

هزار گوی

فَتْحِ کَلِمَاتِ قِصَاصِ

حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

از
نجم السلطنة

بازر جردوان به نظم و شرفاری

اثر اسید عطاء اللہ مجددی



تهران - خیابان فردوسی، دوروی
فروشگاه شهروروستا تلفن ۳۱۱۲۱۰۰

۱۳۰۰۰ ریال

میرزا کاظم

ابن سید عطاء اللہ مجیدی



(علیہ السلام)

السلام علیک یا علی ابن موسی الرضا



خادم الرضا مرحوم مغفور حاج سید محمود حسن زاده

دفتر نشر و کتاب سازی
سلامی

وقت و راح اهل بیت جاج علیها السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

اسکن شد

انا مدینه اسلم علی بابا

دفتر نشر و کتابسازی

سید محمد حسن زاده
S.M. HASANZADEH



هزار کوه

مخت کلماتِ قصار
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
از
نج البلاغه

باز جمد روان به نظم و شرفاری

اثر سید عطاء اللہ مجدی

چاپ اول: ۱۳۶۶، ۵ هزار نسخه
چاپ دوم: ۱۳۶۸، ۵ هزار نسخه
چاپ سوم: ۱۳۷۲، ۳ هزار نسخه
چاپ چهارم: ۱۳۷۴، ۲ هزار نسخه

این کتاب با استفاده از کاغذ حمایتی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
به چاپ رسیده است.



نام کتاب: هزار گوهر
اثر: سید عطاءالله مجدی
چاپ پنجم: ۱۳۷۵
تعداد: ۳ هزار نسخه
چاپ و نشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی

فروشگاه مرکزی: خیابان فردوسی، روبه‌روی فروشگاه شهر و روستا. تلفن: ۳۱۱۲۱۰۰
فروشگاه شماره یک: میدان انقلاب، بازارچه کتاب. تلفن: ۶۴۶۹۶۸۵
فروشگاه شماره دو: میدان نیاوران (شهید باهنر)، جنب مهمانسرای وزارت امور خارجه. تلفن: ۲۲۹۲۲۷۲
فروشگاه شماره سه: قم، خیابان ارم، سه راه موزه. تلفن: ۷۳۸۱۵۰
فروشگاه شماره چهار: میدان حسن آباد، فروشگاه اتکا. تلفن: ۶۴۶۹۸۲۷
دایره پخش: ۶۴۵۰۳۰۷

شابک: ۹۶۴-۲۳۰-۰۱۲-۲ ISBN 964 - 430 - 012 - 2

بسم الله الرحمن الرحيم

ز بسم الله نباشد هیچ بهتر	بنام این افسر یسبده بر
بنام نامی انامی هر روز	کنم این ذکر و خند آغا
بنام کلد رب العالمین است	بنام کلد مارا او معین است
بنام ایزد آن معبود یکا	همان بخشنده و مسحو یکا
بنام بی نیاز جادوانی	پناه بندگان زندگانی
خدای مصر بان غمخوار	بیادارنده آن روز حق
کنده مخلوق را چسب اولاد	رحمانی بخش انسان از صلا
ذاتی نعمت اولاد آدم	إله لا شریک پاک عالم
همان ذاتی که اول نیست اول	نزدانید و نداد هیچ کس را
جز او را گئی کننده مجددی	هم او را کردی بسناید نیایش
	خواجه ارمغانی

علی کیت؟

چہ گویم سخنِ مَن ز مر و خدا،	پیرِ عِسم آزادِ مِطمن
در این محنتِ مردانِ کارِ آسمان،	فراوانِ فتادند آفرینان
ز دریائِ نہ پیرِ کسِ کمرِ آورد	نہ از کانِ زهرِ کسِ کہ ز را آورد
نہ توانِ ہر پستِ آسانِ سپید	چو بینی کہ از دورِ باشد پید
ولی ہر کہ در حدِ نیرِ دیش	بِ یقینِ ہی آن کُندِ ہی شین
آزیر و مرا گفتِ گوزینِ درِ آست	ہوایِ مدحِ عے بر سرِ آست
علی استِ امامِ دِ علی ہر آست	بِ جمعِ حقایقِ علی سرورِ آست
علی استِ زوجِ شیرینِ تہل	علی استِ میسنہ انِ دِ و قبول
علی جانشینِ محمدؐ بود	علی جانِ جنانِ احمدؑ بود
علی ہر قدمِ دیارِ پیغمبرِ آست	بودِ شہرِ عِسم احمدِ آویش دِ است
علی زادہ کعبہٗ حقِ بود	علی جسدِ نورِ مطلقِ بود

علی کشته شد در نماز و دعا

علی خلق مطیعم را یاد راست

علی در شجاعت نداشت در جمال

علی مظهر عدل داد است علم

علی کو عظیم است و جود قفا

نخستین یلمان مردان علی است

در اسلام چون او مجاهد بود

و می محمد بود آن جناب

که من گفتم نژاده «ای اهل دین»

بزرگ و تقوی علی است فرد

نه در قمر کس را چنین مایه است

نه در فکر قدرت بدینجا رسد

نگردا و بدان مرد ملعون حب

علی در قضاوت حسین داور است

علی در سخاوت بود بی مثال

علی بمثل صبر و عفو است و علم

نیار کس اندر مصافح قرأ

منه نارد او دیگران علی است

هر غزو آن مهتران و نمود

چنین گفت بغیر مستطاب

علی سرور بود و بعد از این

کجا در عبادت حسین بود و نه

نه در عفو این بن پناه است

نه در ذکر تربت بدینجا کشد

به احسان چون او نه مادر زبانه

سخن ز لوبانج بلاغت رسیده

در این به نیل رخم در گزینان

زبان را توان مدحش نبود

به انصاف چون او نباشد بیاد

نه نجان بود در فصاحت رسیده

در اینجا سپهر باید انداختن

به به مجدی به در شرمساری شود

خط عید از زمانه مجدی

دیب‌چه

دیوان بهرستد آسان بود
چو بیتی که از دور باشد پدید

این بنده که قدیم شاعری از زبان کان خود بویره صادر دان میرزا ابوالقاسم قائم مقام بارت برده از آغاز جوانی بهر روز
شهر پرداخته اکنون ایوان شاعری ماده چاپ اردو، در سالهای اخیر بعلت خستگی ناشی از سی و هشت سال کاظمی
و توان خود ساد و هفتاد و یک نفر شاعر و شاعری بهر روز بکوششی ششم و شصت و یک نفر شاعر و شاعران را برای ادا این کار
در خدمت دیدم. و از اسطرستان ۱۳۶۴ کی از دست شان شاعران با اصرار مرا به شرکت در این کار دعوت کردند که هرگز نپذیرفتم
و منبر یکی از اعضا برپا می شد دعوت نمود. پذیرفتم و گویشیدم در هر یک از این نشستها اشعار تازه ای از خود بخوانم.
بدین سان بل خاصش طبعم که کم شود و نو از سر گرفت و در خود آموختن خاصش برای وجود آوردن آثار و اسطرستان
که نمونه آن این کتاب است. لطیف است که هنوز چاپ شده. و این کتاب به تهران فرستادم. و منبر یکی از دست
کتاب شریف نجف البلاء نظم را جلب نمود. بر آن شده که دایره بکلی سرودن شعر در زمینه های گوناگون به ترجمه نظم و شاعری
مولانا میرزا امین علی صاحب السلام هر دو از من کتاب بخواند از کلماتی جاویدان بهرستان شاعران
جان دلاست ساخته سید اختر پیش از من بیکران نیز تعدادی از این کلمات بکار بردار شده نظم کشیده اند که بسیار عالی و شایسته
سر زدم، ولی تنها جلدی از پنج البلاء نظم از آقای محمد علی انصاری را یافتیم که شامل غلبه های بلند و بالا بود و دستم
از آن مصلحت زیادی می خواست. بعد از جلدی از کلمات قصار ترجمه آقای ابوالقاسم حالت به نظم و شعر فارسی بهج
بهتر رسید که شامل در صد و سی و سه غلبه قصار بود و همچنین پس از اتمام کتاب حاضر کتاب شرح صد کلمه میرزا امین
علی کمال الدین ثمین بن علی بن میا ابوالقاسم را دیدم که از کلمات بفرهوشیهای اراک دیدم که صد غلبه مذکور در این کتاب
با دیتی ادب و برای گوناگون نظم در آورده است. باری این بهترین و کلمات نظم و اراک را برای ترجمه
نمود از کلمات قصار پنج البلاء بهر نظم روان و قابل فهم همگان استوار تر ساخت. بویره هفتمی که نخستین یکی

آن باین کلام بلند و نور خردم که فرموده: «اذْهَبْتَ اَرْضًا فَفَعَلْتَ فِيهَا شَيْئًا تَوَقَّيْتُ اَنْتَ مِنْ اَوْفَعِ فِیهِ» یعنی آن
 کاری ترسیدی، بدان دی آذر، زیرا دشواری برپه و ترس از مضمی انجام آن بیشتر است. مضافاً بر اینکه نظر بجانب دیگران
 خدمت در دوران حکومت جمهوری اسلامی در مسخره‌ها و ایراد شناسانیدن هر چه بهتر و بیشتر از دیگران این دهنبران استیمن این
 مکتب مقدس انسان نماز بخوشا نشسته که بیگیت: «لا تروا لای ترا از این فرمانان و فدا یانان، اَوْفَقِ حَقِیْقَتِ بعد از پیا بر مری
 اسلام، حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام می باشد. گرچه آنحضرت تمام مسلمانان را شناسد و کتاب بعد از بیعت ابلاغه کرده
 خانه یافت می شود، ولی ادلا اصل این کتاب زبان عربی است ثانیاً تاکنون پیران حضرتش بیشتر به جایای اخلاقی و مضامین
 معنوی ای مانند دینی، دلیری، جهشندگی، داکتری و غیره توجه داشته با آنکه بیشتر نویسندگان و مترجمان و مترجمان مشارک
 زبردستی در راه ترجمه و تفسیر آثار ادبی و تربیتی آن امام والا مقام کوشش بسیار کرده اند بیج اوصاف بجز آن می توان گفت ذی
 کلمات تصادف که بزرگترین شاهکار آنحضرت بوده همانند آن بیج که با وجود نیامده تاکنون بداند که باید و شاید بر مری می باشد
 و شخصیت ادبی بی نظیر آن پیشوای بزرگ کلاماً و معنوی بخوریده و با تعدادی از کتابهایی که در این زمینه نوشته شده و به تازگی
 تحت القلمی ندارد و اساطیر و مطالب غریب و غیر قابل استفاده همچنان بر مریض جوان بی باشد. شایسته این گونه نوشته ها
 اینکه هیچ مکتبی منظور و منظور نویسنده نمی کند، موجب سرگردانی و فکلی ذهن خواننده می شود و او را از مطالعه چنین مکتبی که راستی
 بازی دارد، باری چنین سرراطمی و در حالیکه از سالها پیش در کشور با مطالب موضوعات عمومی حتی پیش از افاده و با خطوط
 عالی بر بیاترین و رفیع ترین تیریزین و لری چاپ و منتشر نمایند، جای بیج البلاغی منظوم شامل تعدادی همگی از کلمات قضا
 باقی معصوم عربی و ترجمه و ان کو تاه و دیگر کسای چاپی و چاپین مطبوعات خالی بود، پند و نوح است که برای پسران و دختران
 نظم مناسب تر از نثر است و بدون تردید یکی از اساسی ترین شیوه های تبلیغ دینی و اخلاقی، آنست که مردم مخصوصاً جوانان
 را بر چه چیز بخوانند بزرگان و پیشوایان مذهبی و اخلاقی خود مان آشنا کنیم. بدی است برای پسران این منظور با آنکه

و جالبترین سبایل دهم در اختیارشان قرار دیم. امید است کتاب طاهر که از کمال فیلی روی آن وقت شده تا مدتی به سحلی این
 نیاز جامه ما باشد. بهر صورت این بنده کار خود را با استمداد از دو کاه خداوندی که از تاریخ پانزدهم من هزار و سیصد و شصت
 آغاز کردم. ابتدا تعدادی از دویتی را در نظر اساتید فن درسانیدم. مورد پسند قرار گرفت و در این بیکه‌ری این کار برنجشند
 تا سرانجام این امر در تاریخ پانزدهم همراه هزار و سیصد و شصت پنج پایان یافت و کتاب آماده چاپ گردید. باید ذکر کنم
 که بهر تنگ‌نشدن تعداد زیادی از کلمات قصار بعلت عنی و کثرت معنوی یا نامناسب بودن الفاظ مورد بر روی این
 برای شری قدس و در امری شود و به غیر ممکن نظر می‌رسید و اگر نویسنده در این بیت بسیار کوتاه توفیق دست یافت و این
 دیای یکران با صل سیده باشد، تنها با استمداد و قاعده از روح قیاس و آگاه صاحب پنج البلاغه تولا امیرالمؤمنین علی
 علیه السلام بوده پس پیش از نوشتن این کتاب نیز دقتی به شمار بعضی از شعرها مانند برخی از غزلیات ملاحظه فرمودم آنهارا به
 نوعی انعام و القای جنسی می‌پنداشتم و پیش از آنکه غزل بهر شری اندیشه و سخن بگوید دنیا فی سنی را بدیتی بخاند ولی با هر دو آن
 باین امر طریقه علامه صدق این تصور بر غیر ثابت شد. بهر حال در ترجمه کلمات قصار به نظر کوشش آمده تا اولاً اصالت مطالب
 بخوبی خط شود چیزی از خود کم یا زیاد نکنم. ثانیاً این کار حتی اگر اسکان خالی از شش‌ماه و غلط باشد نیز متأسفانه این نبوده
 تغییرهای متعدد پنج البلاغه جز از نظر اصل کلمات و اعراب و چار و حیث ما هم ترجمه اختلافاتی خطای از ادبی و جود دارد
 ثالثاً چون حمایت کامل دستور زبان فارسی و شیوه‌ای سخن مورد توجه خاص نویسنده بوده برای رسیدن این مقصود
 در بعضی موارد نامی به پیشان جمع و از هر مجهول معلوم و... ترجمه نموده، لکن در ترجمه نظم چون برای هر جمله قصار یک بهوشی
 بکار رفته تا توجه به کلماتی و طبعی کلمات قصار و محتوای آنها بکافی نظر را معانی را در هم پیچش فرود زمانی تا کریر اوست
 مثال گردیده ولی با دهم کوشیده است تا آنچه سروده می‌شود اولاً از مفهوم کلمات قصار مربوط خارج نباشد و ثانیاً به
 مای کلی نیز لا اقل شش‌ماده اول پنج البلاغه باشد. چنانچه دویتی که در مقابل قرار بدهند سروده شخص نویسنده بوده و این کار را بهر

نداشت است. بکار احتیاج تعدادی از این ابیات به سروده های دیگران شباهت یافتی را بری داشته باشند تنها از رد و قوت آن
نه از دومی که می رسد باکی بهین جریان در مورد ترجمه به شرح صادق است. از نظر انتخاب مطالب سی شده کلمات تصادفی و
برگزیده شود و از کلمات باجا خود اری کرده تا این بخش شامل تمام کلمات تصادفی که چیزی از قلم نیفتد و چون تعداد دلیلی
کلمات تصادفی از بلاغت کمتر است این کتاب که با کلمات تصادفی یعنی در حد دیگر از دیگر تصادفی است از نظر کیفیت
تقریباً یکجمله تمام کلمات مکتومی باشد که چه از لحاظ تعداد و چه از جهت جمع آنها است. با کلمه نادر برای بسیاری از چیزها
کتاب و کلماتی که نگاشته اند کوشیده است به پیچیدگی از کلمات تصادفی ترجمه آنها به شراذیک مکتوب تصادفی و کلمات
خوشنویسان کرامی با دقت و بهر نیایی کامل این نظر را بخوبی تأمین نموده اند که جای بی نقص است. شاید اولین بار باشد که کتابی با
این اوصاف نوشته و عرضه می شود. از نظر بسته بندی مطالب بهتر آن دیدیم که تخمین حرف کلمات تصادفی را از لحاظ
قرار دهیم باین ترتیب جلالی که اولین حرف آنها یکی است از یک فصل قرار گرفته اند کتاب کلمات شامل است و بخش است که تمام
کداری کلمات تصادفی را افزون فرست موضوعی که کتاب خوانندگان کرامی آسانی خواهند یافت مطالب مورد نظر خود پیدا
کنند و به امر مهم ترجمه انگلیسی کلمات تصادفی را نیز به کتاب میزاییم ولی چون قلم ترجمه تحت اللفظی و معنوی نبود هر چه شود
کسی از حال این فن و زبان انگلیسی نرفت. امیدوارم بتوانم در آینده بیاری خبر بخوانم شاید باین منظور جانشین پرورش
باشد که باین قدم آدای هیچ ابلاغه در سر بر جهان منین نکن شود. و خاتمه چون تمام این کار بزرگ مدت خیلی طولانی
انجام کرده قطعا این کتاب عاری از خطا و اشتباه نیست. امید است خوانندگان محلی بویژه اهل شریف قلم شادمانی و
خود را با اطلاع بنده برسانند تا در چاپهای بعدی تراعات کرد. در پایان فیض خود می دانم از شما محفل هرگز نیک که در اینجا
این کار را میاری و مددکاری فرموده ایم تا خداوند پسا سزای نمایم و برای آنان از دهگاه ایزد یکتا ابرو نباشد
آفت آرد و بنشینم :

۱- هزمنده و خطا ذکر امی آقای حاج سید علی طایبی از روحانیون دینی مردان آراک که اهل کلمات قصار را با خط خوشش ده دقت چندبای که برای انجام این منظور با ایشان تماس دهم میماند و دلسوزانه با اینجانب همکاری نمودند و کمال گشاده رویی بسیاری از خود شسته تا چند بار تجدید که خط با خطایق و خواص غیر شد.

۲- آقای حبیب الله امیدوار رسول آباد بود که موافقت ایشان مرکزی آراک که با وجود کثرت مشغله پنهان و مکرر برای نوشتن ترجمه های نشر و نظم این کتاب با خط تعلیق زیبای خود با عیب خاطر پذیرش نمود و اضافات خوبی از عمده انجام آن با آید ادب و ممانعت و توجه به خصوصاً مساعدت طبع این جوان هزمنده در خوشنویسی و تقدیر است.

۳- دانشمند و شاعر و پیغام شناس از چند آقای حاج ابوتراب هادی عاشق و خدو خداوندان رسالت و دولت که مراد این کار تشریف در نهانی نمودند و در سفر اخیر خود با آراک (از مشهد مقدس) تمام کتاب را با دقت مشق و درست مطالعه و تقریر علی بن بر آن پوششید که ضمیمه کتاب شد.

۴- دانشمند که انما به جناب آقای دکتر محمود چینی که نسخه خطی کتاب مطالعه و بیا و پنج ابلاغه دیگران معرفی فرمودند. ۵- محو زاده کرامی آقای حسن بن هاشمی که برای چاپ کتاب با دفتر نشر فرهنگ اسلامی مذاکره و قرار داد ای لازم شد این زمینه با دفتر مذکور از طرف نویسنده منعقد نمودند.

۶- آقای ذیح الدین کپانتری کارمند ماشین سازی آراک که در تهیه نسخه های نمونه کتاب میماند با اینجانب همکاری کردند. ۷- فرزندان عبد الرضا مهدی که نقدها و در فصلها و اعداد کتاب بخط وی می باشد.

۸- بیا و پنج ابلاغه و دفتر نشر فرهنگ اسلامی که حق چاپ کتاب گشتند.

و بسم الله التوفیق و علیہ التکلان ،

آراک ، فور دین ماه کیمزار و سید و شصت و شش - سید محمد الهام مهدی : بخط عبد الرضا مهدی

تفسیر

بسم الله الرحمن الرحیم. پیابگر اسی سلام فرمود: «ثَلِ اَهْلَ بَنِي ثَمُودَ مِثْلَ مَنِيَّةِ نُوحٍ، مَنْ كَسِبَ عَجْجًا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرَقَ»، یعنی ثل اهل بیت من چون کشتی نوح است، هر کس در آن انداخت یافت و هر کس مخالفت کرد غرق شد. انسان عوالم و مراحل را گذرانده تا باین محدوده بشت آساید زراعتگاه او است رسید. «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُفُوتًا فِي قَرَارٍ مَعِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا الْأُنثَىٰ خَلَقَةً مَخْتَلَفَةً فَخَلَقْنَا الْمُنْثَىٰ خَلَقَةً مَخْتَلَفَةً عَلَيْنَا الْإِطَاعُ نَحْمَا، ثُمَّ أَنَا نَاهُ خَلَقْنَا أَحْمَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ الْخَالِقِينَ. نون «۱۳»». دلی این راه پوسته لوازم زندگی و توشه و زاد و راهش بدون توجه و اقدام او برایش میا بوده تا باین صورت کرم و برتر از بسیاری از کرمها گشته و آمده. «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَخَلَقْنَا لَهُمْ فِي الْبَرِّ وَالتَّحَرُّوْا جُثَمًا مِنَ الْقِيَابِ وَخَلَقْنَا لَهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّنْ مَّخْلَقَاتِنَا تَقْضِيَةً. اسراء «۶۹»». و آنچه داین سر برای رشدش لازم بوده از انجا طایفه و دکن و تیز و نیاز و نندیهایی تقویت کنند و حیات بطور کامل در اختیارش گذاشته شده. چنانکه خود میزند و در میساید، اگر غافل نگردد و سر بایه کمال را با بهال از دست ندهد. چنانکه محسوس است این گذرگاه با همه زیبایی و کسرت و کی و درو شائی که در اختیار او است، پامان پذیر است از تمام هستی آن جز آثار گفتار و کرد و در نیکی یا بد چیری با خود نبرد. «اللَّهُ عَظِيمٌ مِّنْ صُغْفٍ ثُمَّ جَعَلَ بَنِي بَعْدَ صُغْفٍ قُوَّةً، ثُمَّ جَعَلَ بَنِي بَعْدَ قُوَّةٍ صُغْفًا وَشَيْبَةً. روم «۵۳»». این مصحفی که انقدر عظیم که با ناخن منکر که دمی دشوار را میساید و آثار قدرت صانع توانایش را میسایند، آیامی اند کیت؟ از کجا آمده و کجا میرود؟ علت مسیر سفرش چیست و از این سفر چه نتیجه ای در نظر است؟

این حقیقت را چنانکه باید شایسته‌یستوان دریافت مگر بر اینها بی‌سعی و بصیرت که به عالم دربارش
 و ایرامی و کف دست او است و آن معلم رسول عالم الغیب است «عالم الغیب فلا یظن علی غیره
 احد الا ان یقرن رسول...» جن ۲۵ و ۲۶، که بشیر را این گدازگاه آگاهانه که گدازگاه
 است پرچول و هراس که از آن گذشتن باطل رسیدن، جز به وارد شدن در کشتی محبت است
 و توفیق برشته حکم و لایت و فی الله اعلم مکن نیست. آنکه در این کشتی درآمد و مقصود محمل ولایت شد
 زنده و نورانی و محمدم فرشتگان و محبوب خدا و رسولان است. و آنکه سرباز زد و گردشی و آسایش
 که مرده و تاریک به شیطان و مغرض است. این است فرق زندگی (حیات) و زندگی
 (حیث) و این دو گروه صدق این آیه اند «اَوَلَمْ یَا فَا حَیْنًا وَ جَعَلْنَا نُورًا یُشْرِیْ
 النَّاسَ لَمَنْ تَزْنٰی فَا لَمْ یَکُنْ یَکْفُرْ بِمَا کَانَ یَفْعَلُ» و «لَا یُؤْمِنُونَ» انام ۱۱
 آنکه در اینجا جویای حیات زندگی بوده باشند چنین معرفی شده اند «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ یَقُولُ
 سَبْحًا اِنَّهُ اَعْمٰیءٌ وَّ لَکِنْ لَا تَشْعُرُونَ» بقره ۱۷۵، و آنکه از کشتی نجات نماند
 گرفتند و نبال تفتیش زندگی بوده باشند، خود را فراموش کرده صدق این آیه شدند
 «رَنُوْا اِنَّهُمْ فَا نِیْهُمْ اَنْتُمْ اَوْ لَکُمْ اَلْفَا یَعُوْنُ» حشر ۱۸، این محسوس که از نظر خوانندگان
 محترم میگذرد و نمونه ای از کشتی نجات و جل حکم و لایت است که یکی از افراد این خاندان نبوی
 آقای سید عطاء الله مجددی که مشمول غایات خاصه اجدادش قرار گرفته، آن را در مدتی کوتاه
 باین شیوایی و رسائی و زیبائی برشته نظم کشید و بهترین طرزی برزور ترجمه آراسته چنانکه
 اجداد بزرگوارش فرموده اند «لَکِنْ مَّتَّیْ مِتُّ فِی الْجَنَّةِ» برای ایشان خواهد بود و این

عاقبتی است که نصیب می گشته گوارایش باد. این مختصر بعنوان پاسخگاری تقدیر
 گردید بابتی که مرثیه شمول غایتان فرموده اند. امید است مقبول افتد. بهر طالب
 در ابیات ذیل آورده ام. *اَللّٰهُمَّ لَا تُفَرِّقْ بَيْنَنَا وَبَيْنِهِمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَجَعَلْنَا مِنْ اَيْنَ
 لَنُفَعِّلَهُمْ*

علا، الهی محب دی، نکته پرداز	بشمار غیب برویت دری باز
بباغ مجید اجدادت برپا	بدست زان کلیدی را سپرد
که گمبودی تو این در راه دریا	برون آوردی این سان زان گمبوی
چو از لذاتشان نعتی چشیدی	بکلی نشان زیباشیدی
حفا، الهی، روشن کرد بابت	که نیرودند مشک و زبانت
ترا سپه مایه از اسام داد	ز نغم علم جدت حاتم داد
علی منزه از دای کاخ هستی	علی نیرودند ای حق پرستی
علی دست خداداد استیش	علی نور الهی در حبیش
قضای ازمن بایش گزیدی	چو در آن روح انسان سازیدی
بنایی ساختی اندیشه پرور	هزارش در بود. هر یک نور
بنا به از محاط لفظ کوتاه	باطن گذرد تفصیلش از ما
ز هر یک ساختی پر نور بیتی	چو تخصیص نمودی در دو بیتی
چو بیتی نور بخش بیت مسور	چو بیتی ظلمت از پرانش دور

بود نور خدایش نفیشت ایوان
 چنین باید سخن آئی خدائی
 ز هر رویش نمایان لطف یزدان
 فزون تر بر تو باد این نیست فقر
 کز آن گیسو بدو هر آشنائی
 بدائی که حقیقت بنده اوست
 که کرد آوردی از آن بیغیرینه
 ترا بزمیکس یکوید این کار
 بشوینفش شرمند اوست
 مگو ارایت بود این رزق شمای
 مددگذار دوستان آل محمد مهیم السلام حاج ابو تراب هدایت

شد

نظره استاد عالیقدر جناب آقای دکتر یحیی جعفر شیدی رئیس مؤسسه لغتنامه دهخدا
دانشگاه محترم

دانشکده ادبیات و علوم انسانی - مؤسسه لغتنامه دهخدا

تاریخ ۱۳۶۶، ۳، ۳۱

حضرت آقای مجدی ادام الله سعاده را بر عرض سلام صبح بتم مرقومه شریف به صمیمیت
از ترجمه منظوم برخی کلمات مولی ایرالمونین علی علیه السلام زیارت شد. الحق خدای انجام
داده اید و امید است که قبول راحت قدس سید الموحیدین علیه و علی ابائیه صلوات المصلین و
گیرد و خیرتی برای روزی از شما کرد که «لَا يَنْفَعُ فِيمَ مَالٌ وَلَا بَنُونَ» و نیز لسان صدقی باشد که
گیرندگان از آن همیشه بزرگتر باشند که «وَأَهْلٌ لِي لِسَانٍ صِدْقٍ فِي الْأَخْرَيْنِ»
و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
یحیی جعفر شیدی

نظرية دانشمند محترم حضرت خجّہ الاسلام ولسلین قاضی سید جمال الدین دین

رئیس بنیاد نجات

مقدمہ رسول اللہ ﷺ، ائمہ اربعہ علیہم السلام و خلفائے باجاء، مکتبہ مہینہ روز پنج البلاغ - ۱۴۰۰ ہجری قمری

۱۳۵۹ ش. ایران، تهران. بسمه تعالی. تاریخ: ۲، ۱، ۶۶

انقلاب فکری با یکی از اثرات و برکات انقلاب اسلامی و خویشاوندی ایران است. سجد الله پس از اقتدار
 نظام جمهوری اسلامی ایران و قیام و استعدادهای دیررس و تکامل شکوفا کرده است. پنج ابعادی که منبع
 اندیشه و هدایت و معارف اسلامی است الهام بخش ادبا و نویسندگان گردیده و هر یک نبضه خود آن را بر زبان
 نهاده و نظم و نثر و گفت و شنود بشری را زنده کرده و راه روشنی هدایت انسانها را پخته است.

فاضل کرمانیہ جناب سید عطاء اللہ مجددی کتاب شریف بزرگوں ہر را کہ با ذوق و ادب و نظم و آواز دہاند، ارسال شد
دنبندہ توقیف یافتہ قسمتی از آن، اطماعہ ننیم، آن اثری مفید و جالب دیدم، امید است ہمہ بوثرہ نسل
از آن بهره ور گردیدہ و شام جان خود را از طرُوح نواز کلمات نام یقین علی علیہ السلام منظر سازد؛ علیاً یقین

ترانہ سید جمال الدین دہلوی

ז, ב, ו, ו, ו

فہرستِ کلی

نصل	حروفِ اولِ کلماتِ مربوطہ	مستند	نصل	حروفِ اولِ کلماتِ مربوطہ	مستند
۱	ہَ، پَ، مَ، پُلَقَہ	۲۳-۵۶	۱۲	س، ش	۲۱۵-۲۳۲
۲	ہَ، پَ، مَ، مَز	۵۷-۷۲	۱۳	ص، ض، ط، ظ	۲۳۳-۲۴۸
۳	اِذا	۷۳-۸۸	۱۴	ع، غ	۲۴۹-۲۶۸
۴	وِزن، قَیِّن	۸۹-۱۱۰	۱۵	ف، ق	۲۶۹-۲۸۲
۵	آفَتِ، اِلَیْہِ، اِنِّیْ، اِنِّہِ، اِنِّہِ	۱۱۱-۱۲۴	۱۶	ک	۲۸۳-۳۰۰
۶	اِنِّہِ، اِنِّہِ، اِنِّہِ	۱۲۵-۱۴۰	۱۷	ل	۳۰۱-۳۱۶
۷	اِیَّاکَ	۱۴۱-۱۵۶	۱۸	لا	۳۱۷-۳۳۲
۸	ب	۱۵۷-۱۷۰	۱۹	م، م	۳۳۳-۳۵۲
۹	ت، ث	۱۷۱-۱۸۴	۲۰	مِن	۳۵۳-۳۶۶
۱۰	ج، ح، خ	۱۸۵-۱۹۸	۲۱	مِن	۳۶۷-۳۹۸
۱۱	د، ذ، ر، ز	۱۹۹-۲۱۴	۲۲	ن، و، ہ، ی	۳۹۹-۴۱۹

فهرست موضوعی

موضوع	شماره کلمات چهار	موضوع	شماره کلمات چهار
الف		احتیاج	۸۶۷-۹۴۰ ۹۸۹-۹۸۸-۹۴۵
آبرود آبرودمند	۹۶۶-۹۵۹-۶۹۰-۴۰۲	احتمق	۳۳۹-۱۵۰-۱۴۹
آرزو	۴۵۰-۳۳۱-۲۷۴-۱۳ ۸۲۵-۷۷۹-۵۶۲-۵۴۱	احتماس	۶۲۳-۵۸۴-۲۱۶
آزادی	۵۹۸	ادب	۲۷۹-۲۶۷-۲۵۰-۱۶۴ ۵۴۶-۴۳۳-۴۱۴-۴۰۷
آشتی	۹۵۸-۲۷۳	ادبار	۹۷۲-۸۴۲-۱۱۹
آشکار و نهان	۷۸۸-۳۰۶	ارزش خراستن	۲۶۱
آشکار شدن فضل انسان	۵۷۱	از دست دادن نیش	۶۲۱
آفت	۲۱۴-۲۱۳ ۷۵۵-۶۶۶-۲۱۸	اسراف	۶۱۲-۵۰۹
آنگه پیر و زنده	۶۲۲	استغفار	۵۶۶
آوازه	۷۷۵	استهزاء	۸۱۲
آهسته کاری	۶۱۵	اثر ار	۹۸۵
آینده نگری	۳۳۸	اصلاح	۱۵۲-۷۷ ۹۷۹-۷۸۴-۵۲۶
اجبه فرد	۸۲۰-۸۰۶-۷۷۶-۷۲۷	امثیت	۹۱۸-۷۷۳-۷۴۸-۴۵۵
احترام بزرگان عالمان	۹۶۳-۹۲۰	امام	۹۱۶
احتکار	۸۵۲	امتحان	۱۰۰۲-۹۹۴-۸۸۷-۵۷۲
احیای حق	۴۴۹	امید با تو حق و الطاعت	۵۵۹-۹۲

فهرست موضوعی

موضوع	شماره کلمات قصار	موضوع	شماره کلمات قصار
امیرمعرفی از نکر	۱۲-۶۰۲-۶۳۴	بخل و بخیل	۲۷-۲۸۹-۳۶۳ ۴۶۲-۶۹۱-۷۶۹-۷۷۷
امیر و نصیر	۷۵	بدگمانی	۲۷۷-۳۶۰-۴۷۰ ۸۶۰-۸۸۹-۹۵۵
امانت	۱۲۰-۱۳۴-۸۹۴	بدبختی و بدبخت	۷۷۲-۲۴۰-۶۴۷
اتفاق	۶۷۹	بدی بدخواهی	۴۶۹-۸۵۹ ۸۹۲-۹۳۵-۹۳۹
انس	۳۰-۶۶۷	بدترین عیب دنیا و مسلم	۵۵۴-۶۲۳
انتقام	۷۱۴-۷۳۴	بدترین کارها و استیثا	۵۰۲-۵۰۳
امانت مردم	۱۸۷	بدترین دوستان	۵۰۰-۵۰۶
ایثار	۵۷۶	بدترین حاکمان	۴۹۶
ایمان	۱۰-۳۹-۳۳۲-۴۴۳ ۷۴۲-۷۹۱-۷۹۴-۷۹۶	بدترین بسترین مردم	۴۹۸-۴۹۹ ۵۰۱-۵۰۵-۵۰۷
ب		بدترین ایمان دینی	۵۰۴
بالاترین چیز فانی	۳۸۷-۸۴۳	بدی زیاد	۶۵۸
باطن و ظاهر	۷۹۷	بدیه گوئی	۵۷۵
بازگویی و فزیب	۲۸۶	بدل مال و جاه	۲۲۶-۸۵۴
باقی ماندگان از جنگ	۳۵۰	برو باری	۳۵۶-۵۳۳-۸۴۰-۸۸۴
بخشش	۸۷-۱۷۲-۳۲۹-۳۶۲ ۳۹۶-۶۵۹-۷۶۸-۷۹۹	برکت	۳۲۵-۵۷۹
بخشندگان و پرهیزکاران	۱۹۱	برترین مردم	۱۷۸-۲۶۴

فہرست موضوعی

موضوع	نمبر کلمات شمار	موضوع	نمبر کلمات شمار
بہترین خدمات	۱۷۹	ہجیر	۷۵۷
برای خود التکا کردن	۶۲۸-۸۹۰	بی دین	۶۲۷
بزرگترین بہترین امیران	۱۹۳-۴۶۰	بیابی	۸۶-۲۲۸
بزرگی	۲۳۵-۷۷۸-۹۱۵	پ	
بند پایہ فتنہ مایہ	۱۱۵	پاداش	۸۴-۳۵۴-۳۸۱ ۳۸۶-۸۳۲-۸۳۹
بلادر فکاری	۳۴۹-۳۵۸ ۳۸۸-۶۱۸-۸۷۹	پارسی	۳۲۸-۴۹۱-۶۰۸ ۷۳۳-۸۳۰-۸۴۳-۹۶۰
بہترین شمار	۱۶۷	پاک و اضاف	۳۶۵-۶۸۸
بہترین زندگی	۱۹۰-۲۵۵	پاکدامن با حیا و پرہیزگار	۷۵۶
بہترین گرم	۴۱۹	پایہ های دین	۴۸۷
بہترین شیوہ و کار	۱۶۶-۱۸۴-۴۱۵-۴۱۸	پرسیدن	۴۸۶-۸۹۸
بہترین دستان	۴۰۹-۴۱۷	پرکوسے	۲۰۸-۲۸۱-۸۶۴
بہترین مسلم	۴۱۶-۴۱۸	پرہیز و اساک	۵۶۹
بہترین مردم	۴۱۰-۴۱۱-۴۱۳- ۴۲۵-۴۲۶	پرہیز کار و پرہیزکاری	۱۳۳-۲۵۳ ۲۶۳-۷۲۲-۷۲۳
بہای نفس آبرو	۹۰-۲۴۱	پر خورے	۲۸۴
بہشت	۳۳۴-۷۵۴-۸۴۶	پشت کردن بدینا	۲۶۶
بیودہ کوئی	۹۸-۳۲۰	پشیمان و پشیمانی	۱۳۱-۱۸۲-۵۳۹-۵۴۴

فہرست موضوعی

موضوع	نمبر کلمات قصار	موضوع	نمبر کلمات قصار
پند ہندہ ترین مرد	۲۶۰	تدبیر	۷۵۸-۷۵۹
پناہ بردن بخدا	۸۵	زک نہاد و شہوت	۳۵۸-۳۵۹
پورش پذیري	۸۷	تریس	۵۰-۹۱-۱۰۹ ۱۲۵-۱۶۱-۴۵۲-۵۴۷
پیش بینی	۶۴۷	تقریر	۸۱۳
پیش فرستادن	۷۸۷-۶۳۶-۷۸۷	تفاضل	۸۴۸
پیروی زن چشم دشوت	۳۷۷	تکبر	۱۷۱-۲۸۹-۷۴۳ ۳۶۸-۸۷۸-۸۵۱-۸۱۳
پیروی ہوس عادت	۶۰۴-۲۶۹	سند غوی	۶۵۱
پیری عاقل و جاہل	۱۱۷	تندرستی	۳-۳۴۶-۶۷۳
پاکت دل	۷۲۵	ژنہ آفریت	۴۶۶
پیان شکنی	۷۹۵-۳۰۳	ژانگری قدرت	۱۴۲-۴۹۷
پیروزی نشود	۶۹۷	توکل	۱۴۴-۶۶۴-۹۰۷
پیروزی بود شمن شیطانی	۵۵۲-۱۷۴	توبہ	۳۴۸
ت		تواضع	۳۴۳-۲۷۱ ۴۷۴-۸۸۳-۹۵۶
		تہمت	۱۵۸
تباہ کردن سکی و عمر	۹۵۴-۵۳۶	تینخستم	۹۱۶
تجارت	۹۱۱		
تجاو زاز حد	۷۸۰		

فہرست موضوعی

موضوع	نارذکھات قصار	موضوع	نارذکھات قصار
ث		ح	
ثروت عاقل و جاہل	۲۸۰	ماکمل فہم	۴۷۶-۹۶۱
ج		مسدود ہوا	۱۱۰-۶۰۷
جامد	۳۸۹-۳۹۰	حرم	۵۷۰-۱۸۸-۵۷۸-۷۷۷
جامیل	۴۱-۱۸۹-۲۲۹	حرمیں	۲۶-۱۶۹-۷۵۲
جبران گناہ و گنہ نشین	۳۶۴-۸۲۶	خرن و دنت	۱۰۸
جدائی از محبت	۲۹۲	حب و نسب	۹۶۳
جدید و قدیم	۱۰۰	حسن نیت و عمل	۲۴۷-۳۲۳-۳۳۲
جزا	۲۵۴-۵۶۳ ۶۷۸-۶۸۱-۸۱۱	صود و وحد	۵۶-۱۲۸ ۵۴۸-۶۵۴-۷۳۰
بلب محبت	۷۸۵	خسکوئی	۱۵۷-۶۳۷
جواب و صواب	۹۱۷	حق	۸۸۶
جوان فردی	۱۹۸-۳۸۲-۴۶۰ ۸۱۸-۸۵۳-۹۷۶	حکیم	۷۱۵
جماد	۲۲۱-۳۹۷-۴۴۷ ۶۹۸-۷۳۱-۸۸۸-۹۳۲	حکمت	۴۲۲-۴۲۳-۴۴۱ ۴۴۴-۵۳۵-۶۸۶-۷۴۴
جہل	۶۰۱-۶۴۳-۶۶۴-۷۶۰	حیاء	۵۸۷-۷۶۱-۹۰۸
ج		جہت	۵۷۴
چاپ پوسی	۳۰۲		

فهرست موضوعی

موضوع	شماره کلمات چهار	موضوع	شماره کلمات چهار
خانۀ	۲۳	خوی غیبیان و لیکن	۵۹۵-۵۹۶
خاموشی	۶۳-۹۸ ۱۵۱-۵۲۵-۵۸۶	د	
خدا و خدا دوستی	۵۳۷-۶۵۳-۶۶۱	دروغ و فتنه زنا	۳۲۹-۴۹۷-۷۷۴-۸۵۲
خطاب و جواب	۷۶۶-۹۴۸	در وطن و تبار	۲۸۵-۷۱۱
خلفت	۶۹۳	در افتادن با کسی	۴۸۴-۴۸۵
خواری و خواری	۴۴۶-۶۷۷-۹۲۴	در رسم دینار	۴۲۸
خون ناحق	۴۸۸	در خواست	۱۲۷-۱۶۲ ۷۴۵-۸۷۰-۹۴۰
خوف و رجا	۹۸۴	دشمن دشمنی	۲۰۵-۴۴۲ ۶۰۰-۷۴۷-۹۲۷
خوبی باطن و ظاهر	۵۳۸	دنیا	۲۸-۶۲۹ ۶۷۴-۸۶۱-۹۸۲
خویش و داری	۵۲۹	دنیا دوستی	۲۱۱-۳۱۷
خوردن و خوراندن	۶۳۲-۷۲۱-۹۰۴	دنیا و آخرت	۷۰-۱۸۶-۲۶۲ ۴۰۳-۷۱۸-۷۵۶-۹۰۹
خودپسندی و خودبیزاری	۱۰۵-۲۱۰-۲۱۵-۲۸۸ ۲۹۵-۳۰۰-۳۵۲-۹۳۸	دوستی اشرار و جهال	۳۱۲-۳۱۴-۳۲۹ ۵۲۳-۸۱۴-۹۸۷
خودشناسی	۸۶۵-۸۹۳	دوست دشمن محمد	۲۴۵-۲۴۶
خوی خوش	۴۰۶-۶۵۱-۸۷۸	دوست و دشمن	۹۳-۱۴۶ ۴۲۴-۵۲۴-۸۷۷
خوی به	۱۱۷-۴۷۱-۴۷۲-۹۴۱	دوست صادق	۷۴۶-۸۶۶-۹۱۰

فہرست موضوعی

موضوع	نمبرۃ کلمات قصار	موضوع	نمبرۃ کلمات قصار
دوستی گناہکاران	۲۸۲-۳۰۷	رفق و مدارا	۴۴۰-۴۵۴-۶۵۰
دوزخیان و دوزخ	۲۵۱-۳۳۴	روزہ و روزہ دار	۵۱۴-۵۱۵ ۵۱۶-۵۲۲-۶۴۶
دوام و زوالِ نعمت	۶۱۱	روش پرہیزگارانِ خودنہاد	۵۱۰-۵۱۱
دوا و درد و درمان	۲۵۸-۵۶۵-۷۳۵	روش نیکان	۴۸۲
دولت بزرگانِ تہکاران	۴۲۷-۴۲۹	روی آوردنِ دنیا	۲۶۵
دوراندیش	۲۰۰-۲۵۲	روزی	۸۵۶-۹۹۰
دوروی	۳۰۱	ریا	۲۰۷
دین و دنیا	۶۲-۱۳۵ ۴۰۴-۶۷۵-۹۲۰	د	
ذکر	۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲ ۴۳۴-۵۸۸-۹۱۲	زبان	۳۲-۵۱-۵۴۲-۶۴۸ ۷۰۱-۷۹۲-۷۹۸-۹۹۹
زشت گسندہ بین	۳۷۵	زبان راست می فرو	۷۰۰-۷۰۲-۷۴۳
راست نیکبختان و بدبختان	۶۱۴	زکات	۴۰۵-۶۹۴
راستگونی و راستگو	۹۹-۴۳۹-۹۹۸	زیرکی و ہمت	۲۱-۲۳۳-۶۰۸
رحم بردم	۹۳۳	زیارت خانہ خدا	۴۶۱
رسیدن بہ رتبہ بالا	۳۳۳	زینتِ مؤمن	۳۲۴
رنگاری آخرت	۲۲۳	زینتِ باطن	۴۶۸

فہرست موضوعی

موضوع	نمبر کلمات شمار	موضوع	نمبر کلمات شمار
زینت علم و حکمت	۴۵۷-۹۶۲	نستی	۲۱۷-۸۴۱
زینت دین و ایمان اسلام	۴۵۸-۴۵۹	سعادت	۴۷۸-۶۱۰-۶۸۷ ۷۳۱-۸۳۲-۸۴۹
س		سلام	۱۹۹
سائل (خواہندہ)	۷۶۳-۸۷۵	سنگد	۶۶۳
سپاہیان	۲-۲۱۹	سود و زیان	۹۲۲
سینہ	۲۹۷-۴۸۳	سیرے	۲۸۰
سبایش و کموش و خوش	۱۴۰-۸۸۰-۹۸۱	ش	
سحر خیزی و شہوت	۳۲۲	شادی و ازدواج	۸-۴۵۶
سخن چینی	۲۹۱-۹۱۴	شہید ترین مردم با بنیاد	۱۵۳
سختان قدہ آور	۳۰۸	شہاب	۲۹۴-۴۳۸-۶۱۵-۸۷۲
سختی و سخت گیری	۶۳۳-۶۷۳	شرف	۴۶-۵۰۸-۵۱۲
سرزنش	۶۵۶	شرکات	۴۸۱-۴۸۹-۷۰۵
سرور	۲۳۵	شہر و شہرہ	۲۲-۷۸-۴۴۵-۶۹۵
سرور و سروری	۹-۱۶۱-۳۶۲ ۴۷۹-۷۴۰-۷۵۰	شکایت از خدا	۹۲۶
شہر و شہرہ	۹۵-۳۸۳-۸۲۴-۸۹۹	شک و شہوت	۱۵۴-۷۷۱
شہر و شہرہ	۱۵۵	شکست	۱۶۰-۳۰۵-۵۶۸

فہرست موضوعی

موضوع	شمارہ کلمات قصار	موضوع	شمارہ کلمات قصار
شکر	۸۹-۱۱۶ ۱۲۲-۱۳۲-۵۸۵	طاعت و قناعت	۱۴۲
ثبوت	۱۴۱-۲۳۲-۵۵۰-۵۵۱ ۵۹۹-۷۰۷-۸۱۰-۸۲۱	لمع	۲۰۹-۳۲۹ ۷۳۳-۹۹۱-۹۹۲
شنیدن	۱۳۸-۲۲۰	طبع و آرزو	۲۸۴
شیرین زبانی	۸۸۱	ظ	
شیرینی دنیا	۴۰۱	ظالم و مظلوم	۱۳۶-۱۹۵-۱۹۲۱۵۳
شیرینی ثبوت	۴۰۸	ظلم	۲۹۸-۲۹۹-۲۰۴ ۴۵۳ ۵۵۳-۷۰۶-۸۸۵-۹۴۴
ص		ظلم قضات	۲۰۳
صاحبان حسد	۴۳۶	ع	
صدقہ	۱۹-۳۳۶-۳۴۱-۵۲۱	عاجزترین مردم	۱۴۵
مہر	۱۵-۲۹-۳۸-۲۲۴ ۲۱۲-۵۲۸-۶۴۹-۸۸۲	عارف	۲۴-۳۳
صدقہ و قطع رحم	۵۲۰-۶۱۲	عالم و متکلم	۳۱-۴۰-۱۱۳-۲۳۲
ض		عاقب	۵-۴۲-۵۳ ۱۵۱-۲۳۰-۲۳۹-۶۰۹
ضرر و ضرر	۵۳۲	عجرت	۴۴۸-۷۰۴-۹۲۱
ط		عبادت	۱۲۹-۲۴۹
طاب آخرت	۵۴۵	عدل و بیاض روی و نحو	۱۹۲-۳۹۸-۵۹۳-۷۲۰
طاعت	۱۷۲-۲۴۸-۲۷۰-۳۴۰ ۳۵۵-۷۵۲-۸۰۵-۸۵۵	عذاب	۱۸۵-۸۱۹

فہرست موضوعی

موضوع	شمارہ کلمات قصار	موضوع	شمارہ کلمات قصار
مذابجات روح	۵۲۷	غضب	۶
عطا	۱۷۶-۲۷۶-۵۸۱ ۸۱۱-۸۶۵-۹۹۲	غضب	۶۶۸-۱۹۶-۳۱۵-۱۴۷
عفو و انتقام	۱۶۳-۳۴۲-۴۹۰ ۵۷۷-۸۰۰-۹۹۳	غضب و شہوت	۱۷۰-۷۳۸
عقوبت	۷۷۰-۸۲۲	غفلت	۱۴-۱۴۷ ۴۷۳-۴۷۵-۶۴۴
عقل	۴۵-۳۴۲-۴۴۰-۷۲۹	غیبت	۳۱۳-۸۳۶
عقل و علم وغیرہ	۱۲۰-۵۱۳-۶۰۳-۹۹۵	ف	
علم	۲۷-۵۵۶-۵۵۷-۹۱۹	فائز باقی	۴۲۱-۲۶۷-۹۸۶
علم دین	۱۱۰	فتنہ انگیزی	۹۳۱
علم و عمل	۷-۲۲۵ ۵۵۸-۶۳۵-۷۸۲	فحش و فاضل	۱۹۴-۸۰۲
علم صالح	۲۶۸	فساد دہری	۸۲۹
عمل و آرزو و عقل	۴۷-۱۳۰	فرزند بہ	۹۵۲
عمل و حساب	۲۴۲	فرستادہ (پاک)	۳۳۶
عمر و مسرت و نون	۶۶۵-۷۱۶	فروش دین پرینا	۲۰۲
عیب پوشی و عیوبی	۹۷-۳۴۴-۴۹۴ ۵۶۴-۶۰۶-۸۳۸-۹۰۱	فرض	۲۰۴-۵۴۲-۱۸۹
غ		فقر و فقیہ	۲۰۱-۲۵۱-۵۰۳-۸۶۲
		فکر و اندیشہ	۵۴-۱۴۴-۱۸۰-۳۳۸ ۳۷۱-۶۲۰-۶۲۶-۹۰۷
غریب	۷۱۰		

فهرست موضوعی

موضوع	شماره کلمات قصار	موضوع	شماره کلمات قصار
ق		کسی که بخود بپزند	۷۱۹
قدر خود شناختن	۴۵۱-۷۸۱	کلام	۳۴-۴۸-۷۴-۱۶۸
قرض	۸۳	کلام سبجین	۲۸۳-۲۹۶
قرآن	۱۷۴-۳۶۰ ۶۱۳-۸۰۴-۹۳۷	کمال انسان	۵۸-۶۷۰-۶۷۲
قیمت	۶۹۷-۸۰۳	کمال سعادت	۱۱۴-۳۷۲-۸۴۹
قضا و قدر	۲۷۸-۶۸۲-۶۸۴ ۹۳۰-۹۴۷-۹۹۶	کمال ایمان دین	۳۷۳-۳۷۸-۸۲۳
قلب جوانی	۲۳۴-۵۹۷	کمال فضل و علم	۱۲۰-۳۴۵-۶۷۱-۶۷۲
قلب نادان زبان دراز	۶۴۱	کم و زیاد	۶۳۸-۶۳۹
قوت وجود	۵۴۹	کند و دام	۲۳۱-۷۰۹
قناعت	۳۳۰-۳۸۴ ۷۷۲-۸۴۴-۹۸۳	نخوری و گلوئی و کجوابی	۸۸-۱۰۳-۶۳۱ ۸۹۵-۸۹۶-۹۰۳
ک		کنجکادی	۹۴۲
کار بد و شرع آور	۶۸-۱۴۸-۸۱۷	کوشش	۱۰۱
کافر	۷۹۱-۹۶۷	کور چشم	۴۳۵-۴۳۷
کجافتنند	۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰	کینه دکنیز تو	۲۰-۱۸۳ ۵۴۰-۸۶۸-۹۱۳
کرم	۳۵-۱۰۷ ۲۳۲-۷۶۲-۹۷۴	گ	
کریم و حسیم و شجاع	۱۷-۴۴-۶۴	گرامی داشتن و شدن	۶۸۰-۹۰۵

فهرست موضوعی

موضوع	شماره کلمات قصار	موضوع	شماره کلمات قصار
گرفتن حق	۷۴۹	لینم و رذل و سخی	۱۸-۵۲-۶۰ ۶۵-۱۴۲-۲۹۰-۹۳۷
گردش درگاه	۶۱۶	لینم و کریم	۶۸۵
گریه	۲۴۷	لاف و اسراف	۵۰۹
گرفتن و دادن	۶۱	لذت و ثبوت و سرور	۲۳۵-۷۳۶
گزین خاثر	۲۲۴	نفرینش	۳۶۷-۳۶۹-۴۶۴ ۷۳۴-۷۶۵-۹۰۰
مشاره و سیه	۴۰۰	نفرینش عالم	۴۶۲-۴۶۵
گفتار و کردار	۶۹-۱۰۶-۱۶۵ ۲۷۵-۳۶۹-۶۹۹	م	
گفتار و کردار نیک	۱۰۶	مؤمن و مسلم	۲۵-۳۷-۲۹ ۲۴۲-۲۷۲-۷۴۱
گوهر نفس آدمی	۲۵۹	مالک و مالک نفس	۵۳۱
گوهری دادن	۸۷۴	ماضی و باقی	۶۳۰
گمراهی	۵۳-۵۳۴-۶۴۵-۶۸۲	مال و آرزو	۱۱-۴۲-۱۱۸ ۱۳۹-۸۳۱-۱۰۰۰
گمان و عمل	۵۵۵	مایه نجات	۸۲۲
مسئله	۴-۱۸۱-۳۰۹ ۴۸۰-۷۶۴-۷۸۳-۹۲۵	مستکبر	۵۶۰
مکنایه و نماد و نمبردار	۵۹۲	مجاهدین	۱
مکعبه ای ایمان	۳۸۵	مرکز و مرکز ناگمانی	۱۰۴-۵۶۲ ۵۹۴-۹۵۱-۹۸۰
ل		شورت کردن	۵۵-۷۶

فہرست موضوعی

موضوع	نمبر کلمات قصار	موضوع	نمبر کلمات قصار
عاد	۴۹۵-۲۰۸	نجات ایمان	۳۵۲-۷۳۹
سرف	۸۷۱	نشان مروت	۳۹۲
کرد و فریب	۲۹۳-۳۱۸-۷۳۲-۹۴۳	نشان خردمند	۳۹۱-۴۷۷ ۹۷۱-۹۷۳-۹۷۸
نشد گذشتن	۹۶-۲۶ ۳۱۱-۴۹۳-۹۵۷	نشان حماقت	۳۶۱-۳۶۶-۸۵۰
ناق و نفاق	۳۶-۷۸۹-۸۰۱-۸۰۸	نفسیت	۲۵۱-۸۳۵ ۸۷۶-۹۲۹-۹۴۶
نزلت من	۹۴۹	نصف مائل	۱۰۰۱
موجبات محبت	۳۲۶	نیم	۶۷۶
موت اکبر	۲۲۷	نفس مال	۵۶۱-۵۷۰-۷۳۷
میا ز روی	۴۶۲-۸۵۸	نماز و نماز گزار	۴۹-۱۳۲ ۶۵۲-۷۰۳-۹۵۰
میزان قبولِ اعمال	۵۱۷	نیک	۸۱-۱۱۱-۳۳۶-۳۴۴ ۴۳۹-۴۴۸-۶۶۰-۸۳۷
یہاں استاد و پدر	۱۰۲	نیک بید و مادر	۳۵۱
ن		نیکوکار	۵۹
ناشیستہ کوئی	۸۹۲	و	
ناگوار کنندہ میث	۳۹۳	واجب و مستحب	۱۲۲
نابودی نفی و قدرت	۷۳-۴۶۷-۵۷۳	وہاں	۹۰۶
نجات	۸۶۷	وہاں پروردگار	۶۲۴

فهرست موضوعی

موضوع	شماره کلمات قصار	موضوع	شماره کلمات قصار
ولیفه امام و عالم	۵۸۰-۵۸۲-۵۹۱	یقین	۱۷۵-۶۴۰ ۷۲۸-۷۹۲-۹۷۵
وعدہ	۱۶-۹۶۴-۹۶۵		
وفای بہد	۱۷۳-۵۸۳ ۶۱۹-۷۴۵-۸۴۵		
وقار و عار	۳۹۵-۵۹۰-۶۵۷		
۵			
ہدایت	۵۴۲-۶۶۶ ۷۴۰-۹۶۸-۹۶۹		
ہزل مزاج	۶۶-۶۰۵ ۶۵۵-۶۵۷-۸۷۳		
ہلاکت	۱۲۶-۸۹۱		
ہمایہ	۷۹۰		
ہمت و شہوت	۷۷۴-۸۰۷		
ہمیشی بایسجور نادان	۷۱-۲۱۶		
ہمیشی بایگان	۵۱۸-۷۱۷		
ہمیشی بایران	۷۲-۵۱۹ ۷۱۳-۸۰۹-۸۱۶		
ہمیشی باحق و علما و دینداران	۳۹۴-۵۸۹-۸۱۵		
۵			
یاد دادن یاد گرفتن	۱۵۹-۳۷۰-۷۸۶-۹۲۸		

فصل اول
کلماتی که با «همزه مطلقه»
آغاز می شوند



«الْجَاهِدُونَ نَفْسَهُمْ أَبْوَابَ السَّمَاءِ»

درای آسمان بروی پیکار کنندگان در راه خدا شده میشود (بهشت میرود)
 کند کس چو پیکار در راه حق، بحسب عباد او هواخواه حق،
 شود باز بر او در آسمان دهندش بفرز دس احلامان

«الْمُجْنُودُ غِرَّ الدِّينَ وَحَصُونُ الْوَلَاةِ»

سپاهیان موجب غرت دین دزدانهای فتنه زوایانند.
 سپاهی بود غر و نیس می دین چو غاری است در دین اهل کین
 بودند محکم حاکمان برز وطن باشد او پاسبان

«الْعَوَاقِبُ إِذَا دَامَتْ جِهْلَكَ وَإِذَا فَعَلْتَ عَرَفْتَ»

تندستی وقتی پایدار باشد، قدرش معلوم نیست چون از دست رود ارزشش شناخته میشود
 گرت تندستی بود پایدار، نکرد ترا قدر آن آشکار
 چو روزی نزدست تو بیرون شود ترا دل فتنان آن سخن شود

«الدُّنُوبُ الْكَدَاءُ وَالِدَوَاءُ الْإِسْنِغْفَاءُ وَالشِّفَاءُ أَنْ لَا تَعُودَ»

کفایان در دند، دواى آن طلب آمرزش از خدا و شفاى آن باز نشتن گناه است
کفایان چوبى ریند و مرض تراک حلاج است و درمان مرض
بود و ارایش مغفرت خوان ۴ شفايش خود از جسم پراستن

«الْعَاقِلُ إِذَا سَكَتَ فَكَّرَ إِذَا نَطَقَ ذَكَرَ وَإِذَا نَظَرَ اغْتَبَرَ»

دانا بجا خاموشى مى اندیشد وقت گفتن یاد خدا است و هنگام نیدن پند مى آموزد
چوبید، بگیه خورد مند پند ز طاهر فریبی نقتد به بند
چو خاموش باشد بکرا اندرا ۵ چو گوید بتبیح و ذکر اندرا

«الْحَبْرُ الْغَضَبُ الدَّارُ دَهْرٌ عَلَى خَرَابِهَا»

سنگ غضبى ده خانه، کرو ویرانى آن است.

کى سنگ غضبى چو ده خانه بود، ترا آریدن در آنجا چو بود
بود درین آن خانه براندها ۶ تازد بى زود آن انتقام

«الْعِلْمُ يَشْدُكَ وَالْعِلْمُ يَبْلُغُ بِكَ الْغَايَةَ»

دانش رهبر توست عمل ترا با خیرین پایه کمال میرساند
 بود دانشت رهبر و رهنمای
 بدانش شناسی تو ذات خدا
 شود کمال از علم و دانش عمل
 ۷
 کثرت نیست دانش، بر دلی خل

«النَّبِيْلُجُ بِالْمَعَاصِي أَفْبَحُ مِنْ رُكُوبِهَا»

شادی بر گناهان زشت تر از انجام آن است
 نشاید شدن شادمان از گنا
 خواهی گرافتی بر وز سبیل
 بود شادمانی بوقت گناه
 ۸
 بتر ز اصل آن محبم که کرده

«السَّيِّدُ مَنْ تَحَمَّلَ أَثْمَالَ إِخْوَانِهِ وَأَخْسَنَ مُجَازَةً بِخِيَرَتِهِ»

آقا کسی است که بار باریش را بر دوشش کشد و به بهترین میثاقش نیکی کند.
 سری را منور بخت سروی،
 کسی را بود بر کسان برتری،
 که بر تن کشد بار یاران خویش
 ۹
 بهنای نیکی کند چه پیش

«الْإِيمَانُ مَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ إِفْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَعَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ»

ایمان باشناخت قلبی است از زبان و عمل با اعضا بدنی
زارگان ایمان تو پری اگر، ره باشد، بگویم ترا سر بر
نخستین بدل معرفت باید ۱۰ دو. است از تو عمل شاید

«الْمَالُ وَالْمَالُ عَلَى صَيَاحِيهِ إِلَّا مَا قَدَّمَ مِنْهُ»

مال برای صاحبش مال است مگر آنچه از آن (برای آخرتش) پیش فرستاده باشد
بود مال بر صاحب آن مال کمر داده باشد براه نوال
کرد رضای منداوند خویش، ۱۱ فرستاده زان مال چیزی پیش

«الْأَفْضَلُ بِالْمَعْرُوفِ أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ الْخُلُقِ»

بالاترین کار مردم امر معروف است
کنی دعوت از خلق بر راه راست، بیشکی گرانجی چو بی کلم و گاست،
ترا بهترین شیوه این است که ۱۲ نکرد گرفت ربه، چون تو کس

«الْأَمَلُكَ السَّرَابِ بَغْرَمِنْ أَوْ وَيَخْلِفُ مَنْ جَاءُ»

آرزو مانند سراب است بنده اش را میفریبد امیدوار بخودش را بایوس میاند
 سربانی فریبنده است آرزو چو جبیند نزدیک کرد باو
 شود دور و بفریبد او را سربا ۱۳ امیدش شود لاجرم نفش آب

«إِنِّي أَنبِأُ الْعَيْنُونَ لَا يَنْفَعُ مَعَ غَفْلَةِ الْقُلُوبِ»

بابی خبری دل بیداری چپشان سودی
 چو باشد تو را کور چشم دن، چه خواهی تو دیدن بحشم دن؟
 تو را دیده عقل اگر روشن است ۱۴ پی دفع مست بهین جوشن است

«الصَّبْرُ بَرٌّ عَلَى صَبْرٍ عَلَى مَا تَكْرَهُ وَصَبْرٌ عَلَى مَا تُحِبُّ»

صبر دانا است یکی صبر بر چیز دانا را میخوای و دیگری صبر بر آنچه از نا میخوای
 دو صبر است صبری پسندیدنی چو نکمیای نیای بی مجوی
 یکی صبر بر آنچه داری تو دوست ۱۵ در صبر بر آنچه منفورت است

«الْمَنَعُ الْجَمِيلُ أَحْسَنُ مِنَ الْوَعْدِ الطَّوِيلِ»

بخوبی کیرا محروم کردن بهتر از وعده دراز دادن است.

تواریجی جو کردن نیازی ادا، چو بهتر که باشد بلف و صفا
شود وعده انجشت گردان، ^{۱۶} کمتر که از آن کنی احتراز

«الْكَيْمُ مَنْ صَانَ عَرَضَهُ بِمَالِهِ»

جوافر و کسی است که با مالش آبرویش را نگهدارد

بزد جوافر و پاکینه و خوی، به از مال باشد بسی آبروی
نگه دارد او آبرو را ببال ^{۱۷} مبادا شود مال بر او و بال

«الْكَيْمُ مَنْ صَانَ مَالَهُ بِعَرَضِهِ»

فرومایه کسی است که با آبرویش مالش را نگهدارد

هر آن کس که اندر خدمت مال بهر جا کند عرض و پایال
بنام آن است و فرومایه است ^{۱۸} نه انسان عاقل این پایست

«الصَّدَقَةُ تَسُدُّ فُجُورَ الْبَلَاءِ وَالنَّفَقَةُ»

صدقه گرفتاری و بار را از بین میبرد

کند صدقه رفع بلا و غذا
شود نفقه مهر من نقش آب
چو با صدقه آری ملی رایت
رهی از گرفتاری و از رشت

۱۹

«الْحِفْظُ مِنْ طَبَايِعِ الْأَشْيَاءِ الْحِفْظُ نَارُ كَامِنَةٍ لَا تُطْفِئُ إِلَّا بِالظَّفَرِ»

کینه توزی از مرشدهای بدن آتش است چنان که جز با پیروزی کینه توز خاموش نمیشود
بود کینه توزی زخمی بد
چو آتش خاموش اندر پنجه
بپیروز می کشد تیغ
شود آتش کینه خاموش نیز

۲۰

«الْمَرْءُ يَفْظِنُهُ لِابْصَوْرَتِهِ . الْمَرْءُ يَهْتَمُّ بِهِ لَا بِفَيْئَتِهِ»

مردانگی مرد بزرگی و بهوشیاری دست بصورت او. مردانگی مرد بهجت او دست نهال او
به بهوشیاری و بزرگی مردش
نه با صورت از دیگران مردش
بجسم قوی مردش نه با بل
که بر مال خواهد رسیدن دل

۲۱

«الشَّيْرُ لَا يَظُنُّ بِأَحَدٍ خَيْرًا إِلَّا نَظَرَ بِطَبْعِ نَفْسِهِ»

شیر کسی را خوب نمی پندارد زیرا در وجود خود خوبی نمی بیند

نیزد مجبزه زشتی بد بشیر
چون کسی نباشد و را در منیر
نیزد اوستا خوبی از مجبزه کس
چو زاید جنبه آلودگی از کس

۲۲

«الْمَنْزِلُ إِلَهُ أَحَدُ الْجَنَّةَيْنِ»

خانه نیکو و روشن یکی از دو بهشت است

بود خانه روشن، اسی خوش شربت
نزدیک اصل خود، چون بهشت
بر پیش از خانه تاریک
کمن تا توانی در آنجا دینت

۲۳

«الْعَارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَاعْتَفَاهَا وَنَزَّهَا عَنْ كُلِّ مَا يَبْعِدُهَا وَيُؤْهِئُهَا»

عارف کسی است که نفس را بشناسد آزاد کند و از آنچه او را از خدا دور می سازد بهلاکت میرساند پاک گرداند

بود عارف آنس که خود را شناخت
ز بند هوای نفس آزاد ساخت
ز غیبه ز خدا لوح دل را زدود
رها خود ز بند مملکت نمود

۲۴

«الدُّنْيَا بَيْعٌ الْمُؤْمِنِ وَالْمَوْتُ كُفْفَتُهُ وَالْجَنَّةُ مَأْوَاهُ»

دنیا زندان مؤمن و مرگ از نمغان او و بهشت جایگاهش میا

جهان است زندان مؤمن پس	نخواهد در آن زیستن جنبه‌ی
بود تخته‌اش مرگ و مأوا بهشت	چویش خداوند یکتا شرت

۲۵

«الْمَحْصِرُ فَقِيرٌ وَإِنْ مَلَكَ الدُّنْيَا بِمِثْلِهَا»

آزمند اگر همه دنیا را به هم مالک گردد باز نادار است

حریص از جنبه تمام محب	شود مالک او بر زمین و زمان
فقر است بچپاره از فرط آزم	همیشه بود دست حرمش دراز

۲۶

«الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ الْعِلْمُ يَحْسُدُكَ وَأَنْتَ تَحْسُدُ الْمَالَ»

دانش از مال بهتر است زیرا دانش گنهدار تو است ولی تو گنهدار مال

بود بسته از مال دانش بسی	زدانش بهر جا که خواهی رسی
ازیرا که دانش گنهدار تو است	ولی مال در زیر منه مان تو است

۲۷

«الَّذِينَ آمَنُوا لَكَ بِرُؤُوسِهِمْ إِذَا كَانَ لَكَ فَلَا يَنْظُرُونَ إِذَا كَانَ عَلَيْكَ فَاذْطَبِّرْ»

دنیا دور است روزی بودست روزی نیست روزی که بودت است ندانند روزی که نباشد

دور است دنیای من ای پسر بری سودم یک روز و روزی من

بروزی که سود است آهسته را ۲۸ مصبوری ناپیسته روزی را

«الضَّعِيفُ الْصَّابِرُ فِي الْبَلَاءِ حَسْبُكَ الْخَشْيَةُ الصَّابِرُ فِي الْحَارِ»

صبر و صبر است، صبر در قاری که خوب زیباست در آن هست صبر از کتاب حرام است.

دو صبر است صبر تو خواهی نما یکی در بلاد یک از حسد

بوقت بلا صبر نیکو بود ۲۹ بوقت که نه بر از او بود

«الْأَكْثَرُ فِي ثَلَاثَةِ الرِّجَالِ الْمَوَافِقَةُ وَالْوَلَدُ الْبَارُّ وَالْأَخُ الْمَوْفِقُ»

آسایش در چیز است، همسر از کار، فرزند خوب، دوست موافق

ترا باشد آسایش اندر خیر اگر باشی ای دوست مثل تیر

نخستین بود همسر از کار ۳۰ دو فرزند نیک و سه شایسته

«الْعَالِمُ الَّذِي لَا يَمْلِكُ مِنْ نَعْلِمِ الْعِلْمِ»

دانشمندی است که از آموختن بترسد نیاید.

بود عالم آن کس که ز آموختن، هم از توشه دانش اندوختن،
نگردد طول دنیا ساید او ۳۱ هر روز دانش بگیرد اید

«اللِّسَانُ مِيزَانُ الْإِنْسَانِ»

زبان ترازوی سنجش انسانیت آدمی است

ترازوی انسان زبانش بود زبان آفت جسم جانش بود
هم از او بود مخزن نام آوری ۳۲ ز زبانش دانش پیام آوری

«الْعَارِفُ وَجْهُهُ مُشْتَبِهٌ مُنْشَبِهُهُ وَقَلْبُهُ وَجِلٌ مُخْرُوفٌ»

خداشناس گشاده رو خندان دلش ترسان اندوهناک است

دل مرد عارف بود خفاک زانده و خزن است آن چاکچاک
ولی روی او شاد و خرم بود ۳۳ نه در آن اثر هیچ از غم بود

«الْكَلَامُ كَالدَّوَاءِ فَلَيْلَهُ نَفْعٌ وَكَثِيرُهُ يَهْلِكُ»

سخن مانند دوا است که گشودمند زیادش کشته است.

سخن ای سخنور بود چون دوا که از اندک آن تو یابی شفا
نباشد به بیار آن جنبه هلاک ۳۴ ترا باید از آن بسی ترس و پاک

«الْكَمْ إِشَارُ الْعَرَضِ عَلَى الْمَالِ»

جواهری ترسیح دادن آبرو بر مال است

بزرگوارند پاکینه، خوی، به از مال و ثروت بود آبروی
چو مال آرد و باز کرد و مسی ۳۵ چو رفت آبرو، زان نماندنی

«الْمَنَافِقُ وَفَحْ غَيْبٌ مِّنْ مَّوَلَّيْ شَقِيءٍ»

آدم دور و بشیرم و کم بهش چا پوس و سیه روزگار است

نذار دور و بیسح شرم و حیا چو او چا پوس است دور از وفا
ضیف است نادان بدر و درگا ۳۶ بود در گستان گیتی چو خار

«لِّلْمُؤْمِنِ شَاكِرٍ فِي السَّاءِ صَابِرٌ فِي الْبَلَاءِ خَائِفٌ فِي الرَّخَاءِ»

مؤمن بهنگام خوشی شاکر و موقع گرفتاری شکیا و بوقت فراوانی نغت نیال
چوکس و ابدل نور ایمان بود
بسی شکر گوید، چو شادان بود
مبسوری کند او بوقت بلا
۲۷
چو غم شود ترند او از خدا

«الصَّبْرُ فَضْلٌ سَجِيَّةٌ وَالْعِلْمُ أَشْرَفُ حِلْيَةٍ وَعَطِيَّةٌ»

مکیبانی بالاترین خوی و دانش برترین زینت و نعت است
بصبر اندر آیی و بدانش گری
که دانش بود بهترین زینت
تو والا ترا ز علم زیور محوی
۲۸
بود صبر بهتر ز همه خلق و خوی

«الْإِيمَانُ صَبْرٌ فِي الْبَلَاءِ وَشُكْرٌ فِي الرَّخَاءِ»

نشانه ایمان صبر بهنگام گرفتاری و سپاس بوقت آسایش است
ز ایمان بود صبر بهنگام رخ
که با صبر توان رسیدن گنج
نشان دگر باشد از آن سپاس
۲۹
بهنگام نغت، بر حق شناس

«الْعَالِمُ وَالْمُعَلِّمُ شَرِيكَانِ فِي الْأَجْرِ وَلَا خَيْرَ فِيمَا بَيْنَ ذَلِكَ»

دانشمند و دانش‌آموز پاداش آموزش شریکند و بین این دو خیر نیست

معلم شریک است در اجرگاه^{۲۰} آبادانش آموز، ای هوشیار
بیاباش شاکر و یادآور^{۲۰} که در غیر آن میسح خیری نماند

«الْجَاهِلُ مَيِّتٌ بَيْنَ الْأَحْيَاءِ»

نادان مردی است بین زندهگان

بزدلک اهل حشر و یگان^{۲۱} بود مرده، نادان سیه‌روان
دراو زنده باشد به بیدگی^{۲۱} کجا ارزش دارد بین زندگی

«الْعَافِلُ مَنْ غَلَبَهُ هَوَاهُ وَلَمْ يَسْنَعْ آخِرَتَهُ دُنْيَاهُ»

خردمند کسی است که برخواهش نفسش پیروز شود و آخرتش را بدنیایش نهد

کسی را حشر داند و پس^{۲۲} که غالبش دهر بوسه و پس
نزد بجهت دنیای بدعت^{۲۲} فروشد بهر قیمتی آخرت

«لَمَّا نَبْصُ النَّفَقَةِ وَالْعِلْمُ يَزُكُّ وَعَلَى الْإِنْفَاقِ»

دارائی با بخش گاستی پذیرد و دانش با انفاق رفزدنی یابد.

بکامد ز مال اربنجشی ازاد
چنان کآب برداشتن اربجو
ز تسم دانش فزودنه شود
۴۲
جهان را را بر سر نخه شود

«الْكَرِيمُ إِذَا احْتِاجَ إِلَيْكَ أَعْفَاكَ وَإِذَا اجْتَنَبْتَ إِلَيْهِ كَهَانَ»

جو انرد چون تو بنیا زنده شود درایت کند چون تو بدو محتاج شوی چاره سازت باشد

بری حاجت از نزد مرد کریم
شود چاره سازت بزرگایم
کریم اربوی تو آرد نیاید
۴۳
نباشد در دست خواهش از

«الْعَفْلَانِ نَقُولُ مَا نَعْرِفُ وَنَعْمَلُ مِمَّا نَنْطِقُ بِهِ»

از دانائی است گفتن آنچه میدانی و بکار بستن آنچه میگوید.

مگوید چه دانست مرد خرد
ز خاموشی او را عجب جانزد
بکار آرد او نیسته گفتار خوش
۴۵
که شاخ خرد ز ایدش بارش

«الشَّرَفُ بِالْهَمِّ الْعَالِيَةِ لَا بِالرِّيمِ الْبَالِيَةِ»

شرف در داشتن همای بالاست نه با تنهای پوسید (اشعار بلند استگان)

بیمت بود آدمی را شرف
ز کومه فزاید چو قد صد
بستوان پوسیده رفتگان ۴۶
چه نازشی و بباله توانی نمان

«الْعَاوِلُ يُجَاهِدُ عَمَلَهُ وَيُبْغِضُ مِنْ أَمَلِهِ. الْجَاهِلُ يُعْتَدِلُ عَلَى أَمَلِهِ وَيُبْغِضُ مِنْ عَمَلِهِ»

خردمند کار خود میکوشد از آرزویش میگوید. نادان بر آرزویش تمسکیند و کارش کوتا میاید

خردمند کوشند باشد بجا
بر اسباب اهل او نگر دو سوا
کند بخیر و کتب بر آرزو ۴۷
نگوشد بکار و بجا همدار

«الْكَلَامُ فِي مَافِيكَ مَا لَمْ يَشْكَلْ فَإِذَا تَكَلَّمْتَ بِهِ صِرْتَ فِي ضَلَالَةٍ»

ما دام که سخن گفتن می سخن در بند تو است چون گفتی تو در بند آن فتنه

سخن تا گویش در بند تو
چو ناسفته در زیر لب بند تو
چو در سفته در زود گفتی سخن ۴۸
دانی به بندش هر مردی چو این

«الصَّلَاةُ حِصْنٌ مِّنْ سَطَوَاتِ الشَّيْطَانِ»

نماز سنگری وین بر جلد های شیطان است

نماز است وین در اصلین بیای برادرِ بحسین
چو شیطان نیاید این قلعه را، شوکِ این از او درین پانچا ۴۹

«الْخَوْفُ مِنَ اللَّهِ فِي الدُّنْيَا يُؤْمِنُ الْخَوْفَ فِي الْآخِرَةِ»

خدا ترسی دین برای انسان از ترس خدا دین برای مصون داند

ب دنیا بر ترس از عذاب خدا که در آخرت باشی از آن رها
کسی که بود پشیم این شمار بدنی و محبتی شود رستگار ۵۰

«اللِّسَانُ مُعْيَارُ رَجُلٍ الْعَقْلُ وَطَاشَةُ الْجَهْلِ»

زبان ترازوئی است که خرد آن سنجین و ناخردی آن سبک سازد

زبان تو معیار باشد بی سبک گردد و گاه و سنجین می
شود زود سنجین سبک خرد بناخردی که سبک شد نیز ۵۱

«الْكَيْمُ إِذَا اخْتَبَجَ إِلَيْكَ أَخْلَاكَ إِذَا اخْتَجَتِ إِلَيْهِ عُنَاكَ»

نا جوانمرد چون تو نیازمند شود بر تو سخت گیرد چون بدو نیازمند شوی آزارت

شوی که تو محنت آن شخص لستیم، در اندازد تو در عذاب لستیم

در اورا افتد بر تو حاجت می، بسی سخت گیرد ز نامرد می ۵۲

«الْعَاقِلُ مَنْ يَمْلِكُ نَفْسَهُ إِذَا غَضِبَ إِذَا رَغِبَ إِذَا هَبَ»

دانا کسی است که برنگام خشم و گرایش و ترک مالک نفس خود باشد

بود عاقل آن کس که هنگام خشم، پوشد زنده کوبی نفس چشتم

گیرد میل و رغبت ز جنبه این کند ۵۳ بهی رغبتی نیز اینسان بود

«الْفَكْرُ فِي الْأَمْرِ قَبْلَ الْمَلَأْسَةِ يُؤْمِنُ الزَّلَّ»

اندیشیدن پیش از انجام کار را لغزش دانان دانست

میدیشد آنکه بجاری در آید، نخواهد اگر اوفتد و ن پای

ز بهر جاتوان پای مبد استن ۵۴ ز بهر تخم را می توان کشتن

«الْمُشَاوَرَةُ رَاحَةٌ لَكَ وَتَعَبٌ لِبَعِيكَ»

مشورت کردن برای تو راحت است

تو را مشورت راحت جان بود
ز لغزش پاهایم نجات بود
برنج انداخت ای پسر شش
مباد شود پسته انجام کا

۵۵

«الْحَسُودُ أَبَدًا عَلِيلٌ وَالْبَخِيلُ أَبَدًا ذَلِيلٌ»

حسد همیشه بیمار و بخل همیشه خوار است

حسد است پوسته رنج و درد
ز بیماری او را بود روی زرد
بخل است کم ارج و طرد خوا
ز بخل و حقد بن شرم دا

۵۶

«الْمُحْرَصُ لَا يَزِيدُ فِي الرِّزْقِ وَلَكِنْ يَذِلُّ الْفَقِيرَ»

آزمندی روزی زنی افزاید ولی همت را خوار میدارد

نه با حرص روزی فست و شوم
نه کاری از این راه آسان شود
بخاری در انداخت همتی
شود یو از وسیع را اسیر

۵۷

«الْكَامِلُ فِي ثَلَاثِ الصَّبْرِ عَلَى النَّوَائِبِ وَالتَّوَضُّعِ فِي الْمَطَالِبِ سَعَاةً وَالْطَّيِّبِ»

کمال آدمی در سه چیز است: بشکیبایی در گرفتاریها، پرهیز از خواهشها و برآوردن نیاز خواهند
کمال خود باشد اندر سه چیز کی صبر بر مشکلات، ای عزیز
برآوردن حاجت خواستاً ۵۸ خود از خواستهای نمون فرا

«الْمُحْسِنُ حَتَّىٰ أَنْ يُفَلَ إِلَىٰ مَنَازِلِ الْأَمْوَاءِ»

نیکوکار رزنده است اگر چه بگورستان برده شود (و دفن گردد)
نمیرد و نیکوکار خدمتگزار، باشد اگر سالها در مزار،
کنند نام نیکوی او کار او ۵۹ نباشد کساد بی بازار

«اللَّيْمُ إِذَا قَدَّرَ أَخْشَقَ إِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ»

فرومایه اگر توانا نشود ناسنه گوید اگر وعده بپایان شکنی کند
لیم اگر توانا نشود، بیم دأ بی ناسنه گوید آن نابکار
نباشد به چپان خود پای بند ۶۰ نبینی از او جبهه زیان مکنند

«الَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهَتِهِمْ إِفَادَةٌ وَإِفَادَةٌ فَلَا رَجْعَ لَهُمْ وَمَا إِفَادَةُ إِلَّا بَقَاءُ»

روزگار را دو حالت است، گرفتن و دادن، آنچه را بگیرد ببرد و آنچه را بدهد بپایده نیت.

جهان را دو حال است ای آدمی،	دهد گاه و بدهد گاه دستماند می
چو گمیه نخواهد کرد داد پس	هر آنچ او بدهد نیت پاید و بس

«أَصْلُ الدِّينِ إِذَاءُ الْأَمَانَةِ وَالْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ»

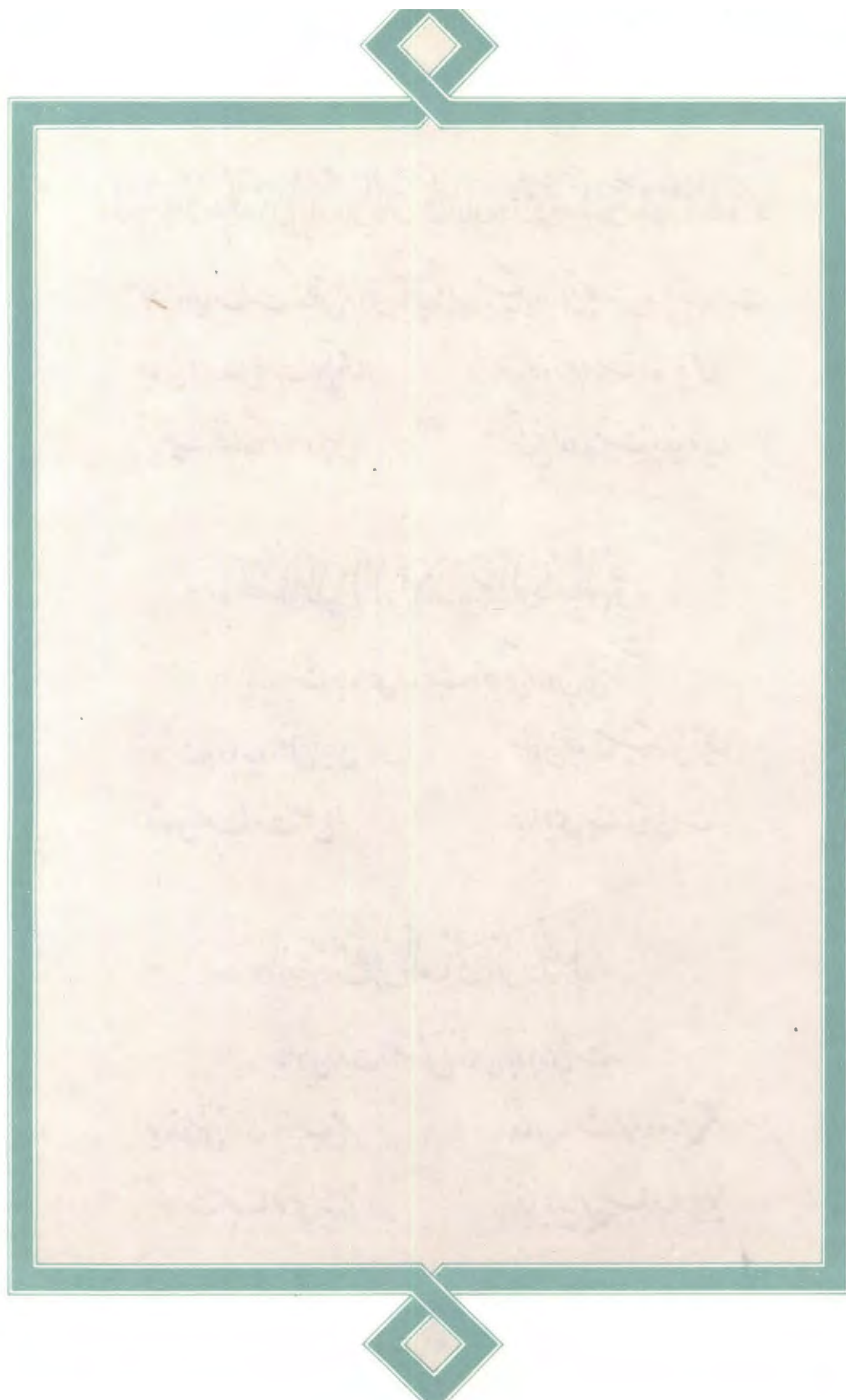
پایه دین است براداری امانت و بجای آوردن پیمان استوار است

امانت بود پایه و اصل دین	مسلمان بود راست سکوی امین
و قایم بعد است اصل دگر	تو را پای بند می بین است اگر

«الصَّمْتُ زَيْنُ الْعِلْمِ وَغُنْوَانُ الْحِلْمِ»

خاموشی زینت دانش و نشان برد باری است.

بود خاموشی زینت و زیب علم	نشان باشد از برد باری علم
سلامت سخن موشی اندر بود	ترا باید این جسامه در بر بود



فصل دوم
کلماتی که با «همزه امر»
آغاز می شوند



«اِحْذِرِ الْكَيْمَ اِذَا اَهْنَتْهُ وَالْحَلِيمَ اِذَا جَرَحَتْهُ وَالشُّجَاعَ اِذَا اَوْجَعَتْهُ»

تبرس از جوانمرد وقتی اورا خوار داشتی از بڑو بار وقتی اورا دل شکستی از دلاور چون اورا دل آزرده ساختی

جوانمرد اگر کسے آخوار روزا، نمودی تو دل ریش آرد با،

دلاور اگر آزرده دل سختی، ۶۴ تبرس ای برادر مسخختی

«اِحْذِرِ الْبَيْمَ اِذَا اَكْرَمَتْهُ وَالزَّذَالَ اِذَا مَدَمَتْهُ وَالسَّفَلَ اِذَا رَفَعَتْهُ»

تبرس از ناکسی کہ ویرا بزرگ داشتی و پستی کہ اورا مقدم شمردی فرو مایہ کہ اورا برابر داشتی

چو اکرام کردے تو بر ناکسی، برافراشتی سفند چون خی،

مقدم شمردی تو ز ذلی بجا، ۶۵ بساید نمودن از این مافہ

«اِحْذِرِ الْغُلَّ وَاللَّعِبَ كَثْرَةُ الْمَزَاحِ وَالضَّحِكِ الْتَهَانِ»

از بیہودہ گوئی و بازیگری و شوخی زیاد و خند و لاف و کراف بہرہیز

ز بیہودہ گفتن و مان آبند، بیازیکرے خود شوپای بند

ہم از کثرت خند و کن اقرآن، ۶۶ براہ کراف اسی برادست

«إِحْذَرِ الشَّخَّ فَإِنَّهُ يُكْسِبُ الْفِتْنَ وَيَشِينُ الْمَحَاسِنَ وَيَشِيعُ الْعُيُوبَ»

از بخل برهیز که آن موجب دشمنی میشود و خوبی ها را ذلت جلوه میدهد و عیوب آشکار میکند.

تو را باید از محصل بودن بدور که آن دشمنی زاید و ضرر دهنده

کند آشکارا عیوب تو را ۶۷ بیالاید اخلاق خوب تو را

«إِحْذَرِ كُلَّ عَمَلٍ إِذَا سَأَلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ اسْتَجَبَ مِنْهُ وَأَنْكَرَهُ»

تبرس از هر کاری که چون از آن سوال شود گفته اش جای کند و نکو آن گرد.

چو پرسند مردم که کار تو چیست، گرت جای اظهار و اقرار نیست،

و اگر شرم دارم ز کار خویش، ۶۸ نباید چنین کار گیرم تو پیش

«إِحْذَرِ كُلَّ قَوْلٍ وَفِعْلٍ يُؤَدِّي إِلَى فُسَادِ الْآخِرَةِ وَالْدِينِ»

از هر گفتار و کرداری که بخوابی آخرت و دین محبت شود دوری کن

بود قول و فعل تو که ناصواب، شود دین و عقابت از آن خراب،

بشگرش باید تو بندگی ۶۹ که تلخ آید از خشم تمحنت مژ

«اِخْذْ رُكْلَ امْرِئٍ يَفْسِدُ الْاِجْلَ وَيُصْلِحُ الْعَالَمَ»

تبرس از هر کاری که آخرت را خراب و دنیا را آباد میکند
چو کاری کند آخرت را خراب، تو را اکلند عاقبت در خدا،
شود کار دنیایت از آن دست، ۷۰ کمن پیشه آن را ز روز نخت

«اِخْذْ مَجَالِسَةَ الْجَاهِلِ كَمَا تَأْمَنُ مَصْنَأَ الْعَالِ»

بها نظور یکد از مصاحبت با دانا آسوده ای از نمیشینی نادان تبرس
برده تا توانی ز نادان کریز کمن لکیت دوری ز اهل تمیز
ترا باشد از سوی ادائینی ۷۱ ز نادان نیاید خرابی مینی

«اِخْذْ مَصْنَأَ الْفَسَافِ وَالْفَجَّارِ وَالْمُجَاهِدِ بِمَحَلِّهِ»

از نمیشینی با کجا بکاران و تبا بکاران و کوشندگان در راه نافرمانی خدا بپزیر
شو بهم نشین با کجا بکار بست ۷۲ مده با تبا بکار آلوده دست
چو سیر چید از امر حق بند ای نباشد ترا یار از زنده ای

«إِحْذَرِ نِفَادَ النِّعَمِ فَمَا كُلُّ شَيْءٍ يَمْجُودُ»

تبرس از نابودی نعمت که هیچ چیز نماندنی نیست

زنا بودی نعمت ای بیهوشند، شو این را گوش داری بید
که هرگز نماند آینه نیست ^{۷۳} زانسان غافل بسته بندیت

«أَفَلِلَّ الْكَلَامِ وَفَصْلِ الْأَمَالِ وَلَا تَقُلْ مَا يَكْسِبُكَ وَذَرَا أَوْ تَقِرُّ عَنْكَ حُرْكَ»

کتر بگو از آرزوهایت بگناه آنچه را برایت موجب گرفتاری شود یا آرزوهای را از تو سبب نماند بربان
سخن گم کن و آرزو نیند کم ^{۷۴} نخواهی گرفتاری تو در بند غم
مکملی آنچه اولادت نماند ^{۷۴} گریزان کن از تو آرزو در

«أَحْسِنُ إِلَى مَنْ سَدَّدْتُ كُنْ أَمِيرُ . اسْتَغْنِ عَمَّنْ سَدَّدْتُ كُنْ نَظِيرُ»

با هر که خواهی خوبی کن با ایش شوی. از هر که خواهی بی نیاز شو تا نظیرش شوی
به کسی دل کس چو آری بست، ایش شوی جان من هر که بست
زهر کس تو خود را کنی بی نیاز، ^{۷۵} نظیرش شوی چو کنی چشم از

«اسْتَشِرْ عَدُوَّكَ الْعَافِلَ وَاحْذَرْ أَيْ صَدِيقَكَ الْجَاهِلَ»

با دشمن دانايت مشورت کن و از راي دوست نادان بگذر

چو خواهی بجاری تو شوراکنی، نکو تر که با مرد دانا کنی
گرت خصم باشد، چو عاقل نباشی،^{۷۶} بی همت از یار جاهل نباشی

«اصْلِحِ الْمُسِيئَةَ بِحَسَنِ فِعَالِكَ وَدُلَّ عَلَى الْخَيْرِ بِجَمِيلِ مَفَالِكَ»

بد کردار را با عمل نیک خود اصلاح کن و با کثار خوبت بر او خیر هدایت بنا.

بکردار نیک و بحسن معاش، با اصلاح بدکار رحمت بگما
بگفتار خوب و با نذر زود بند،^{۷۷} بجیرش هدایت کن ای شهوند

«اخْصِدِ الشَّرَّ مِنْ صَدِّيقِكَ بِقُلْعِهِ مِنْ صَدْرِكَ»

باری که کن کردن بی از سینه خود آزار سینه دیگری بر کن

چو خواهی که بخی بدتی دینی، تو از سینه دیگری بکنی
بیرکند آن تو از قلع خویش،^{۷۸} بپرداز تا مستوانی پرنیش

«إِرضَیْ بِفِئْمِ تَکُنْ مُؤْمِنًا. إِرْضَ لِلنَّاسِ مَا رِضَاہُ لِفِئْکِ تَکُنْ مُسْلِمًا»

بہمت خود راضی باش مؤمنی. آنچه را بخود می پسندی بدگران ہم پسند سنی
 بہمت چو راضی بود بندہٴ ا. پسند و بخود چہ را زندہٴ ا.
 گر آن چہ بردگیری نیر خوا، ۷۹ چو نمون دسلے برغت

«أَكْثَرُ رُؤْکَ عَلَی مَا دَلَّتْ مَزَالُخُ خُؤْکَ عَلَی مَا فَالَکَ مِنْہُ»
 بر آنچه از خوہا پیش دستادہ ای شادی میش کن و بر آنچه از دست رفتہ اند و میگیر تر باش
 چو خبری توانے دستی پیش، تراش دامانی بر آن بادیش
 کرت خبری از دست رفتہ ای سر، ۸۰ بحشم تا تفت تو بر خود مگر

«افْعَلِ الْمَعْرُوفَ مَا آمَنَکَ وَأَزْجُرِ الْمُنْكَرَ بِفِعْلِ الْحَسَنِ»

تاہستوانی خوبی کن بدکار را با کردار نیک از بدی باز دأ
 اگر نیک خواہی بمہ دوسرا، ۸۱ بیا تا توانی بپیکری گراہ
 بکردار خوب و بچہن مٹا، تو بدکار را از بدے باز دأ

«إِنَّهُ بِالْعِطِيَةِ مِنْ لَمْ تَسْأَلْكَ أَبْدَلْ مَعْرُوفَكَ لِمَنْ طَلَبَهُ وَإِيَّاكَ أَنْ تُرَدَّ السَّأَلُ»

بِنیاز من پیش از این که از تو تقاضا کند بخش، و بمسکینه نخواهد نیکی کن و سائل مرا
بخش از توانی تو پیش از سؤل بدرویش و مسکین آشفته حال
نخواهند و نیکی خود کن عطا ۸۲ مران سائل را، بر سر زهد

«إِغْنِنِي مِنْ اسْتَفْضُوكَ فَمَا لِي غِنَاكَ لِتَجْعَلَ ضَرَاءُ فِي يَوْمٍ عُسْرِيكَ»

اگر کسی حال تو آن گری، از تو دلم خواست نیست شما تا پس گرفتار برای روز سختی بگذری
چو داری، بده دلم خواهند را که این نگر نیست بود بند را
چو روزی شوی از وقت استند، ۸۳ تو را و امحالی که دادی دهند

«أَطْلِبْكَ فِي مَكَاثِرِ خَيْرِ الْبَلَاءِ فَإِنَّ لِقَاءَ ذَوَلَا أَفْلَ مِنْ أَنْ تَشْكُرَهُ»

دست را در پاداش آنکه با تو نیکی کند و از کن و اگر نیستی سؤالی از پاس او کوتاه میا
گرت کس گشاید ز نیکی ی تو بجا بجز بران دروگیری
در گرفت دست تلافی ترا، ۸۴ بگذرند او ان من استفا

«اسْتَعِذُوا بِاللَّهِ مِنْ سُكْرٍ أَوْ غِيٍّ فَإِنَّ لَهُ سُكْرًا بَعْدَ الْإِقَامَةِ»

از سرستی تو آنکری به خدایا، برید ز راهوش آمدن از آن شواراست

ز سرستی سخت جام غنا، نباشد پناهی بغیر اخدا
که هشیاری از آن ز آسان بُد ۸۵ سر دنده که ز آن به آسان بُد

«اغْلِبُوا الْجَزَعَ بِالْعَبْرِ فَإِنَّ الْجَزَعَ يُحِيطُ بِالْأَجْرِ وَيُعْظِمُ الْفَجْعَةَ»

با صبر بر بیایی غالب شوید ز رنجتایی پا دوش ملل را زمین میزد و کفایت از بر میزند
نخواهی تو بردن اگر خیرش، نخواهی نصیب کنی که تویش،
چو تیاب گشتی به صبر اندازی ۸۶ که آسان شود بر تو درد و دوا بی

«اقْبَلْ عَذْرَ مَنْ عَذَرَ لِيْكَ»

پوزش کسی را که از تو پوزش نخواهد پذیر
پوزش گرت کس نشاید ز با، تو پذیرد هر که مرا و مرا من
که عذراست ز دوزگان قبول ۸۷ چنین است راه علی و رسول

« أَفْلَلْ طَعَامَكَ نُفِلَ سَفَامًا . أَفْلَلْ كَلَامَكَ نَامَنَ مَلَامًا . »

از خوراکت بگناه کمتر یار می‌شوی. سخن کمتر گوی، از گفشتن این بش
 چو خواهی نباشد است. شود این از همه مرض پیکر،
 تو کم گفتن و کم خوری کن شای ۸۸ ز افراط در همه کجا بیم و

« اغْنِمُوا الشُّكْرَ فَإِنَّهُ يَفْعِلُ الزَّيَادَةَ . »

پاس خدایار بنتم شمارید، کترین بر دوش افزایش نیست
 بر و شکر نعمت نیست شما ز کف دست کن کار بر خویش را
 چو شاکر شوی کرد کار کریم، ۸۹ شاید برویت در بهر نعم

« أَبْذُلُ مَا لَكَ مِنْ بَذْلِ وَجْهِهِ فَإِنَّ بَذْلَ الْوَجْهِ لَا يُؤْتِي شَيْئًا . »

مال خود را بیکه آبرویش را نزد تو میریزد بده، زیرا در مقام بخشش هیچ چیز برابر آبرویت
 چو کس آبرویش را تو کرد، بده آنچه خواهد تو ای نیکو
 که اندر ترا زوی آبرویش، ۹۰ نه بستر از آبرو هیچ چیز

« اِنْفُوْا اللّٰهَ الَّذِيْ اِنْ فُلْتُمْ سَمِعَ وَاِنْ اَصْرَمْتُمْ عَلِمَ »

ترسید از خدایی که چون بگوئید بشنود و چون بنهان کنید بداند.

تبریس از خدای سمیع محبت چو کوی نه و خواهی که باشد سخن
 بار از ناکفته باشد عظیم ۹۱ باضال ناکرده باشد حکیم

« اَطِيعْ مَنْ فَوْقَكَ بِطُوعِكَ مِنْ دُونِكَ اَصْلِحْ سِرِّيْكَ بِصَلَحِ اللّٰهِ عَلَيْنِكَ »

بالا تر از خود را فرمان بر پامین ترا تو فرمانبرداری باشد، باطاعت را خوب کن تا خدا طاعتت را خوب کند

چو خواهی که نفسان بر دزیر است، تو نفسان بر آن را که بالاتر است
 تو چون باطن خج و دنیای است، ۹۲ با صلاح ظاهر خدا یا تو است

« اَكْرِمُ وُدَّكَ وَاصْفَحْ عَدُوَّكَ يَنْمُ لَكَ الْفَضْلُ »

دوست خود را گرامی دار و دشمن را بخش تا برنگی ترا بکمال برسد.

دقیقاً خود را گرامی مشأ ۹۳ بیاباش در دوستی استوأ
 بجشای بر دشمن ای سخنام که تا بر تو کرد و بزرگے تمام

« اِخْتَجِ إِلَى مَنْ سَدَّتْ وَكُنْ أَسِيرُهُ »

نیازمند هر کس نخواهی باش اسیرش شوی

کمن دست حاجت بهر سود را مبر پیش من بی نیازی نیاز
که چون کس تو را دستگیر کند،^{۹۲} تو گردی اسیر او امیری کند

« اِنْفِرْ بِسَرِّكَ وَلَا تُوَدِّعْهُ حَازِمًا قَبْلَ وَلَا جَاهِلًا فَخُونُ »

تنها خودت رازت را نگه دار و آن را به درازیش سپار شاید بغزو و بنادان مگوی که خیانت میکند
کس را از خود تا توانی مگوی چو گفتی، من اند ترا، آبروی
که، دانا نباشد مصون از خطا^{۹۵} که، نادان نیار دانات بجا

« اَحْبُوا الْمَعْرُوفَ بِأَمَانَتِهِ فَإِنَّ الْمِنَّةَ تَهْدِمُ الْأَصْنَعَةَ »

کار نیک را با پنهان نهداشتن آن زنده کنید، زیرا منت نهادن ارزش نیکی را از زمین میبرد
چون نیکی کنی و ساری می کنی، به پنهان نمودن شود زنده کن
زنت، رود ارزش و قدر کا^{۹۶} تبرئیت از شخص منت گذا

«أَسْرُ الْعَوْرَةِ مَا اسْتَطَعْتَ كَسَّرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مِنْكَ مَا يُحِبُّ سَرَّهُ»

تأستونی عیب پوشی کن، خداوند پاک هر سبب را که خواسته باشی می‌پوشد
شود عیب پوشی اگر پیشه ات باشد، خداوند پاک هر سبب را که خواسته باشی می‌پوشد
خدا می‌پوشد عیب پوشی بود بدین سپید اگر گوش هوش بود

«إِذَا لَمْ تَصِفْ فَادْنِ نَفْعِي السَّلَامَةُ اجْنِبِ الْهَذَرَ فَاقْبِرْ جَانِبِي الْمَلَأَمَةُ»

خاوشی اختیار کن، که بهترین سودش سلامت است. از بهیودگونی بپرهیز، که کمترین بایش نکوشش است
چو خواهی سلامت تو خاوشش باشد بدینش پردوی همه کوشش باشد
زبان را ز بهیودگفتن بسپارد نکوشش نخواهی شد ای هوشمند

«إِذَا لَمْ الصِّدْقَ وَالْخَفِ ضَمُّهُ فَإِنَّهُ خَبْرُكَ مِنَ الْكُذِبِ الْمَرْجُو نَفْعُهُ»

راست بگو اگر چه از زانیش برتری زیرا آن برای تمبر از دروغی است که انتظار سودش را دارد
چو بیم زیان باشد از راستی، سودی بود در کرد و گاستی،
از آن سود بهتر بود آن زیان برداشتی پیشه کن ای جوان

«اخْتَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ جَدِيدًا وَمِنْ الْأَخْوانِ أَقْدَمَهُمْ»

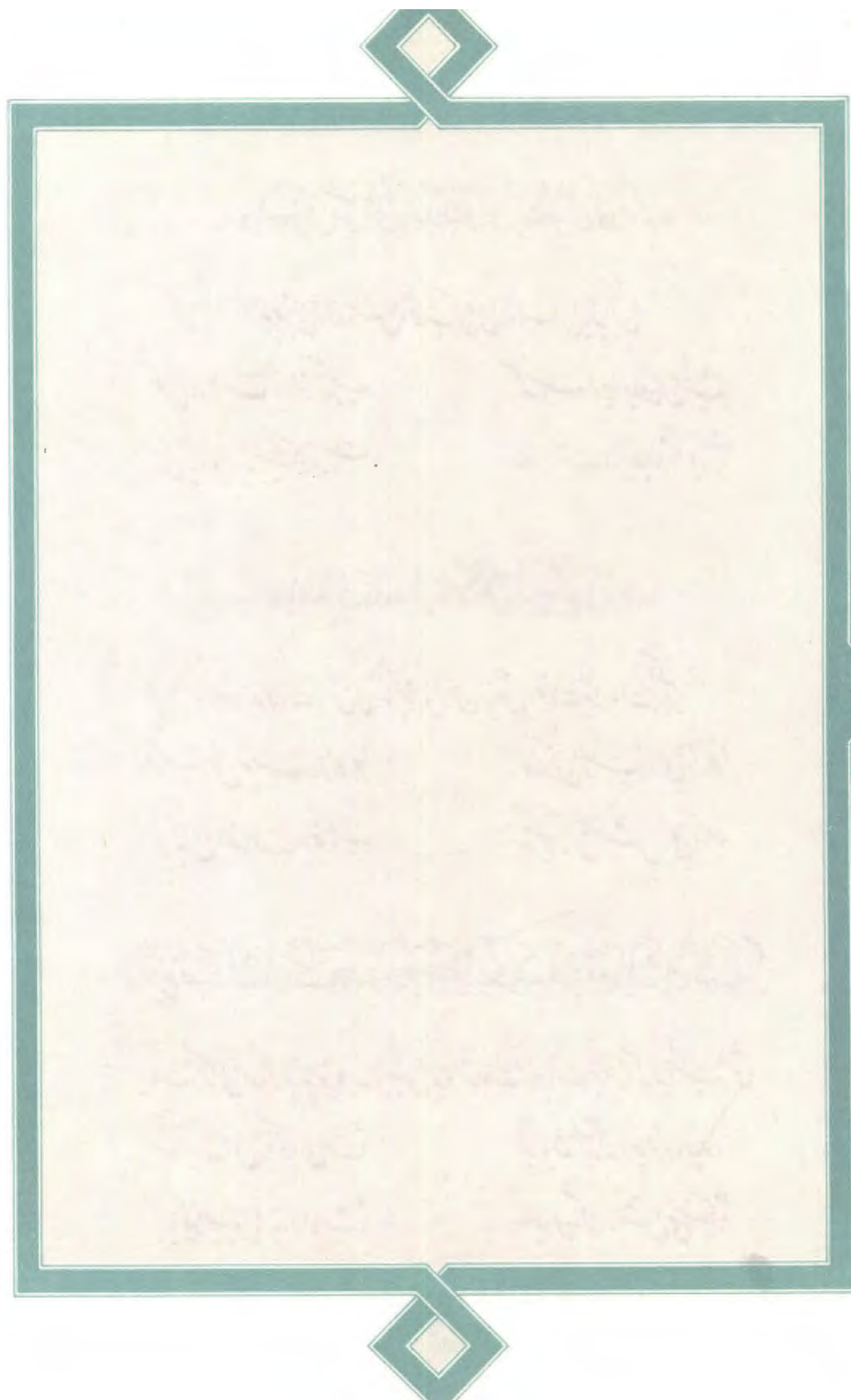
از هر چیزی تازه‌اش را انتخاب کن و از دوستان دیرینه‌اش
 که هر دو بود جان من بسپار ^{۱۰۰}
 دلی یار دیرینه‌اش بگزیند
 بهر زشت و زیبای او را

«اسْعَ فِي كَدْحِكَ وَلَا تَكُنْ خَائِناً لِنَفْسِكَ»

در کارت بکوش و بی‌وفایی به خودت
 تو سگوش بپوش و در کار خود ^{۱۰۱}
 حذر کن ز سه‌دمی بازار خود
 نه بخور کن بکش، بی‌آزمند

«أَكْرِمْ ضَيْفَكَ إِنْ كَانَ جَفَرَ وَتَمَنَّ عَنِّ جَلْسِكَ لَا يَكُ مَعْلِكَ إِنْ كُنْتَ امِيرًا»

می‌ماند را گرامی‌دار اگر چه جاف باشد و پیش پرستاد
 برویمان را گرامی‌مان ^{۱۰۲}
 چو باشد بزرگ و چه خود چو خوا
 امیری اگر باشی نیکو



فصل سوم
کلماتی که با « اِذَا »
آغاز می شوند



«إِذَا أَرَادَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ صِلَاحَ عَبْدٍ أَلَمَهُ فَلَيْلَةَ الْكَلَامِ فَلَيْلَةُ الطَّعَامِ فَلَيْلَةُ النَّوَا»

وقتی خداوند پاک خیر بنده ای را خواهد، گم گفستن، کم خوردن و کم خفتن را بوی لهام کنید
چو بر بنده ای خواهد از دصلح، به پیودن را و منیر و فلاح،
بخوردن بخفتن، بجشاریم، ۱۰۳ کد نمبسم اورا مبت دار کم.

«إِذَا بَلَغْتَ نَهَايَةَ الْأُمِّيَالِ فَادْكُرُوا بَعَثَاتِ الْأَجَالِ»

وقتی بندها درجه آرزوی خود رسیدید، از مرگهای ناگهانی یاد کنید
رسیدی چو بر غایت آرزو، بدولت، ثروت هم از آرزو
زمرگ مناجات اندیشه کن ۱۰۴ برو خدمت خلق را پیشه کن

«إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تُعْظِمَ مَحَاسِنَكَ عِنْدَ النَّاسِ فَلَا تُعْظِمَ فِي عَيْبِكَ»

اگر بخواهی خوبیهای تو بنظر مردم بزرگ بیاید، خودت آن بزرگ نشا
چو خواهی که صفت شود جلوه گر، بزرگت مشا رند، احل نظر،
بجشم بزرگی تو مسند بدان ۱۰۵ که مدح تو گویند دیگران

« إِذَا أَحْسَنْتَ الْقَوْلَ فَاحْسِنِ الْعَمَلَ يَجْمَعُ بِذَلِكَ بَيْنَ مَنِّهِ اللِّسَانِ وَفَضِيلَةِ الْأَعْمَالِ »

وقتی سخن خوب گفتی، عمل را نیز نیکو کن تا برتری گفتار را با هم جمع کرده باشی
 عمل را نیکو کن چو گفتنی نگوئی کت نیست کردار کتر نگوئی
 چو گفتار کردار یکسان بود،^{۱۰۶} تو را مایه عفت و رحمان بود

« إِذَا كَرَّمْتَ أَصْلَ الرَّجُلِ كَرَّمْتَ مَغِيبَهُ وَمَحْضَرَهُ »

وقتی کسی خوش اصل باشد غیبت و حضورش خوب است
 اگر خوب باشد کسی را شتر،^{۱۰۷} چنان محترم آبی که در همان شتر است،
 بود ظاهرش خوب باطن نگوئی تو بدار حضور و غیابش مجوی

« إِذَا فَاَلَكَ مِنَ الدُّنْيَا شَيْءٌ فَلَا تَحْزَنْ وَإِذَا أَخَذْتَ فَلَا تَمُنْ »

هرگاه چیزی از دنیا از دستت رفت اندوهگین مباش، و چون نیکی کردی منت گذا
 چو چیزی از دنیا برقت زدست،^{۱۰۸} مخور غم که بهتر از آن نیست
 بنیکی نیباش منت گذا چو باید تو را باشد احسان شای

«إِذَا رَأَيْتَ رَبَّكَ يُثَابِعُ عَلَيْكَ النِّعَمَ فَاحْذَرُهُ»

چون دیدی خدا سپاسی بر تو نعمت ارزانی میدارد و از او بترس
چون نعمت دهد و مبدم کردگار، ترا بیم باید ز پامان کار
بدین سان تو را آزماید خدا ۱۰۹ بروشکرت بیاور عجب

«إِذَا فَهَمْتَ فَفَقَّهُهُ فِي دِينِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ . إِذَا اتَّقَيْتَ فَاتَّقِ مُحَارِمَ اللَّهِ»

اگر خواستی اهل دانش باشی دانش دین خدای پاک را برترین چون خجاستی بر نیز کار باشی از حرامهای خدا
تو اگر خواستی اهل دانش شوی، سز و گری دانش دین روی
در اینک تقوی کنی ای فقی، ۱۱۰ برود دور باش از حرام خدا

«إِذَا صُنِعَ إِلَيْكَ مَعْرُوفٌ فَأَنْشُرْ . إِذَا صُنِعَتْ مَعْرُوفٌ فَأَنْسُرْ»

وقتی درباره تو نیکی شود از آن آشکار کن . وقتی تو نیکی کردی آنرا پنهان دار.
چو کسی با تو نیکی کند، آن بگو و اگر خود کنی، راز آن دست نثوی
چو پنهان کنی کرده نیک دار، ۱۱۱ خدایت دهد بستر آن جزا

«إِذَا شَابَ الْعَافِلُ شَبَّ عَفْلُهُ. إِذَا شَابَ الْجَاهِلُ شَبَّ جَهْلُهُ»

خردمند وقتی پیر شود عقلش جوان بگیرد. بخیر و چون پیر شود نادانی از سر گیرد
 چو عاقل شود پیر، کرد و جوان، و راقع و اندیشه ای نکند دان
 چو جاهل شود پیر و افتد ز کار، ^{۱۱۱} جوان گرددش جلای شیا

«إِذَا عِلِمَ الرَّجُلُ زَادَ دَبَّهُ وَنَصَأَ عَفَتَ خَشْيَتُهُ»

وقتی انسان عالم شود ادبش افزون گردد و ترس از خدا و چندان شود
 زدانش ادب بیش کرد و ترا ^{۱۱۲} بفرایدت ترس و بیم از خدا
 ادب زینت و زیب و دانش و ترا ^{۱۱۳} ادب جان و روح تو در پیکر است

«إِذَا فَتَنَ الْغَرَمُ بِالْغَرَمِ كَحَمَلِكِ السَّعَادَةِ»

وقتی غم و همت با دور اندیشی همراه گردد و نیکبختی بکمال رسد
 چو همدگر کردد برای تو خرم، شود کارات انجام با غم جزا ^{۱۱۴}
 رسد نیکبختی با وج کمال شود دولت ایمن از هر زوال

«إِذَا نَفَقَ الرَّقِيعُ تَوَاضَعَ . إِذَا نَفَقَ الْوَضِيعُ نَزَعَ»

شخص بلند پای قبیله دانش آموز فروتن شود. شخص فربه باریک شود.
 بزرگ ارزدانش شود. پست، تواضع بینداید آن سربند
 فرومایه کردانش آرد پست، ۱۱۵ کند کشتی بیش چون پلست

«إِذَا فَضَرَتْ يَدُكَ عَنِ الْكَافَاءِ فَاطْلُ السَّائِلِ بِالْشُّكْرِ»

وقتی دست از یادش کوتاه باشد زبانت را بستاند و بگویند.
 چو اندر مکافات نیستی کس، پشیمانی نباشد تو را دسترس،
 خدایش دهد اجر شایسته تر، ۱۱۶ پاس است بر تو بایسته تر

«إِذَا رَأَيْتَ مِنْ غَيْرِكَ خُلُقًا دِيمًا فَتَجَنَّبْ مِنْ نَفْسِكَ امْتِثَالَهُ»

وقتی خوی ناشستی در دیگری دیدی عاداتی مانند آنرا از خودت دور کن
 چو بینی کس عادت نامناسب، نزد و گریب موزی از آن تو بپند
 کنی دور ماندنش از نفس خویش، ۱۱۷ چو داری تهذیب خود سعی بیش

« إِذَا جَمَعْتَ الْمَالَ فَانْتَ وَكَبَلَ الْعَبْرَكَ بِسَعْدٍ وَشَقِيَّانْتَ »

وقتی مال جمع میکنی، تود اینکار وکیل دیگری هستی، اوبال خوشخت میشود و تو بدبخت میگردی
چون شغل باشی تو در جمع مال،
مندانے تو بر گیرانی وکیل!
خزنی بهر خود هیچ دزد و دواب،
سعدند آمان. تو باشی بیل؟

۱۱۸

« إِذَا كُنْتَ فِي دُبَابٍ وَالْمَوْتُ فِي أَفْبَالٍ فَاسْرِعِ الْمُنْتَفَى »

وقتی تو در حال بازشی مکرر در حال پیش آمدن، پس بیدار چقدر نزدیک است
چونک ابلوی آرد پیش،
تو باشی به واسطه کرائی خویش،
نذیری بپایده دیدار مکرر،
شود حاصل ای مردی زاد و برگ

۱۱۹

« إِذَا كَمَلَ الْعَقْلُ نَفَضَ الشَّهْوُ إِذَا قَوَّيْتَ الْأَمَانَةَ كَثُرَ الضُّدُّ »

وقتی عقل کامل شود خواهش نفس کاهش یابد. وقتی امانت استوار گردد رستی زیاد شود
چون پدیدتر عقل را و کمال،
رود شهوت اندر طریق زوال
چون کس را امانت بود بیشتر،
رود در راه راستی بیشتر

۱۲۰

«إِذَا سَادَ السَّفَلُ خَابَ الْأَمَلُ»

دقی فرومایگان سروری یابند آئینه با قطع کرد.

چو افتد بدست فتنه‌ای کار، شود حال حجب جنت زار
رود آرزوها سرسریا ^{۱۲۱} نبینی و گر خاطره‌ی یحیٰ شاد

«إِذَا ضَرَبَ النَّوَافِلُ بِالْفَرَائِضِ فَارْفُضْهَا»

دقی تحجّات بواجبات زیان رساند، استجّات را ترک کنید

وقت عبادت بدرگاه رب، مقدم بود واجب ارستج
کرت اجب از دست خواهند ^{۱۲۲} تو از استجبت جان من دم من

«إِذَا رَأَيْتَ رَبَّكَ بُرِّأْ عَلَيْكَ الْمَلَأَ فَاشْكُرْهُ»

دقی دیدی خدای پیایی بر تو بلا منرستد شاکر باش

چو بینی رسد بر تو همه بلا، بکوشش ای برادر بشکر خدا
که بایاد پروردگار کریم، ^{۱۲۳} بودیت شود باز باب نعیم

«إِذَا مَدَرْتَ عَلَىٰ غَدْرِكَ فَأَجَلِ الْغَوْرَ عَلَيْهِ شُكْرَ الْفَقْدِ عَلَيْهِ»

چون برداشتن پیروز شدی بشکر از این پیروزی اور بخش
چو برداشتن خویش یابی منفر،
شوی ایمن از بهر کند و خطر،
بگذران قدرت، امی بهلون،
نجمای برداشتن ناتوان،
۱۲۳

«إِذَا هَبَّتْ أَمْوَافِقُهُ فَإِنَّ شِدَّةَ تَوْقِيهِ أَشَدُّ مِنَ الْوُجُوعِ فِيهِ»

چون از کاری ترسیدی، در آن دارد شو، زیرا سختی پرست از سختی آن کار شیر است
ز کاری چو ترست بود جان،
برو خوشتن، اتود آن کلن،
که سختی پرست بر بسیکن،
فروخته ز سختی انجام آن،
۱۲۴

«إِذَا مَلَكَ الْأَرَادَ لِهَٰلِكَ الْأَفْضَلُ»

چون ماکسان ز مادر شوند، بزرگان و دانشندان هلاک گرد
چو افتد بدست اراد دل امور،
شود عدل و انصاف مخلوب و،
سروران اندر افتد بکن،
بسی نامداران شوند می سلاک،
۱۲۵

«إِذَا رَدَّتْ أَنْ نَطَاعَ فَاسْئَلْ مَا يَسْتَطَاعُ. إِذَا لَمْ يَكُنْ مَا تُرِيدُ فَارْزُ مَا يَكُونُ»

اگر نیخواهی دستور اجرا شود آنچه را متد و راست بفرما. وقتی چیزی را که نیخواهی نیست آنچه را هست بخوان

چو خواهی که امر تو محسوس نباشد، بخوان آنچه دانی هست بود

چو چیزی که خواهی فراموش نباشد، بخوان آنچه محسوس شود دارد وجود

۱۲۷

«إِذَا مَطَرَ النَّاسُ أَنْ يَنْتَبِ النَّفَاسُ»

وقتی باران حد باریدن گیرد دخت فدا برود

چو بار دحد، سپهر ابر حجاب، دخت تباهی بیاید با

و بد او بی خانمان با بدترین دوستی مازیا

۱۲۸

«إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا أَلْهِمَهُ حُسْنَ الْعِبَادَةِ»

وقتی خداوند بنده ای را دوست داشته باشد خوبی عبادت ابوی الهام کند

کیسه که دارد دحد او دند دوست، بدین و معنی سرفراز است

عبادت شود نزد او ارجمند، لطاعت شود پیش خشن منند

۱۲۹

«إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بُعِيدَ خَيْرٍ أَمَحَّهُ عِلَافُ غِيَمٍ وَعَمَلُ مُسْتَفِيمٍ»

وقتی خداوند برای بنده ای خیر بخواند باو خردی استوار و عملی درست می بخشد
چون هر کسی خیر خواهد خدا، کند عقل محکم مراد و اعطای
هم او را با سبب کار درست، مؤید نماید و در غمت ۱۳۰

«إِذَا فَاوَزْتَ ذَنْبًا فَكُنْ عَلَيْهِ نَادِمًا»

وقتی از گناهی فراغت یافتی از آن پشیمان باش
چون فایز شدی از گناه ای ایتم، تورا باید از آن بسی ترس و بیم ۱۳۱
پشیمانی آنند پسندیده تر، تورا توبه بسیار زیسته تر

«إِذَا قَامَ أَحَدُكُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَلْيُصَلِّ صَلَوةً مُوَدِّعٍ»

وقتی یکی از شما نمازی است بیدین نماز بخواند مانند نماز خواندن کسی که قصد وداع با نماز دارد و از نظر توجیه نماز
چون خواهی که بر پای داری نما، بدگاه بخشنده بی نیاز، ۱۳۲
تورا باید آن سان بن و بیان که گویا است قصد تودیع آن

إِذَا هَرَبَ الزَّاهِدُ مِنَ النَّاسِ فَاطْلُبْهُ. إِذَا طَلَبَ الزَّاهِدُ النَّاسَ فَاهْرُبْ مِنْهُ.

چون دیدی زاهدی از مردم بگیرد و از بجوی چون دیدی بجای مردم است از او بگریز
چو زاهد از مردم گریزان بود، بجویش که او اهل ایمان بود
و راهست جو یای مردم پس، ۱۳۲ نباشد خود اوست کسی

«إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَبْدًا حَبَّبَ إِلَيْهِ الْأَمَانَةَ»

وقتی خداوند بنده ای را دوست داشته باشد حُب امانت را در دل او می‌نشاند
چو محبوب خالق شود بنده ای، گراید با حُلق از زنده ای
امانت نزدش شود از چندی ۱۳۳ نکس را رسد و زیان نکند

«إِذَا اسْتَخْلَصَ اللَّهُ عَبْدًا أَلْهَمَهُ الدِّبَانَةَ»

هرگاه خداوند بنده ای را پاک و خالص گرداند وین ابوی الهام میکند
چو خواهد خداوند ارض و سما، کند پاک و خالص کی بنده ای
قلب اندرش آفت حُب یو ۱۳۵ شود اهل ایمان صدق یو

«إِذَا رَأَيْتَ مَظْلُومًا فَاعِنِّهِ عَلَى الظَّالِمِ»

وقتی تم رسیده‌ای را دیدی او را در برابر شکریاری کن

چون بی‌ستم پیشه‌نا بکار، کند باستم، حالِ مظلوم زار،
توان اگر یارِ مظلوم باش ۱۳۶ طرفدارِ سگین و محرم باش

«إِذَا أَنْعَمْتَ بِالنِّعْمَةِ فَقَدْ خَصَّيْتَ شُكْرَهَا»

چون از نعمت خدا داده بخشیدی شکر آن را بجای آورد باشی

چون نعمت دهد بر تو پروردگار، نجای از آن تو ای بختیار
عطای تو شکر از نعمت است ۱۳۷ که در ناسپاسی بی‌نعمت است

«إِذَا لَمْ تَكُنْ عَالِمًا نَاطِقًا فَكُنْ مُسْمِعًا وَاعِيًا»

اگر دانشمند نخواری بشنونده و کندارنده در یابنده باش

زدانش گرت نیست سرایدار، بخلق از نباشد تو را پایدار،
برو استمع باش ای جویند ۱۳۸ گنجد از هر کجاست از جیبند

« إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا شَرَّحَبَّ الْمَالِ وَبَسَطَ مِنْهُ الْأَمَالَ »

وقتی خدا برای بنده‌ای بدخواهد مال دنیا را زدا و غنی‌تر کند و آرزوهایش را درگذرد
چون بدخواست بر کس خدای حبش، شود عاشق مال و امثال آن
رود در پی آرزوی در ۱۳۹ نباشد می‌این از دست آن

« إِذَا مَلَكَتْ فَاخْضِرْ إِذَا ذَمَمْتَ فَافْضِرْ »

وقتی گیر استایش کنی با خضار بگوش. وقتی گیر استایش کنی سخن کوتاه کنی
زبان چنانی بد ح کسی، تو را به که کوتاه آید بی
و گرسینه کس را گنوهش کنی، ۱۴۰ مژدگز بازافه و کش کنی

« إِذَا ابْصَرَ الْعَيْنُ الشَّيْءَ عَمِيَ الْقَلْبُ عَنِ الْعَالَمِ »

وقتی چشم شوت باز شود دیده دل از دیدن پان کار کور کرد
چو چشم بهی و بهوس گشت با، شود چشم دل کور، ای تبه‌نا
بنید و گریسح پان کا، ۱۴۱ گمنیه بهوسران نادان قرأ

«إِذَا طَلَبْتَ الْعِزَّ فَاطْلُبْهُ بِالطَّاعَةِ. إِذَا طَلَبْتَ الْغِنَى فَاطْلُبْهُ بِالْفَنَاءِ»

اگر طالب عزتی آزاد، فرمانبرداری خدا بجوی. اگر میخواهی توکل شوی آزاد، قناعت جستجو کن.

چو خواهی کف در تو گردد بلند، بطاعت بعینه ای ای از بند

دَرت بی نیازی بود آرزو، ^{۱۳۱} بود قناعت تو آن راجو

«إِذَا بَلَغَ اللَّيْمُ نَوْفَ مُفْدَانِ تَنَكَّرَ أَحْوَالُهُ»

وقتی ناکس بیش از ظرفیتش بپرفت کذا حالش بدی گریا

فرومایه را گرفت و تدبیرش، کشد پای بیرون ترازد خویش

شود زشت رفتار و اطوار او ^{۱۳۲} دگرگون شود عجب کردار او

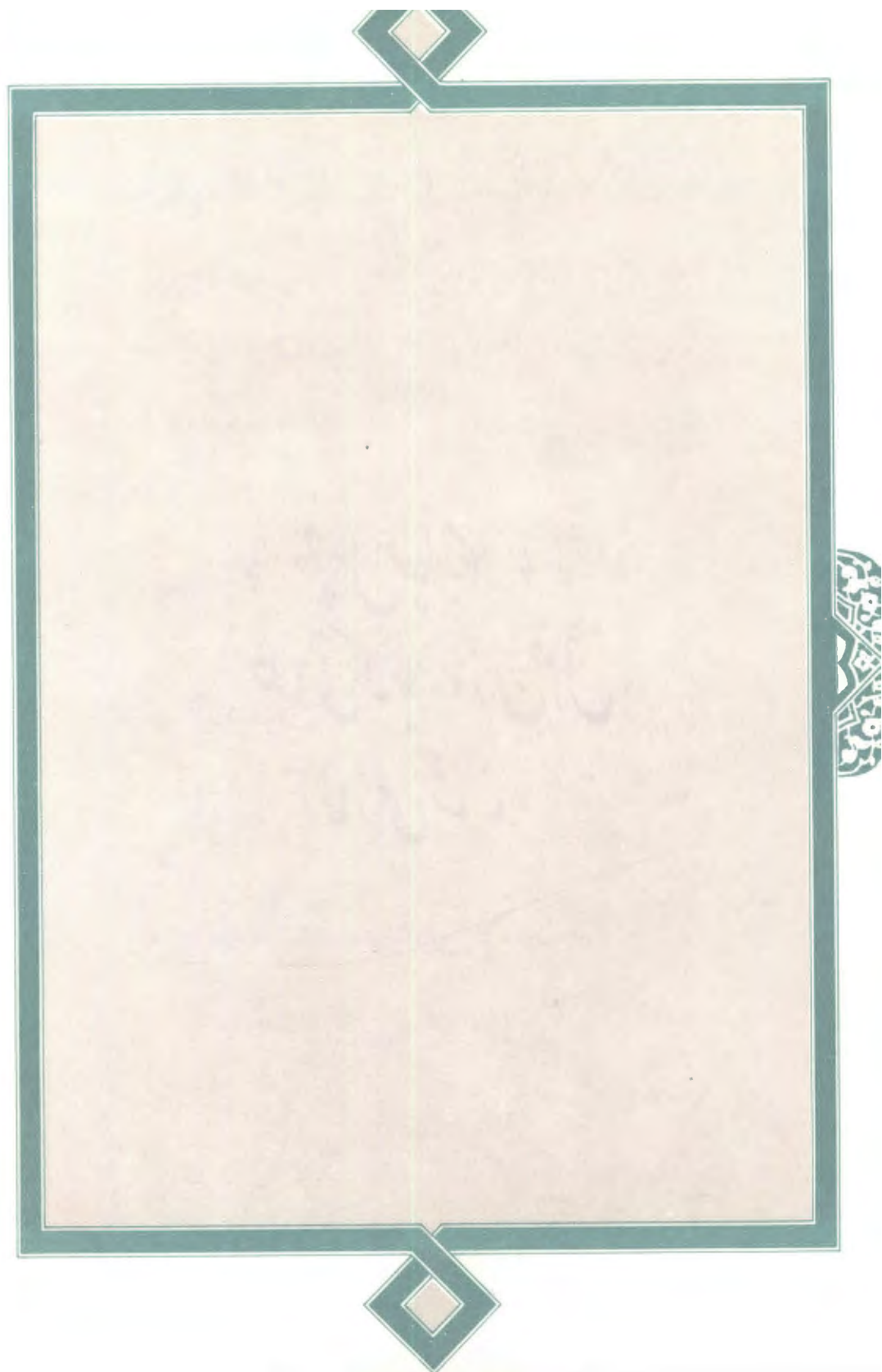
«إِذَا قَدَّمَ الْفِكْرَ فِي أَفْعَالِكَ حَسَنَتْ عَوَاقِبُكَ وَكَفَّ»

وقتی پیش از اعمالت بنیدیش، پایان کارت نیکو شو

چو در کاری اندیشه کردی پیش، مخردی پشیمان کردار خویش

شود بر توفه خدا، پایان کار ^{۱۳۳} زلفش شوی زین سبب بگنا

فصل چہارم
کلماتی کہ با «وزن فعل»
آغاز می شوند



«أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ دَرَّ عَلَى أَنْ يُزِيلَ النَّفْسَ عَنْ نَفْسِهِ فَلَمْ يَفْعَلْ»

نا توان ترین مردم کسی است که تواند نفس را از نفس خود بزداید ولی نرود آید .

چو کسی بود چاره نفس خویش، ولی پائے ندارد از اجل پیش،
 نباشد از دنا توانسته کسی ۱۲۵ به قدرت بخت ز غار حنی

«أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ الْكِتَابِ الْأَخَوَانِ وَالْعَجْزُ مِنْ ضَيِّعٍ مَنْ ظَفَرٍ مِنْهُمْ»

نا توان ترین مردم کسی است که تواند دوستانی بدست آورد و توانمندان بدست آورد و از اهل بدست

بسی ناتوان باشد و زار کس، که بردستی نیستش و ترس
 و زانو ناتوانسته نباشد بیاد، ۱۲۶ که او دوستان خج و از دست او

«أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْهُمْ لَوْ فُوعَ الْحَوَادِثِ وَهُوَ جَلَّ

نا توان ترین مردم کسی است که از پیش آمد های روزگار و یورش مرگ از همه غافلتر باشد

نباشد کسی ناتوانسته از آن، که غافل بود از گذر زمان
 نمیشد از حمله گرگ مرگ ۱۲۷ نباشد پی توشه ز داد و برگ

«أَحْمَلُ النَّاسِ مَنْ أَنْكَرَ عَلَى غَيْرِهِ ذَنْبَهُ وَهُوَ مُفِئٌّ عَلَيْهِمْ»

کودن‌ترین مردم کسی است که کار بدی را بر دیگری زشت شمارد ولی خودش بر آن پناهی کند.
از آن نیست نادانتری دشمن،
که او را بود کار زشتی شمار،
اگر میدان عیب درگیری،
گشاید زبان طاعتی ^{۱۴۸}

«أَحْمَلُ النَّاسِ مَنْ يَمْنَعُ الْبِرَّ وَيَطْلُبُ الشُّكْرَ يَفْعَلُ الشَّرَّ وَيَتَوَقَّعُ الْخَيْرَ»

نادان‌ترین مردم کسی است که مانع خیر باشد و پاسبان طبعی، بدی کند و توقع خوبی داشته باشد
چو کس باز دارد کسی را ز خیر،
بود انتظار سپاس ز غیر،
ز بد باشدش نیکوئی آرزو،
نباشد خوار حق ز شتر ^{۱۴۹}

«أَحْمَلُ النَّاسِ مَنْ ظَنَّ أَنَّهُ أَعْفَلُ النَّاسِ»

کم‌خردترین مردم کسی است که پندارد خسته‌مندترین مردم است
نباشد از آن بی‌سج نادانتری،
نه در خود سعی ز آن تبر خودی،
که پندارد او خود بعل و خرد،
ز هر کس تو کوئی فتنه و تر بود ^{۱۵۰}

«أَحْمَدُ مِنَ الْبَلَاغَةِ الصَّمْتُ حِينَ لَا يَنْبَغِي الْكَلَامُ»

وقتی سخن گفتن برادر نباشد، خاموشی بهتر از داد سخن دادن است.

بدانجا که گفتن برادر نیست،
تو را بهتر از خاموشی کار نیست
۱۵۱
بیهوده بشکن تو قدر سخن
بسندش اول دمی جان

«أَعْمَجُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنْ صَلَاحِ نَفْسِهِ»

ناتوان ترین مردم کسی است که از اصلاح نفس خود عاجز باشد.

چوکس با خبر باشد از غیب خویش،
بود عاجز از رفع آن لکبیش،
۱۵۲
نباشد چو هیچکس ناتوان
طاعت کندش نه هوش گران

«أَشْبَهُ النَّاسِ بِالنَّبِيِّاءِ اللَّهُ أَفْوَلُهُمُ الْحَيُّ وَأَضْبَرُهُمُ عَلَى الْعَمَلِ»

شبهه ترین مردم پیا بران خدا کسی است که خلقت را بشودد اجرای حق بشیر پاداری و تحمل کند

چوکس را بود گفتن حق نشاء،
با اجرای آن باشد او پادای،
۱۵۳
پیمبران نیت چون او بهل
پسندیده باشد مراد را خصل

«أَمِنْتُ الْعِبَادَ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ مَنْ كَانَ قَمِيئَةً بَطْنُهُ وَفَجِيئَةً
 دشمن ترین بندگان نزد خدای پاک کسی است که هوشش صرف کردنش کلمه الهی شود
 کسی را که همت بخوردن بود، غمان را بهشت سپردن بود.
 چو نیست کس دشمن کردگار ۱۵۲ تور عار بهتر از این هر دو کار

«أَحْوَى النَّاسِ بِالْإِحْسَانِ مَنْ أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْهِ وَبَسَطَ بِالْعَدْلِ يَدَهُ
 مژدازترین کس نیکی کردن کسی است که خدا باو نیکی کرده و دستش را در توانائی باز گذاشته
 چو برنده باشد خدا را نظر، مرا و اده قدرت و سیم زر،
 بگذران لطف پروردگار، ۱۵۵ مژدگرا کند بذل احسان شما

«أَعْقَلَ النَّاسِ مَنْ كَانَ بَعِيَّةً بِصَبْرٍ وَعَنْ عَيْبٍ غَيْرِ صَبْرٍ
 خردمندترین مردم کسی است که عیب خودش را بنید ولی عیب دیگری را نبیند
 نباشد از آن کس خردمند، که او باشد از عیب خود با خبر
 بنید هم او عیب دیگران ۱۵۶ و کردید او، چشم پوشد از آن

«أَخْشَى النَّاسِ مَنْ قَدَّرَ أَنْ يَقُولَ الْحَقَّ فَلَمْ يَقُلْ»

زیان کارترین مردم کسی است که تواند حق را بگوید ولی نگوید
 ندیدم زیان کار تر من از او، که از حق تواند گفتگو
 ولی لب فرو بندد و از بیا ^{۱۵۷} مبادا رسد بروی اندک ریا

«افْتَحْ شَيْءَ الْإِفْكَ»

تحت بستن مردم بدترین چیزهاست
 زبانه بدو راست مرد خدا ^{۱۵۸} مراد را بود راستی زبانه
 که آن رشت ترین خوی که زنده بودل محترم او شر

«اعْزِزْ الْأَشْيَاءَ عَلَى تَرْكِبِهِ الْعَقْلُ الْعَلِيمُ»

یاری دهنده ترین چیزها برای افراش خرد یا دادوستد
 چو خواهی که عقلت شود بشیر، روی در ره بنده ی پیشتر ^{۱۵۹}
 تعلیم ندادن تو بهت مکار که شاخ خرد آورد بر کن و با

«أَعْلَمُ النَّاسِ مَنْ كَثُرَ زَلُّ الشَّكِّ بِغَيْبِهِ»

«انا ترين مردم کي است که شُکّ تغيّش از بين ببرد»

چو باشد يقين کي استواء، بود در ره دين خود پايدار،
نگردد بکُت و تبرد يست، ۱۶۰ چو عاقل و عاقل کي نخت

«أَعْلَمُ النَّاسِ بِاللَّهِ أَكْثَرُهُمْ خَشْيَةً لَهُ»

«خدا شناس ترين مردم کي است که بيشتر از ديگران از خدا بترسد»

چو کس بيشتر رسد از کردگار، کند روشن از ياد او قلب ماء،
نباشد چو بچکس حق شناس، ۱۶۱ همانند او نيست اندر سپاس

«أَعْلَمُ النَّاسِ بِاللَّهِ مَسْجَانَهُ أَكْثَرُكُمْ لَهُ مَسْئَلَةً»

«خدا شناس ترين مردم کي است که بيشتر از ديگران از خدا سوال درخواست کند»

چو باشي خدا را تو خواننده، بدرگاه او هر چه خواهنده،
کسي چون تو اگر ز دواش نشد، ۱۶۲ بدين گونه محو صفتش نشد

«أَحْسَنُ أَعْمَالِ الْمُفْتَدِرِ الْعَفْوُ»

بهترین کارهای شخصی توانا گذشت از غنا آن دیگران است.

بهین شیوه شخص با اعدا،
گذشت است و پوزش پذیرفتن ۱۶۲
کنو تر ز همه کار و از هر شعا،
دانا بستن از ناسر افتن

«أَحْسَنُ الْأَدَابِ مَا كَفَّكَ عَنِ الْحَرَامِ»

بهترین ادبها و دانشها آن است که ترا از چیزهای حرام بازدارد.

کرت دانشی بُرد براه راست،
تور از حرام خدا داشت دور،
ز قدر تو با کج و حیا نجات، ۱۶۳
بود بهترین دانش ای باشو

«أَحْسَنُ الْأَقْوَالِ مَا وَافَقَ الْحَقَّ أَفْضَلُ الْمَعَالِ مَا طَابَتْ الْقَصْدُ»

بهترین گفتار آن است که با حق موافق باشد، و برترین سخن آن است که باری مطابقت کند.

کلامی چو با حق مطابقت بود،
نباشد از آن هیچ تبرکلا ۱۶۵
بصدق و درستی موافق بود،
ترا باید آسکونه باشد مرا

«أَحْسَنُ الصَّنَائِعِ مَا وَافَقَ الشَّرَائِعَ»

بهترین کارها آن است که برابر دستورهای شرع باشد

تراکم از بهترین کارها هم از بهترین رسم زقارها
بود کار بر وفق احکام دین ۱۶۶ چرا ترسی اندر ذر آهینین

«أَحْسَنُ الْمَقَالِ مَا صَدَّقَهُ خُسُوفُ الْفَعَالِ»

بهترین مقار آن است که زقار نیک نموده آن باشد

چو کردار خوب تو باشد گوید، بصدق کلام تو ای شیکو،
بود بهترین گفته آن گفته است ۱۶۷ چیزی با است آن گوهر سفت است

«أَحْسَنُ الْكَلَامِ مَا لَا تَجِدُ الْأَذَانَ وَلَا تَتَعَبُ الْأَهْلَاءَ»

بهترین کلام آن است که بر گوش شنیدنی ناید فهم از دکان آن عاجز نباشد

چو شنیدنی نیاید کلامی کموش، بود کوشش آنان بفهم و بهوش،
نکو تر بجای تو از آن کلام ۱۶۸ تو را باید اینگونه باشد مرا

«أَعْظَمُ النَّاسِ ذُلًّا الطَّامِعُ الْحَرِيصُ الْمُرِيبُ»

خوارترین مردم شخص طعنا رسیس بدمان است.

نہا شد کسی خوار چون آزند کہ باشد بشت انداز چون خند
ز پرہیز باشد در از حرام ۱۶۹ نہ اندیشد او هیچ از تنگ نام

«أَعْظَمُ النَّاسِ سُلْطَانًا عَلَى نَفْسِهِ مَنْ قَمَعَ غَضَبَهُ أَمَّا تَسْتَوْ»

سلطرتین شخص بر نفس خود کسی است کہ خشمش را سرکوب کند و متوسل آبد
چو کس ریشہ شہوت و خشم دکن برون آرد از دل پیسیری د
چونیت بر نفس خود چیر کس ۱۷۰ بہر پیسیر اورا بود دترس

«أَعْظَمُ الْحَمَاقَةِ الْأَخْيَالُ فِي الْفَاقَةِ»

بزرگترین نادانی بمتبہ حال فقر است

کہ اگر متبہ کند احمق است بی دور از راہ و رسم حق است
نہ از دیگر کسی شاید این غبی ۱۷۱ گریزان بود ہر کس از بوی

«أَفْضَلُ السَّخَاءِ أَنْ تَكُونَ بِمَالِكَ مُتَبَرِّعًا وَعَنْ مَالِ غَيْرِكَ مُنَوَّرًا»

بزرین بخشش آنست که مال خود را در راه خدا بخش و از مال دیگران پرینه
چو در راه خود سودی کرد کار، کنی ثروت خویش را نثار،
بر پیرمی از مال مردم اگر، بود بهترین بخشش ای خوش سر،
۱۷۱

«أَفْضَلُ الْأَمَانَةِ الْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ»

وفای بهد بهترین امانت داری است
چو بعهد و پیمان فایب شدت، تقرب بسوی خدا باشدت
نباشد امانت از این بشیر، نباشد کسی از تو خوش کیش تر،
۱۷۲

«أَفْضَلُ الذِّكْرِ الْقُرْآنُ بِهِ تُشْرَحُ الصُّدُورُ وَتُسْنَى السُّرُورُ»

قرآن برترین پند است، با آن سینه باز شود و درو نهاروشن میگردد
همانند قسن نباشد بیکر، چو کس نخواهد کس را بیکر
شود روشن از آن درو نهائی، ده سینه را دعت ای بقیرا،
۱۷۳

«أَفْضَلُ الْإِيمَانِ حُسْنُ الْإِيمَانِ»

بالاترین ایمان یقین است درباره خدا داشتن

بود زیور مرد ثامن مبین یقین است برتر ز هر کیش و دین
 حذر کن تو از شک و تردید ویر ۱۷۵ که شک را نیست ایمان معیب

«أَفْضَلُ الْعَطِيَّةِ مَا كَانَ قَبْلَ مَذَلَّةِ السُّؤَالِ»

بالاترین بخشش آنست پیش از خواری خواستن باشد

چوبی دلت خواری خواستن، نه بامنت از اجر خود کاستن،
 بخشی بر بچا رگمان هر چه بود، ۱۷۶ تو را باشد این غایت لطف و جو

«أَفْضَلُ الطَّاعَاتِ الْعَزُوفُ عَنِ اللَّذَائِ»

بالاترین عبادت ها از لذت ها دل برکندن است

ز لذات دنیا چو دل بر کنی، ز مرغِ هوی و همسِ بگنی،
 بود برترین طاعت مبنی ۱۷۷ شود بر تو آسان بی زندگی

«أَفْضَلُ النَّاسِ أَنْفَعُهُمُ لِلنَّاسِ»

برترین مردم کسی است که بیشترین سودش بر مردم بڑ

چوباشی پے سود مردم ہی،
توئی بہترین بندہ کر دکھا
بخدمت ترا نیست، ہما کسی
تو باشی سعاد توئی کا کھا

۱۷۸

«أَفْضَلُ الْجُودِ إِصْصَالُ الْحَقُوقِ إِلَى أَهْلِهَا»

برترین بخشش رسانیدن حقوق بحق داران است۔

چو حق را بند بحق رسائی تو زور،
از این نیست بر تر عطا و سخا
بحتاج دسکین ہی ہر چہ بود،
ہمین است راہ رضای خدا

۱۷۹

«أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْفِكْرُ»

اندیشہ کردن بالاترین عبادت ہے

دھی منکر و اندیشہ درکار ہا،
ہم ادب ترین عبادت بود
کنہ بر تو روشن ہی تار ہا
ہم ادب گشتی سعادت بو

۱۸۰

«أَشَدُّ الذُّنُوبِ عِنْدَ اللَّهِ مُسْحَاةُ ذَنْبِ اسْتِهَانٍ بِرَأْسِهِ»

سخت ترین گناهان پیشگاه خدا ناهمی است که بنظر مرتکبان کوچک آید
 نباشد گناهی از آن سخت تر،
 که کوچک شمارد مرا از اسی.
 نه از آن گنهگار بد بخت تر،
 نه او کوش دارد به پندگی.

۱۸۱

«أَشَدُّ النَّاسِ رِنْدًا عِنْدَ الْمَوْتِ الْعُلَمَاءُ غَيْرُ الْعَالِمِينَ»

پشیمان ترین اشخاص هنگام مرگ عالمان بن علمند
 پشیمان تر از علمای بی عمل،
 نباشد هنگام مرگ و ابل
 چو برداشش خویش او ظالم است
 تجلیف افزونتری عالم است

۱۸۲

«أَشَدُّ الْقُلُوبِ غِلًّا قُلُوبُ الْحَمُودِ»

ناراکترین لها دل شخص کینه زرا
 نباشد برابر دل کینه توز
 بنی چو پیچ آتش فروز
 کند نقشه دوستی نقش آب
 کند خانامختای مردم خراب

۱۸۳

۱۰۳

«اَكْرَمُ الشَّيْمِ اِكْرَامُ الْمَصَاحِبِ اِسْعَافُ الطَّالِبِ»

گرامی داشتن دوست و برآوردن نیازخواهنده بهترین شیوه است.

برو یا خود را گرامی شمار	۱۸۳	برو حاجت خواستاران برآ
گزین شیوه برتر، ترا گزینیت		تبریح از مردم آزار نیت

«اَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ الْمُسْتَخِطُّ لِفَضْلِ اللَّهِ»

شدیدترین عذاب روز قیامت کسانی میرسد که بخواست خدا خشنک باشد	
چون حکم و تقدیر دادار پاک،	۱۸۵
کسی باشد از حسان خنکان،	
بروز قیامت عذاب خدا،	
در آرد مراد از سختی رپا	

«اَوْفَرُ النَّاسِ حَظًّا مِنَ الْآخِرَةِ اَقْلَمُ حَظًّا مِنَ الدُّنْيَا»

کم بهره ترین مردم در دنیا، بهره مندترین آنان در آخرتند	
چون کم بهره تر باشد از حسان،	۱۸۶
کس از عجبده یاران در مردمان،	
بر دشت بهره اندر بهشت	
چون دنیا، بدنی پرتان بهشت	

« أَذِلُّ النَّاسِ مَنْ أَهَانَ النَّاسَ »

فرومایہ ترین افراد کسی است کہ مردم را خوار دارد .

چو کس دگر آن را کند خوار و زار ،
بود نامش آفتاب و آفتاب زار ،
فرومایہ ترینیت از او کسی ^{۱۸۷}
بخواری خوینیت خار و خنجر

« أَغْنَى الْأَغْنِيَاءُ مَنْ كُنَّ لِلْحَرَصِ سَبِيلًا »

توانگر ترین توانگران کسی است کہ گرفتار حرص از نباشد

توانگر تر از ہر توانگر کسی است ،
کہ از آزمندی گریزان ہیست
نگہ دارد او آب و آبرو را بمال ^{۱۸۸}
نگردد در بخشیدن آشفته حال

« أَخْصَمُ النَّاسِ مَنْ فَرَّ مِنْ جَمَالِ النَّاسِ »

دانا ترین مردم کسی است کہ از مردمان نادان بگریزد

چو از جابلان کس گریزان شود ،
چو صنی بسوی سیابان شود ،
بدانشوری نیست اورا ہیست ^{۱۸۹}
ز اندر حذر باشد اورا مثل

« أَفْضَلُ النَّاسِ غَشًّا مَنْ مَنَحَهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ الْفَنَاءَ وَاصْلَحَ لَهُ رُوحُهُ »

کایا بتین مردم دزدگی کسی است که خدای بکبار و خوی قناعت عطا فرموده و مہر شر را برایش نامکار خستہ
چو خوی قناعت مناید عطا، یکی بندہ را از کراست خدا،
ہم اوراد ہمد مہر سازگا، ^{۱۹۰} نباشد چو منعم و بختیار

« أَفْضَلُ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا الْأَخْيَارُ وَفِي الْآخِرَةِ الْأَتْقِيَاءُ »

برترین مردم در دنیا بخشنندگانند و در آخرت پرہیزکاران
کرامی ترین مردمان مہربان، نباشد بجز خیل غشندگان
بعقبی تہذیب پروردگار، ^{۱۹۱} بغرت نباشد چو پرہیزکار

« أَعْدَلُ النَّاسِ مَنْ أَنْصَفَ مِنْ ظِلْمِهِ »

عادترین مردم کسی است کہ بداند براو تم رو داشته با انصاف قنادر
ندیم کس عاقلتر از آن کہ او، چو شد چہرہ بر ظالم زشتخو،
بکفرہ عدل کیہ دہیش، ^{۱۹۲} نیاز دارد او را از اندازہ بیش

« أَجَلُ الْأَمْرِ مَنْ لَا يَكُنِ الْهَوَىٰ عَلَيْهِ آمِرًا »

بهترین امران کسی است که خواهش نفس بر وی حیره نباشد
 کسی را توان گفت الحق میرا، که در بند شهوت نباشد اسیر
 بود چیز بر نفس آثارش ۱۹۲ بنده و هوسا در چاره اش

« أَشْفَاءُ السُّقْمَاءِ الْمَسِيحُ بِفُحْشِ الْكَلَامِ »

نادانتر از همه نادانها کسی است که از ناسنه گفتن شادمان شود
 به شام چون کس شود شادمان، کشاید بهر ناسنه ای زبان
 درانیت اندر سخاوت نفیر ۱۹۳ نباشد چنین کس نصیحت پذیر

« آخِرُ النَّاسِ مَنْ عَدَّ جَوْفَهُ عَدْلًا مِّنْهُ »

تسکاترین مردم کسی است که بیدادگری خود را عدل شمارد
 نباشد از آن کس تسکاتر، نه از او بود مردم آزارتر
 که بیداد خود را دمه نام بود ۱۹۵ نباشد در انگی اندر نهش

« أَخْضَرُ النَّاسِ جَوَابًا مَنْ لَمْ يَغْضَبْ »

حاضر جوابتین مردم کی است که خشمگین نشود
 نباشد چنین پیش حاضر جواب،
 ۱۹۶ که چون کس بشنাম کرد خطاب،
 بیایخ نگرود براو چیر خشم
 بپوشد ز تقصیر تهاک چشم

« أَظْلَمُ النَّاسِ مَنْ سَنَّ الْجَوْرَ وَحَاسَنَ الْعَدْلَ »

تسکارترین مردم کی است که رسم ربا نهاد و آئین دادگری برآید
 نباشد از آن کس تسکار،
 ۱۹۷ نه ز او آدمی مردم آزار،
 که او رسم بیداد، بنیاد کرد
 هم او شیوه داد بر باد کرد

« أَوَّلُ الْمَرْوَةِ طَلَاقُ الْوَجْهِ وَآخِرُهَا التَّوَدُّدُ »

جوانمردی اولش شاد روی و آخرش دوستی با مردم است
 جوانمرد را چهره خندان بود
 ۱۹۸ بر خورده سواره شادان بود
 کشمارش آخر بهر صفا
 تو را نیست ره ناز در را

«أَجْمَلُ النَّاسِ مَنْ بَخِلَ بِالسَّكَّةِ»

بخیل ترین مردم کسی است که از سلام دادن اساک وزد

چوکس بخل ورزد و بکر سلام، نباشد بر او آدیت تمام
۱۹۹
بر او چیره برین نخوت است سکوتش ز آدستی روخت است

«أَحْرَمُ النَّاسِ رَأْيًا مَنْ أَخْبَرَ وَعْدَهُ وَلَمْ يُوْخَرْ عَمَلُهُ لِعِدِّهِ»

دور اندیش ترین مردم کسی است که بوعده خود وفا کند و کار او برش را برای فتنه انگیزد

نباشد از آن دور اندیشتر، نه در راه عقل و خرد پیشتر،
۲۰۰
کز او دور کارش بفرودماند و فارا به پیمان با خورساند

«أَفْقَرُ النَّاسِ مَنْ فَرَّ عَلَى نَفْسِهِ مَعَ الْغِنَى وَالسَّعَةِ وَخَلَّفَ الْفَقْرَ»

فقر ترین مردم کسی است که با وجود توانگری و وسعت بر عاقله اش تنگت گیرد و مالش را برای خودش بگذارد

ندار از آن نباشد کسی، که باشد در مال و ثروت بسی
۲۰۱
ولی تنگت گیرد بر اهل و عیال بازت او گذارد به پهل و مال

«أَشَقُّ النَّاسِ مَنْ بَاعَ دِينَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ»

بدبخت ترین مردم کسی است که دینش را بدنیای دیگری بفروشد
 نباشد از آن بخت برگشته تر، ز غفون و منبون برگشته تر،
 که دینش فروشد بدنیای غیر ۲۰۲ نباشد و را در خط حسیب پر

«أَقْطَعُ شَيْءٌ ظَلَمَ الْفُضُنَاتِ»

بیدارگری قاضیان بزه ترین رشته نظم کار است
 پُریدن رشته های امور، ترویج سستی و ضعف و قور،
 زبید او قاضی نباشد تیر ۲۰۳ زنده بدول صاحب حق شمر

«أَنْفَعُ الْمَالِ مَا فُضِيَ الْفُضُنُ»

منفعت ترین مال آنست که با آن اجبات خود را دادگنی
 چوسازی بلی ادا فرض خویش، برپا زنی از آن همه قس و خویش،
 بدان سودمندی ترا نیست ل ۲۰۳ بود بایستی آن کی پذیرد زوا

فصل پنجم

کلماتی که با آفت - آلا - ان - ائما - این -
آغاز می شوند



«آفَةُ الْقَوِيِّ اسْتِضْعَافُ الْخَصِمِّ»

آفت شخص نیرومند، ناتوان شدن دشمن است
 بود آفت شخص با اقتدار،
 ۲۰۵ در اغفلت از گردش دنگا،
 مدد داشتن بی خواست
 نبودن در اندیشه هیچ از پشت

«آفَةُ السَّخَاءِ الْمُنُّ»

نت گذاشتن آفت بخشش است
 بخشش نه منت ای مرد را
 ۲۰۶ که اجبه ترا داد خواه بیبا
 ازیرا بود آفت بذل و جو
 ترا زین بگو بهید هملت چو بود

«آفَةُ الْعِبَادَةِ الرَّيَاءُ»

خود نمائی آفت عبادت است
 بود آفت هر عبادت ریا
 ۲۰۷ ریا کار نبود ز شیطان جدا
 نماند کند خلق را بندگی
 بود مرگ بهتر از این زندگی

«آفَةُ الْكَلَامِ الْأَطْلُ»

پهلوی آفت سخن است

سخن را ز گرفتن آفت بود بگوینا گرفتن لطافت بود
چو بسیار نوشی تو آب زلال، ۲۰۸ سرعجام افقی برنج و مال

«آفَةُ الْفُضَاءِ الطَّمَعُ»

آفت قاصیان حرص و آز است

بود آفت قاصیان حرص و آز بادا شود دستِ قاضی در آ،
بر شوت ستانیدن از اهل زور ۲۰۹ شدن از ره عدل و انصاف و زور

«آفَةُ الرِّيَاسَةِ الْفَخْرُ»

بخود بالیدن آفت ریاست است

بود آفت سروری کینه زنا کمن دست نخوت بهر بود زنا
بعیبت، بگویش گفتد زنا ۲۱۰ چو مغرور گشتی بر بندت زنا

« آفَةُ النَّفْسِ الْوَلَهُ بِالْدُّنْيَا »

دل باغلی دنیا آفت نفس آدمی است

بود آفت نفس، دنیای دل
 کمنه حب این پیه نالت زبون
 نماز بکس تا سحر این عروس
 اگر بیش خواهش کرد و جوس

۲۱۱

« آفَةُ النَّجَجِ الْكَلَلُ »

آفت رستماری کالت همکالی است

بود آفت کامیابی گنل
 سلامت بکوشش بودای دخل
 تو را بستر از کار سرایت؟
 عمل را برادر هانندیت

۲۱۲

« آفَةُ الْعَامَّةِ الْعَالِمُ الْفَلَاكُ »

عالم رشتکار برای همکالی است

بود آفت خلق در در و درکار،
 همی عالم عن فل رشتکار
 چو مردم کنندی با و افتد
 نباشند از کید و کمرش را

۲۱۳

« آفَةُ الْعِلْمِ تَرْكُ الْعَمَلِ »

آفت دانش بکار بستن آن است

بود آفت علم ترک عمل
 ۲۱۲ کجاستی که دن توان برال
 عمل میوه علم و دانش بود
 چه بهتر که اندیشه اش بود

« آفَةُ اللَّبِّ الْمُبْجَبُ »

خودپسندی آفت حسد است

بود آفت عقل، مَجْبَبُ عَصَا
 ۲۱۵ شود خودپسند از ره راست
 گریزند از او حسد یاران او
 مانند کس از عجب ران او

« آفَةُ الْعَمَلِ تَرْكُ الْإِحْلَاصِ فِيهِ »

آفت عمل نبودن نیت پاک در آن است

نباشد چرا خلاص از غفلت
 ۲۱۶ ز آفت مصونش مان ای غفل
 بخت توان رفت باین کلید
 تو از حسن نیت شوی رو سپید

« آفَةُ الدِّينِ سُوءُ الظَّنِّ »

بدگمانی آفت دین است

بود ظن بد آفت کیش و دین
شود زائل و باطل از آن یقین
بداندیش را بد بود روزگار
ز خلق است پیوسته او شرار

۲۱۷

« آفَةُ الْعُلَمَاءِ حُبُّ الدِّيَاةِ »

دوست داشتن جاه و مقام آفت دانشمندان است

ریاست، بود آفت عالمان
تجبر بود شیوه طالسان
جهان پیش عالم نیرزد به خض
ورادانش و بنش خویش بس

۲۱۸

« آفَةُ الْجُنْدِ مَخَالَفَةُ الْقَادِ »

اختلاف سران سپاه آفت ارتش است

چو اندر سپاه و قدا اختلاف
سران را نباشد بهم اتلاف
رود اصل فرمان بری ازین
شود ارتش آشوب بی ناتوان

۲۱۹

«الَا اِنَّ اَسْمَعَ اَلَا سَمَاعٍ مِّنْ وَّعَالٍ لِّذِكْرِ وَقِيلَهُ»

بدان که شنو ازین گوشها گوش کسی است که پذیرا پذیرد و نهدارد
نباشد چو کس نصیحت نپوش، که او بشنود پند با گوشش پوش
نمیدارد او گفته ارجبند ۲۲۰ چو گوید شود بیشتر سر بلند

«الَا وَاِنَّ لِّهٖمَا رِثْمًا لِّلْجَنَّةِ فَمَنْ جَاهَدَ نَفْسِهٖ مَّلَكًا وَّهٖ اَكْرَمُ ثَوَابٍ اَللّٰهُ لِيَنْعَمَ عَلَیْهَا

آگاه باشید جادوهای بهشت است پس آنکه با نفس بکارد ملک بهشت و برای کسید از ثواب که از می تواند بیشتر
بهای بهشت است بی شک بها، چو نیت احب و توانای زیا
تبر و هر آن کر که آراشتناخت ۲۲۱ به پیکار نفس فو نکرست خست

«الَا اِنَّ اَبْصَرَ اَلَا بَصَرًا مِّنْ نَّفْدٍ فِی الْخَيْطَرِ»

آگاه باش که بیا ترین چشمها چشم کسی است که تو بخیر و نیکی باشد
نباشد از آن هیچ بینده تر، نه از دیدنش هیچ زمینده تر،
که باشد نجا بهش بد بنال خیر ۲۲۲ کند در و خدمت خلق بیر

« اِنْ رَغِبْتُمْ فِي الْفَوْزِ وَكَرَّمَةِ الْآخِرِ فَخُذُوا فِي الْفَنَاءِ الْبَقَاءِ »

اگر آرزو ندرستکاری و از جمعی آخرت یابشید، از سرای فانی برای دار بانی توشه گیرید
 ترا باشد از آرزوی هشت، شود حاصل ای شخص نیکو شست
 چو کرد آوری زاد عقبای خوش،^{۲۲۳} تو از هستی مال دنیا می خوش

« اِنْ حَبَبْتَ اَرْضَكَ بِصَبْرِ لِمَنَالِ الْاَبْرَارِ اِنْ جَعَلْتَ اَوْدَكَ جَزَعًا عَدَا النَّاسِ »

اگر مکنی با صبرت بجایگاه نیکان میری اگر بتیابی کنی، تیابت ترا آتش دوزخ میسوزاند
 چو اندر صیبت مبسوری کنی، ز تیاب گشتن تو دوری کنی،^{۲۲۴}
 دهندت نزد یک ابرار جای، راند ترا از صبتم خدای

« اِنْ اَحْبَبْتَ اَنْ يَكُونَ اَسْعَدَ النَّاسِ بِمَا عَمِلْتَ فَاعْمَلْ »

اگر دوست داری خوش بخت ترین مردم باشی بدانچه میدانی عمل کن
 چو خواهی که باشی بدینا سعید، رسد بر تو از بخت هر دم نوید،^{۲۲۵}
 بعلوم و بدانش مکن اتقا، بیا در عمل کوشش بر خدا

«إِنْ تَبَدَّلُوا أَمْوَالَكُمْ فِي حَنْبِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ مُسْرِعُ الْخَلْفِ»

اگر دارائی خود را در راه خدا صرف کنید، خداوند بزودی شمار عوض میدهد
 کتی در ره حق اگر بذل مال،
 خدایت دهد زود واجب جزیل
 ز محتاج و سپین برپی تو حال
 چه باشد کموتر ز ذکر حمیل؟

۲۲۶

«إِنْ صَبَرْتَ جَرَى عَلَيْكَ الْفَلَمُ وَأَنْتَ مَا جُرَى»

اگر صبر کنی آنچه بر قلم قدرت خدا جاری شده، بر تو میگذرد و با جوری
 گرت صبر باشد، قضا میگذرد
 خدا اگر نخواهد، بلا میگذرد
 ترا باشد آنگاه احب کثیر
 چو باشی با حوال دنیا بصیر

۲۲۷

«إِنْ جَزَعْتَ جَرَى عَلَيْكَ الْفَلَمُ وَأَنْتَ مَا زُوِّدَ»

اگر بیایی کنی قضا و قدر بر تو میگذرد و تو گناه کاری
 چو بیای باشی، نسا زد قضا،
 دمی کار و تکلیف خود را را
 گنهارا کردی چو طمی کرد دآن
 گونا سنا بر زمین وزان

۲۲۸

«إِنَّمَا الْجَاهِلُ مِنَ اسْتَعْبَدَ الْمَلِكِ»

براستی نادان کسی است که خواہش ما اور بندہ خود سازد

چو کس بندہ خواہش خود بود، در اسی در کاہش خود بود.
تحتیں بی ہر است از خود، مراد را نکوہش فراوان نرود.
۲۲۹

«إِنَّمَا الْعَاقِلُ مَنْ وَعَظَنَهُ النَّجَّارُ»

براستی دانائی کسی است کہ تجبہ ما اور اپند آونر

چو از تجرت پسند گیرد کسی، چند سہ دو کہم جہان الہی،
تحتیں اور از خود رہبر است، خرد بر سہ آدمی افرست
۲۳۰

«إِنَّمَا الدُّنْيَا شِرْكٌ وَقَعَ فِيهِ مَنْ لَا نَفْعَ»

براستی دنیا دایمی است کہ ہر کس آن انشامد در آن افتد.

فریبندہ دایمی است ام جہان، نباشد از آن پیچ کس در آن
جز آن کس کہ بشامد از داند و گ، کند تو سن نفس امارہ را
۲۳۱

« إِنَّمَا أَلْكُمْ بِذَلِكَ لِرَغَائِبِ إِسْعَافِ الظَّالِمِ »

براستی که جوافر وی خیشیدن خیرهای خوب بر آوردن نیاز خواهند است .
 کرامت حاجت روا کردن است
 بخواننده، خواهش او را کردن است
 بنجیدن هر چه نیکو است،^{۲۳۲}
 نیاز دادن حسام با برداست،^{۲۳۲}

« إِنَّمَا الْكَتِبُ مِنْ إِذَا أَسَاءَ اسْتَغْفَرَ وَإِذَا أَذْنَبَ لَدِمَ »

براستی زیرک کسی است که وقتی بدی کند آمرزش طلبد و چون مرتکب گناه شود پشیمان گردد
 بود زیرک آن کس که وقت گناه،
 پشیمان، بدسوی خالق پنا
 وگر بد کند پوزش آرد بجا^{۲۳۳}
 بود بخشش از بدی انکار^{۲۳۳}

« إِنَّمَا قَلْبُ أَحَدٍ كَالْأَرْضِ خَالِيَةٍ مِمَّا الْغِي فِيهَا مِنَ الْكَثَائِبِ »

براستی دل جوان مانند زمین بکروناشته است که هر زمان تنگی در آن افتد شود می پذیرد (و همان بابا)
 بود نوجوان را سبب لوده فکر
 دلش چون منیسی است خالی و بکر
 توانی در آن تخسها کاشتن^{۲۳۴}
 همان را که کاری تو، برداشتن^{۲۳۴}

«إِنَّمَا الْمَجْدَانُ مُطْعِمَا النَّفْسِ وَتَعْفُوعَا الْجَنَمِ»

براستی بزرگی آن است که وقتی زیان نبی نخبی از گناه و گران گذری
 بزرگی است نخبش بوقت زیان ۲۳۵
 نبودن پی کین و کمینش ۲۳۵
 بوشت نقادن آدام کش

«إِنَّمَا اللَّيْبُ مِنَ اسْتِسْلَالِ الْأَخْفَادِ»

براستی خردمند کسی است که شیشه برکشد و کینه هارا بکشد
 خردمند تیغ از میان برکشد ۲۳۶
 ز زنگ بدی سینه صافی کند ۲۳۶
 برینگی هم او جسد کافی کند

«إِنَّمَا النَّاسُ عَالِمٌ وَمَنْعَمٌ وَمَا سِوَاهُمَا فَصَحٌّ»

مردم یاد نمیشند یاد انچه و بجز این دو بقیه مانند شیشه کور پوچند
 برودانش آموختن کنش ۲۳۷
 که خزاین دو پوچند و پوچند و کور ۲۳۷
 بود جامل از آدیت بدو

« اَيْنَ مَنْ حَصَّنَ وَكَدَّ وَزَخَفَ وَنَجَّدَ »

کجاست سیکه قلعه های استوار بنا نهاد و آن را طلاکاری کرد و بیاراست
کجاست آن کاو نمودی بنا، ز پولاد و آهن بسی قلعید
برافراشت آن را بسوی فلک ۲۳۸ بر آن نقشها از طلا کرد و حک

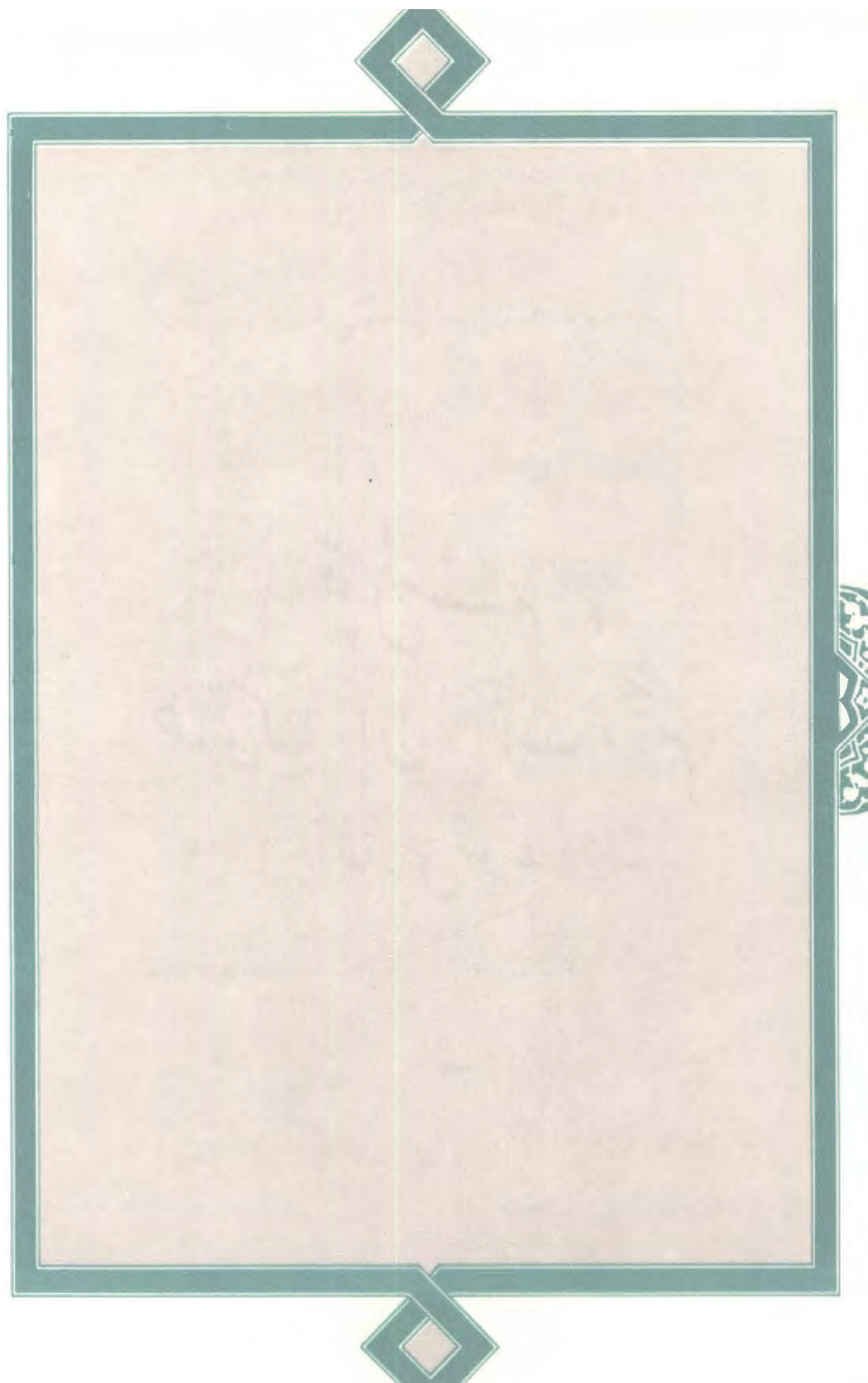
« اَيْنَ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ اطْوَلُ اَعْمَارًا وَاَوْعَظَمَ اَثَارًا »

کجا رفتند آن کسانی که عمرشان بیش از عمر شما و آثارشان بزرگتر از آثار شما بود
کجا بیند آنان که آثارشان، کوه است بر قدرت و کارشان
نماند چه آنان بطول حیات ۲۳۹ نبودی سه انجاشان جز مات

« اَيْنَ مَنْ بَنَى شَيْدَ وَفَرَشَ مِمَّ دَجَمَعَ وَعَدَدَ »

کجاست سیکه بنائی ساخت و آن را استوار نمود و در آن فرش مبرد و مال جمع آماده کرد
کجاست آن کس که برپای داشت، بنائے و آن را بسی برپا
بیاراست آن را و کرد استوار ۲۴۰ ز آرد کرد و نمود او پیش

فصل ششم
کلماتی که با « اِنَّ ، اِنَّكَ ، اِحْمُ »
آغاز می شوند



«إِنَّ لِلنَّفْسِ كَوْنًا ثَانًا فَلَا يَتَّبِعُهَا إِلَّا بِالْجَنَّةِ»

براستی که نفس ثانی با ارزش است، پس آنرا جز با بهشت نروا کنید
 فداوان بود قدر نفست، اگر،
 نبخی توان رایبسیم و برز
 ز بغرویش جز بعد بهشت ۲۴۱
 چوباشی حشر مند و نیکو شرت

«إِنَّ يَسِّرَ الْمُؤْمِنِ فِي جِهَةِ وَقْوَتِهِ فِي بَيْتِهِ وَخَرَفَتِهِ عَلَيْهِ»

براستی که مؤمن گشاده روست و توانایش بدیش و غش در دش می باشد
 غم مؤمن اندر دل او بود
 ز دیش و راز و رویه بود
 بصورت بود نادیش آشکارا ۲۴۲
 نگردد بروز بلا بعینه ار

«إِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابَ غَدًا حِسَابٌ لَا عَمَلَ»

براستی که امروز روز عمل است نه حساب فردا (قیامت)، روز حساب است عمل
 ترا باشد امروز روز عمل
 نه دیری بپایید، که آید ابل
 دگر روز، روز حساب است و بس ۲۴۳
 نباشد ترا بر عمل دسترس

«إِنَّ التَّوَكُّلَ مِنْ صِدْقِ الْإِيمَانِ»

برای کسی که توکل بر خدا از دین است.

توکل حکیم ایمان بود	هم از صحت و صدق ایمان بود
توکل اگر توکل بود بر خدا،	نترسی ز تقدیر و حکم خدا

«إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طَاعَ اللَّهَ فَإِنْ بَعَثَ لِحُجَّتِهِ»

برای دوست محمد که درود خدا بر او باد، کسی است که خدا را فرمان برد اگر چه از نظر خویش از او دور باشد

بزرگ محمد بود دوست، آن،	که فرمان برد از خدا و حجتی جان
اگر دور باشد از خویش چه باک	دل او ز ایمان بود مایه پاک

«إِنَّ عَدُوَّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَصَى اللَّهَ فَإِنْ فَرِيتَ قَرَابَتَهُ»

برای دشمن محمد که درود خدا بر او باد، کسی است که خدا را نافرمانی کند اگر چه از نظر خویش با او نزدیک تر باشد

بیش محمد حد و آن بود،	که حاصی ز فتنه یزدان بود
چه بود از بخویشی بود پیشتر،	چه اندر ره کج رود بشتر

«إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى دُخْلَ حَسَنِ النَّيَّةِ وَصَالِحِ السَّيَرَةِ مِنْ كَثَامِ عِبَادِ الْجَنَّةِ»

براستی که خدای بزرگ هر یک از بندگانش را که بخوابد بخاطر حسن نیت و صفای طبعش بهشت می‌رساند
 با خلاص و بابت و قلب پاک، ۲۴۷
 چو خواهد، خداوند حق قدیم، مراد را محبت نماید مقیم

«إِنَّ أَنْفَاسَكُمْ أَجْزَاءُ عَمْرِكُمْ فَلَا تَقْنَبُهَا إِلَّا فِي طَلَعِ نُرِّكَ»

براستی که نفس‌های پاره‌های عمر تو اند، پس از اسپری مکن مگر در راه طاعتی که ترا بخدا نزدیک کند
 شود کوی عسرت و آسایش می ۲۴۸
 مگر در راه طاعتی کان تو را، بپایان می‌آیدش تو ای آدمی
 مقرب نماید به پیش خدا

«إِنَّ مِنْ أَلْعَابِهِ لَإِبْرَ الْكَلَامِ إِفْتِئَالَ السَّلَامِ»

براستی که بزمی سخن گفتن و آشکار کردن سلام نوعی عبادت است
 عبادت بود و زارش اندر کلام ۲۴۹
 به بندی تو پیوده گشتاد و ده دگر آشکار نمودن سلام
 که پیک درون تو باشد زبان

«إِنَّ بَذِيْعَ الْعُقُولِ مِنْ أَجْلِ الْأَدَبِ كَمَا بَطَأُ الزَّرْعِ إِلَى الْمَطَرِ»

براستی که خردمندان نیازمند ادب و دانشند، بدانسان که کشتزار تشنه باران است.
 بود حافظان را بدانش نیاید
 شود از ادب آدمی برهنه
 بدانسان که ازین بر بچار،^{۲۵۰}
 شود تازه و بارور کشتزار

«إِنَّ هَيْلَ النَّارِ كُلُّهَا كَهَوِّ مَكُورٍ»

براستی هر کافر حید کرمی اهل دوزخ است
 بر آن کافردون جلیت شعاع
 تحقیق باشد ز اصحابِ نارا
 بر او مکر او باز کرد و هسی^{۲۵۱}
 نیاید اندر جهنم می

«إِنَّ لَفَقْمَ مَذَلَّةِ النَّفْسِ مَذَهَّةً لِلْعَقْلِ جَالِبٌ لِلْهُمَمِ»

براستی ناداری موجب خواری انسان و سرگردانی عقل و جلب غمها و اندوهها است
 مذلت بود فقر، بر آدمی
 بود جالب مجاذبِ عیشی
 بحیرت فدا عقلِ مردغیر^{۲۵۲}
 نباشد مراد را کسی و سنگیر

«إِنَّ الْإِنْفِثَالَ كُلَّ سَخِيٍّ مُنْغَفِفٍ مُّحْسِنٍ»

براستی که هر انسان بخشنده پاکدامن نیکوکاری، از پرهنر کاران است
 نیکوکار پاک نهادت شعار، نباشد بجز شخص پرهنر کار
 زاکیر تقوی و پاکی وجود، شود ز رِخالص من سبب وجود ۲۵۲

«إِنَّ أَجَلَ الْعُقُوبَةِ عُقُوبَةُ الْبَغْيِ»

براستی که زودرس ترین کیفرها جزای شتمکاری است
 بخیل، چون کیفر من نیت، نگویند ترا ز شتمکاریست؟
 در اند بر من زشتکار، بر او لعنت از جانب کردگار ۲۵۱

«إِنَّ هَٰذَا النَّاسَ عِشًا مِنْ كُنَانٍ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ دَاصِيَا»

براستی که او را ترین زندگی از آن کسی است که بعتت خدا را منی باشد
 گوارا تر از عیش آن کس مجب، که پاکیزه باشد در اخلق خو
 بود را منی از قسم پروردگار، نباشد مراد را بجز شکر کار ۲۵۵

«إِنَّ اللَّهَ سَجَّانُهُ يُحِبُّ الْمَغْفِرَ الْحَبِيَّ الرَّاضِيَ»

براستی که خداوند پاک همه نیکوکاران را دوست دارد
 هر آن پاک باشد و بهر نیکی که راضی بود او را پروردگار،
 عزیز است نزد جهان آفرین ^{۲۵۶} بود او بخت به نیکان رسیدن

«إِنَّ الْحَازِمَ مَنْ لَا يَغْتَرِبُ بِالْخَدِّعِ»

براستی دوراندیش کسی است که فریب پذیر نباشد
 بود حازم آن کس ز روی بختین، که باشد بهر خیر او نیز بین
 نگردد گرفت را دام فریب ^{۲۵۷} نغید برون از طبعش تنگش

«إِنَّ كَلَامَ الْحَكِيمِ إِذَا كَانَ صَوَابًا كَانَ دَوًّا وَإِذَا كَانَ خَطَا كَانَ دَاءً»

براستی وقتی سخن سخن حکیم درست باشد، دوا و شفاست چون است نباشد دوا
 کلام حکیمان بود که درست، تحقیق آراش جان نواست ^{۲۵۸}
 دوا باشد، اما چو باشد خطا، بترسیت از آن ترا درد و دوا

« اِنَّ النَّفْسَ لَجَوْهَرٌ ثَمِينٌ مِّنْ صَّانِعِهَا وَفِيَّ ابْنَدَلَهَا ضَعْفًا »

برای نفس آدمی کوهر گرانبائی است، هر کس خفتش کند، بندش سازد و هر کس رایش نماید، آزار بپذیرد
 بود نفس چون کوهری پر بها ۱۵۹ نهند اردشش کس چو از هر خطا،
 بفرزدش، در راسا سازدش، ناپودی و خواری اندازدش

« اِنَّا نَضَعُ النَّاسَ لَاضْمِهِمْ لِنَفْسِهِ اَطِيعُوا اللَّهَ »

برای پند دهنده ترین مردم کسی است که بیشتر از همه نفس خودش را اندزد و دزد را دزد و گداز را گدازد
 نباشد از آن بندگوتر کسی، که بر خود نصیحت کند او بی
 بود سپهر و امر پروردگار ۱۶۰ در این ره نباشد خو، پایدا

« اِنَّ فَلَ السُّؤَالِ كَمِنْ فَمَةِ النَّوَالِ فَلَا تَسْتَكْبِرُوا كَمَا اَعْطَيْنَا فَا لَئِنْ فَوَازَ قَدَرُ السُّؤَالِ »

ارزش خواستن بیش از دادن است پس آنچرا می بخشید بزرگ شمارید، زیرا با ارزش خواستن برابر نیست
 بر بخش خویش کو چاک شما ۱۶۱ ز منت گذاری بدان بشماردا
 طای تو هر چه باشد عظیم، نباشد بقدر سوال ای کریم

«إِنَّ مَثَلَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ كَرَجُلٍ لَهُ أَمْرَانِ إِذَا ارْتَضَىٰ أَحَدُهُمَا انْطَضَ الْأُخْرَىٰ»

برای مثل دنیا و آخرت مانند مردی است که دو زن دارد چون یکی را راضی کند، دیگری خشم آید
کسی را که باشد بمنزلِ دُزن،
چو راضی شد یکی زان دُزن،
شود دیگری زین سبب خشمین ^{۲۶۲}
بود کار دنیا و عقبی چنین

«إِنَّ الْيَقْوَىٰ عِصْمَهُ لَكَ فِي جِبُونِكَ وَزُلْفَىٰ لَكَ بَعْدَ مَا نَكَ»

برای کسی که پرهیزکاری در زمان حیات گنجان تو است بعد از مرگت موجبِ وکیت مجد است
نباشد ز تقویٰ پسندیده تر
نه از پارسا مرد، بگزیده تر ^{۲۶۳}
بود او گنجانست اندر حیات
از آن است قرب تو بعد از مات

«إِنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ مَنْ حَكَمَ عَنْ قُدْرَةٍ وَرَهَدَ عَنْ غِنَىٰ وَأَنْصَفَ عَنِ خِيٍّ»

برای کسی بالاتر از همه کسی است که وقت توانائی بر داری کند و با وجود تو آگهی از دنیا بگیرد و با داشتنش زینصف باشد
بقدرت، چو باشد کسی بُرد با،
ز دنیا بود با خفا، برکت را، ^{۲۶۴}
گر آید بعدل با نصابِ داد،
نباشد خوبندای نیک را

« اِنَّكَ اِنْ اَقْبَلْتَ عَلٰى الدُّنْيَا اَذْبَرْتُ »

براستی اگر تو بسوی دنیا روی آوری، اواز تو روی بگرداند.

بدینای منی چو روی آوری.	نباشد مرا و اسیرایدوری
کند بر تو باکینه و قهر هست	۲۶۵ کمن رنج، با آمینن پنج بشت

« اِنَّكَ اِنْ اَذْبَرْتَ عَنِ الدُّنْيَا اَقْبَلْتَ »

براستی اگر تو از دنیا رویگردان باشی، ادب بسوی تو روی آورد

شوی دیگران چو از این جهان،	بود کوششت در پی ترک آن.
۲۶۶ شاید بسوی تو دنیا ی پست	دهد بر تو از نعمت او آنچه هست

« اِنَّكَ مَقْعُومٌ بِاَدَبِكَ فَتَنْبَهُ بِالْحِلْمِ »

ارزش تو بادب تو است پس آزار بر تو حِلْم و بردباری بباری

ترا قدر و قیمت بود از ادب	ادب بی نیازت کذا زنب
۲۶۷ بیارای آن را تو باز حِلْم	که جانت شود روشن از نور حِلْم

«إِنَّكَ لَنْ تُبْعِيَ عَنْكَ بَعْدَ الْمَوْتِ الْأَصْلَاحُ عَمَلٍ فَلَدِّمْنَهُ فَرَوْدَ مِنْ صَالِحٍ لَعَلَّ

براستی پس از مرگ چیزی جز عمل خوبیکه پیش فرستاده‌ای ترا بی نیاز نسازد، لذا از عمل صالح توشه بپذیر
 برد توشه بگیر از کار نیک
 چه سازد بخیر تو را بی نیاز
 نباشد اگر نیکیت چاره؟

۲۶۸

«إِنَّكَ إِنْ أَطَعْتَ هَوَاكَ أَصْلَمَكَ، أَغْنَاكَ أَمْسَدَ مِنْفَلَبِكَ أَرْذَاكَ»

براستی اگر پروهای نفست باشی او تو را کور و گمراه کند، بهلاکت رساند و آخرت را تباہ سازد
 شوی بنده خواهش نفس اگر،
 تو را و بختال هلاک آلود
 تحقیق سازد تو را کور و گمراه
 هانت بجفتی سیر و کند

۲۶۹

«إِنَّكَ إِنْ أَطَعْتَ اللَّهَ سُبْحَانَ مَجَالِكَ أَصْلَحَ مَثْوَاكَ»

براستی اگر خدای پاک را فرمان بی ترا نجات دهد و جایگاهت را در آخرت پاکیزه سازد
 خدای جهان را چو طاعت کنی،
 کمدست گارت بهر دوسری
 عبادت بهر وقت مساعت کنی،
 محبت کند بر تو پاکینه دجای

۲۷۰

« اِنَّكَ اِنْ تَوَاضَعْتَ رَضَعَكَ اللهُ . اِنَّكَ اِنْ تَكْبَرْتَ ضَعَلَكَ اللهُ »

برای اگر فروتن باشی خدا سر بلندت سازد و اگر کتب کنی تو را فرو افکند خوار دارد .

گر افتادگی پیشه باشد تو را ، کد سر فراز چنانست خدا
گر ت نخوت و عجب باشد ثعا ، ^{۲۷۱} خدای بزرگت کند خوار را

« اِنَّكَ لَسْتَ بِاَبْنِ اَجَلِكَ وَلَا جِزْوَةٍ مِّنْ اَبْنِ لَكَ فَلِمَا ذَا تَشْفِي نَفْسَكَ يَا شَفِي »

ای پسر تو از اجلت پیش نیامتی و بدانچه روزیت نیت نیری ، پس ای چاره چرخودت ابد بخت کنی

نمانی ، چو آید تو را پیش ، مرگ نباشد تو را رزق مراد و برگ
^{۲۷۲} بخود کار دارا چو کسیر ی تخت ، کنی خویش را عاقبت تیر و بخت

« اِنَّكَ اِنْ سَأَلْتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ سَمِعْنَاكَ قُرْبَ »

برای اگر با خدای پاک آشتی کنی سالم میانی و سگارشوی

ترا باشد آشتی باشد ، نمرودی تو از عهد و پیمان جدا ،
^{۲۷۳} بغض سلامت تو عازرشوی بدینا و محبتی تو فنا زرشوی

«إِنَّكُمْ أَنْعَزْتُمْ بِالْأَمْوَالِ مَحْرَمَتَكُمْ بِوَادِرِ الْأَجَالِ وَقَدْ فَاسَتْكُمْ الْأَعْيَالُ»

البته اگر شما رفیق آرزو نشوید حبس می نامکافی شمارا هلاک سازد و فرصت عمل از دست شما برین شود

فربدش را اگر آرزو، اجل بچنان کرک دنده خوا

دهد خرمن عسرن را بیاد ۲۷۲ برد جمله اعمالتان را زیاد

«إِنَّكُمْ مُؤَاخَذُونَ بِأَقْوَالِكُمْ فَلَا تَقُولُوا إِلَّا خَيْرًا»

البته شما در برابر گفته هایتان مورد بازخواست قرار میگیرید پس خج خوب بگوئید.

نباشد کس این گفتار خویش نه از کار درود رفتار خویش

ز گفتار بد او شود بازخواست ۲۷۵ حاکم آنکه جز خیر و نیکی نتوانست

«إِنَّكُمْ إِلَى الْأَجْرَاءِ مَا أُعْطِيتُمْ أَشَدَّ حَاجَةً مِنَ السَّائِلِ إِلَى مَا أَخَذَ مِنْكُمْ»

شما بپاداش خیریه عطا میکنید بیشتر نیازمندیتان است از آن بخود آن خیر

کنی سائل را چو حاجت روا، دهی همه چه خواهد براه خدا،

نیازت بپاداش آن کار خیر، بود بیشتر از آنکه دادی معسر ۲۷۶

«إِنَّكُمْ أَنْتُمْ مَلَائِكَةُ نَزَتْ بِكُمْ إِلَى الْأَشْرَفِ الْعَوَالِمِ»

براستی اگر خواهشهای نفس بر شما غالب گردد، پش را بسوی کفران نعمت و کراهی بهشت

چو در بند شتوت بود کس ایراد

و افتد ز اوج نزاهت بپری

سر انجام کارش خسته آن کشد

مگر برای آنکه شیطانی کشد

۲۷۷

«إِنَّكُمْ أَنْتُمْ بِالْفَضَائِلِ طَائِفٌ عَيْشَتُمْ وَفَرَّمْتُمْ بِالْعَنَاءِ»

براستی اگر بقضای الهی راضی باشید زندگانی بر شما گوارا میگردد و توانگر خواهید شد

چو خشنود باشد کسی از قضا،

رضا باشد او بر ضای خدا،

شود کاش از زندگانی روا

توانگر شود گر بود بسینوا

۲۷۸

«إِنَّكُمْ إِلَى الْكِتَابِ الْأَدَبِ حَاجٌّ مِنْكُمْ إِلَى الْكِتَابِ الذِّهْنِ الْفَضِيهِ»

براستی شما بکتاب ادب دانش بیشتر از بدست آوردن طلا و نقره نیاز دارید

تو را بیشتر باشد از سیم و زر،

بعلم و ادب احتیاج ای پسر

چو معلم و ادب را نباشد زوال

ولی تمیبه نتوان نمودن ببال

۲۷۹



فصل ہفتم
کلیاتی کہ با "ایک"
آغاز می شوند



«إِيَّاكَ وَادِّمَانَ السَّبْعِ فَإِنَّهُ يَهْتِجُ الْأَسْقَامَ وَالْعِلَلَ»

از پیشه سیر بودن برپینز ز آفتان موجب باریعیان و ناراحتی است.

چوبیاد خوردن بود پیشه است،
نبا شد بخرسیری اندیشه است،
سراعبام افندی برنج و بدو
زنبیاد بودن شوی وی زو

«إِيَّاكَ وَكَثْرَةَ الْكَلَامِ فَإِنَّهُ يَكْثُرُ الزَّلَلُ وَهُوَ رِثَةُ الْمَلَلِ»

برکونی کمن زیر برکونی لغزش را یا زیاد و تسکی را باعث میو

سخن گرچه باشد چو آب زلال،
ز کفشتن میاده حنیه و حال
بلاغش قرین است ببارگی
مراد بود آبرو، آب جوی

«إِيَّاكَ وَمُصَادَفَةَ الْفَاجِرِ فَإِنَّهُ يَبْذُرُ مَصَادِفَ الْخَائِفِ»

بابد کار دوستی کمن زیاده دوستش با اندک چیری میرو

شویدار بدکار را بهوشند
نخواه کرافت دن اندر گزند
که بمنه شدت او باندک بها
کمند بر تو در روز تسکی قفا

«إِيَّاكَ وَمَا بَيْنَهُنَّ جُنُوبُ الْكَلَامِ فَإِنَّهُ يَحْسُرُ عَلَيْكَ اللَّئَامُ وَيُفِرُّ عَنْكَ الْكَرَامُ»

از رشتگونی بر پیریزا فردیست را تو نزدیک میکند و بزرگان را از تو دور میازد .
 بود رشتگونی تو را نیست و ما کسند از تو آزاد مردانند
 نیستان بگرد تو کردند کرد ۲۸۳ بر پیر جان من از این بگرد

«إِيَّاكَ وَالْبَطْنَةَ فَمَنْ لَزِمَهَا كَثُرَتْ أَسْفَامُهُ وَفَسَدَتْ أَخْلَاقُهُ»

زیاد مخور زیرا در آدم پر خور بسیار و خوا بهایش پریشان است
 چو باشد ترا سیخ خوردن شعا شوی از سلامت بی برکت
 پریشان شود خوا بهایش تمام ۲۸۲ در افق برنج و قنب و سلام

«إِيَّاكَ وَمَصْدَقَ الْكَذَّابِ فَإِنَّهُ يُقَرِّبُ مِنْكَ الْبَعِيدَ وَيُبْعِدُ مِنْكَ الْغَرِيبَ»

با دروغ و دوتی مکن زیرا دور را تو نزدیک و نزدیک را تو دور نشان میدهد
 مبادا شود که از دست یار و دوست که با خوی بد بربند از تو دوست
 کند بر تو نزدیک او را دور ۲۸۵ کند دور نزدیک آن میثور

«إِيَّاكَ وَصَحْبَهُ مَنِ الْهَلَكَ وَأَغْرَاكَ فَإِنَّهُ يَحْذُكَ وَيُؤْيِكَ»

با کسی که ترا بازی بگیرد و پیغمبر و یارانش را گمراه کنی و هلاکت می‌شاند
چو خواند تو را کس ببا ز بگری، همه کارها گسسته او سرسری،
کند تو را و نجات مسدود ۲۸۶ از او باش ای بخیرمیک

«إِيَّاكَ أَنْ تُسَلِّفَ الْغَضَبَ وَتُسَوِّفَ التَّوْبَةَ فَتَعْظِمَ لَكَ الْعُقُوبَةُ»

گناه را پیش مغرست و توبه را پس می‌دازد تا کیفرناهار بزرگ آن آید
بباد فرستی ز را تو پیش بری توبه را بنیست از یاد خویش
شود بر تو شکستن جنه‌ای نای ۲۸۷ بروز قیامت شوی رو سیاه

«إِيَّاكَ أَنْ تَرْضَى عَنْ نَفْسِكَ فَيَكْرَهُ السَّاحِطُ عَلَيْكَ»

خود پسند باش ز یا عدو ز یاد می‌نست به خویش می‌نست
بباد اشر می‌چند خود پسند که از خود پسندی در اقی بند
شود خوشی که بر تو خلق ز یاد ۲۸۸ همه دوستان بزندت ز یاد

«إِيَّاكَ وَمَصْرَ الْخَيْلِ فَإِنَّهُ يَفْعَدُ عَنْكَ أَخْرَجَ مَا مَكَّنَ النَّبِيُّ»

از دوستی با خیل برپیز زیرا وقتی نهایت احتیاج را با و داری از تو فکارت میکند
 برپیز از دوستی خیل ۲۸۹ و اگر خواهی از من برادر دلسیل،
 چو باشی با هر چه محتاج تر، ۲۹۰ گر یز آن شود از تو آن گیسو

«إِيَّاكَ أَنْ نَعْمِدَ عَلَى الْيَتِيمِ فَإِنَّهُ يَجِدُ مَنْ يَعْجِدُ عَلَيْهِ»

بناس امت و مکن زیر کسی را که باو تحیه کند خواری سازد
 کجا تحیه کردن بدو مانده است، ۲۹۱ ز ناسکس بجز زشت و بد بخت
 چو بر او تو روزی کنی اعتماد، ۲۹۲ که خوارت آن ناسکس بنها

«إِيَّاكَ وَالْيَتِيمَ فَإِنَّهَا تَزْعُ الضَّغِينَةَ وَتُبْعِدُ عَنِ اللَّهِ النَّاسَ»

سخن مبینی مکن، زیرا آن کار تحشم کینه را در دلها میکارد و انسان را از خدا و شوق دور میکند
 سخن مین بدل تحشم کین بکار ۲۹۳ ز هر کس که خواهد تحشم آرد
 کند دشمن خلقت آن را بکار ۲۹۴ تو را دور سازد ز پروردگار

«إِيَّاكَ وَالْفُرْقَةَ فَإِنَّ السَّادِّينَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ»

از جمعیت جدا باش زیرا شخص تنها ماند و معرض خطر شیطان است
 از جمعیت حق جوشتی جدا، نباشی تو از دام شیطان را
 چو دست خدا با جماعت بود، چویم آثر آنی شجاعت بود

۲۹۲

«إِيَّاكَ وَالْمُكَرَّفَانَ الْمَكْرُخْلُونَ ذَمِيمٌ»

از کرم برپسین زیرا خونی زشتی است.
 تو کرم و خدیت می در بجا، ز ناراستی جان من شرم دار
 میندیش بد ما بنی نی تو، که جز کشته خویش کس ندرود

۲۹۳

«إِيَّاكَ وَالْهَجَلَ فَإِنَّهُ مَفْرُوءٌ بِالْعَنَانِ»

از شتاب برپسین زیرا آن بفرشش نزدیک است
 بود کار شیطان معون شتاب، سه کام اندر ره ناصواب
 شتابت کند کار کیم خراب، تراد نطفه آب آید مراب

۲۹۴

«إِيَّاكَ وَالْأَعْيَابَ حَبْلُ الْأَطْلَامِ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثَنِ مَرَصِ السَّيِّئَاتِ»

از خود پندی و قایل بستایش زیاد برپیر زیرا این از استوارترین فرصتهای شیطان است

ترا خود پندی سزاوار نیست برز آن بدب و در کار نیست

تایش کند کم همت بر چویش ^{۲۹۵} تو در او شیطان نه کام نباش

«إِيَّاكَ وَمُسْتَهْجَى الْكَلَامِ فَإِنَّهُ يُؤْخِرُ الْقُلُوبَ»

از سخن زشت برپیر زیرا دلها را بکینیه میآورد

بزشتی میآی هرگز دامن بهیود گفتن تو گشا زبان

کز آن آتش کینه دشمن شود ^{۲۹۶} ترا حلق بیار دشمن شود

«إِيَّاكَ وَمَذْمُومَ اللَّجَاجِ فَإِنَّهُ يُبْذِرُ الْحُرُوبَ»

از رشتی ستیز و برپیر زیرا فرودنده آتش جنگ است

برو تا تو آنه نه بجا بخت کن تو در آنچنین کوئی ساجت مکن

کز آن آتش جنگ دشمن شود ^{۲۹۷} تو را دوست یگبار ده دشمن شود

«إِيَّاكَ وَالْبَغْيَ فَإِنَّهُ يُجْعِلُ الصَّرْعَةَ وَجُعْلٍ بِالْعَامِلِ بِهِ الْعَبَسَ»

ستم کن زیرا ستم در افتادن را نزدیک میکند و ظلم را مورد عبرت و دیکران قرار میدهد

نخواهی شد از عبرت ای مأخوذ، ترا دوری از ظلم و عدوان نبرد

بود که تو عمرت بسمکار دون ۲۹۸ نپاشیده ویری شود سرنگون

«إِيَّاكَ وَالظُّلْمَ فَإِنَّهُ لَكَبَرُ الْمَعَاصِي إِنَّ الظَّالِمَ لَمُعَافٍ عَمِ الْفِيَا مِيرِ ظُلْمٍ»

سمکار باش زیرا ظلم از بزرگترین گناهان است و ظالم روزی است مایه خیر نزد خدا مورد بازخواست و ایستادگی

گناهی بزرگ است ظلم و ستم گریزان توان آن نبینی تو غم

سمکار بدگوهر بپایا، سزا دید خواهی بود روز جزا ۲۹۹

«إِيَّاكَ أَنْ تُحِبَّ نَفْسَكَ فَيُظْهِرَ عَلَيْكَ النَّفْسُ الشَّانَ»

خود پسند مباش که آن نفس و عیب آشکار سازد و دشمنی را نسبت تو برآورد

نباشد کسی بدتر از خود پسند که او نیست اندر امان از کند

همی داشت و عیب آن خود ستا ۳۰۰ بود دشمنی حسد خلق خدا

«إِيَّاكَ وَالنِّفَاقَ فَإِنَّ ذَا الْوَجْهِينِ لَا يَكُونُ وَجِهًا عِنْدَكَ»

مناقص باش زیرا آدم دو روزد خدا برونی ند
 گمراهی پر هیچ کرد نفاق
 ۳۰۱
 نباشد تبرکس نهض دور
 بر تو تا توانی بر راه وفا
 بدارد سبند خدا آبرو

«إِيَّاكَ الْمَلَأَ، فَإِنَّ الْمَلَأَ لَيْسَ مِنْ خَلْقِ الْإِيمَانِ»

از چالپوسی بر نیزیر اتلق شیوه مردم ایمان
 ترا باید از چالپوسی خدا
 ۳۰۲
 کس آریه راه ایمان بو
 کمن تا توانی از این رولند
 از این خصلت بگریزان بو

«إِيَّاكَ الْغَدْرَ فَإِنَّهُ أَقْبَحُ الْخِيَانَةِ وَإِنَّ الْغَدْرَ لَمَهَانٌ عِنْدَكَ»

پیمان شکن باش که آن از بدترین خیانتهاست پیمان شکن بخاطر یو فاش نزد خدا
 ۳۰۳
 میزیش کرد مشوبوف
 چو خدا پیش خدا خوانست
 خواهی تو که قهر چشم خدا

«إِيَّاكَ الْخَوْفَ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُرِيحُ الْجَائِرَ رَاحَةً الْجَنَّةِ»

ستمکار مباش ز یاد دزد بوی بهشت ایشام ستمکار نیر

بیایا توانی ستمک مباش تو ختم بدی را بهر سو پیش
خدا که گذارد نسیم بهشت، ۳۰۲ رسد بر شام ستمکار زشت

«إِيَّاكَ وَالشَّكَّ فَإِنَّهُ يُفْسِدُ الدِّينَ وَيُبْطِلُ الْبَقِيَّةَ»

از شکت بر پیر زیر دین آتیه و متین را نابود میاز

خدا باینکه شک و تردید رای که فاسد کند دینت ای پارسای
یقین ترا نسیم زایل کند ۳۰۵ صحیح ترا نسیم باطل کند

«إِيَّاكَ وَالْمُجَاهِرَةَ بِالْفُجُورِ فَإِنَّهُ مِنْ أَشَدِّ الْمَائِمِ»

آشکار افاه مکن زیر آن از سخت ترین گناهان است

مکرد آشکارا بگرمه که آن روز کار تو گردد سیاه
تبرفت زان بیج جرم در ۳۰۶ ترا دوری از آن پسندیده

«إِيَّاكَ وَمُصَاحِبَهُ أَهْلَ الْفُسُوقِ فَإِنَّ الرَّاضِيَ بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالِدَاخِلِ مَعَهُمْ»

با گنهکاران هم‌نشینی مکن زیرا هر کس از کار گروهی راضی باشد مانند کسی است که داخل آن گروه است.

شوهرم اهل فسق و فجور / چو کردی، شوی از ره راست و دو

چو باشی به اعمال قومی ضلّا، / شرعی کنندار بد و ناسنّا ۲۰۲

«إِيَّاكَ أَنْ تَذْكُرَ مِنَ الْكَلَامِ مُضِجًا وَأَنْ حَكَيْتَهُ عَنْ غَيْرِكَ»

نخام خنده آورگم و اگر چاره قول دیگری نقل کنی.

بیهوده سخن تو قدر سخن / بنیدیش و سیکوی، یاد من

ز سخات مباد احکایت کنی / و گر خود مگوی، روایت کنی ۲۰۸

«إِيَّاكَ وَالْإِصْرَ فَإِنَّهُ مِنَ الْكِبَرِ الْكَبَائِرُ وَالْأَعْظَمُ الْجَرَائِمُ»

در ارتکاب گناه اصرار موز زیرا اصرار گناه از بزرگ‌ترین گناهان و بالاترین جرائم است.

ز اصرار در جسم اندیشه کن / بایطاعت و بندگی پیشه کن

که اصرار اندک‌کنه ای جو، / بود بدترین جسم و فسق و فجور ۲۰۹

«إِيَّاكَ أَنْ تُبَيِّتَ الظَّنَّ فَإِنَّ سَوَاءَ الظَّنِّ يُفْسِدُ الْعِبَادَةَ وَيَعْظُمُ الْوِزْرَ»
 بدگمان مباشی زیرا بدگمانی عبادت را تباه میازد و گناه را بزرگ میکند.
 نباشد بتر از آدم بدگمان که از بدگمان کس ندارد اما
 کند بدگمانی عبادت تباه^{۲۱۰} قزاید بیند آن جرم و گناه

«إِيَّاكَ وَالْمَنَ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنَّ الْأَمِينَ أَنْ يَكْذُرَ الْأَحْسَنَاءَ»
 بخاطر نیکی بر کسی منت گذاذیرا منت گذاشتن نیکی را تباه میکند.
 بیشکی نباش منت گذا که بادست خودی ببری احبها
 ز منت شود کار نیکی خراب^{۲۱۱} چنان کاب نماند بمرآ

«إِيَّاكَ وَمَصَاحِبَ الْأَشْرَارِ فَإِنَّهُمْ يَمْنُونُ عَلَيْكَ بِالسَّلَامَةِ»
 با بدان همدم مباش زیرا چون از ایشان آسود باشی بر تو منت میکنند.
 ز اشترار پیوسته کن احترام مبادت بدین قوم سه گزینا
 که چون باشی این راز از ایشان^{۲۱۲} گذارند منت بدین کارشان

«إِيَّاكَ وَالْغَيْبَةَ فَإِنَّهَا مُمْفُتٌكَ إِلَى النَّاسِ»

از غیبت کز آن باش زیر مردم را بدشمنی با تو بر میا نگیرد.
 بغیبت میازار جان کس
 که دشمن شود با تو مردم به
 ۳۱۲
 کسانیکه غایب ز پیش تو اند،
 چرا محبت آج نیش تو اند؟

«إِيَّاكَ وَمَصَادِفَهُ الْأَحْمَقُ فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَفْعَلَكَ فَضْرًا»

از دوستی با ابله بر چسب زریا و نخواست تو بر سر آمدن دل ضرر نگیرد.
 کمن چیشنی تو با ابلهان
 مبادا تو راسته و گرد و روان
 ۳۱۳
 چو باشد پی سودت آن بخرد،
 ز نادانی زانکه ضرر بازند

«إِيَّاكَ وَالْغَضَبَ فَإِنَّهُ جُنُونٌ وَالْآخِرَةُ نَدَمٌ»

از خشم و دوری کزین که آغارش دیوانگی و فوجاش شپانی است.
 بود اول خشم بیک جنون
 بگر دو بگر و غضب جنه زبون
 ۳۱۵
 شپانی آرد سه انجام کا
 چو آن میوه تلخ آرد ببا

«إِيَّاكَ وَمُعَاشَرَ مُبْتَغَىٰ عُيُوبِ النَّاسِ فَإِنَّهُمْ لَا يَسْلَمُ مَصْرَاجُهُمْ ثُمَّ»

با جویندگان عیوب مردم دوستی مکن زیرا همیشه این اشخاص از شرشان نیست
چو کس دلی عیب مردم بود، از او دور شو، کا و چو کردم بود
سلامت نماند از او یار او ۳۱۶
چیزت است کالای بازار!

«إِيَّاكَ وَحِبَّ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا دُسُّ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَمَعْدِلُ كُلِّ بَلْبَةٍ»

بدینا دل بندیز دنیا دوستی ریشه و نشأ، هر خطا و سرخیز هر گرفتاری و بلاست
چو باشی بدینا بسی پایی بند، رسد بر تو از آن فتنه او آن کند
بود ریشه همه گناه و بلا، ۳۱۷
ز دل بسگی مایه دار فنا

«إِيَّاكَ وَالْمَكْرَهَانَ الْمَكْرَ لِحُلَىٰ ذَمِيمٌ»

از تو و خدمه برپینر، زیرا خوی زشتی است
مکن خدمه را پیشه ای حیدر، زشتی خوینیت خوی دگر
نزدانی سه انجام نگار صیت؟ ۳۱۸
نزدانی بر او زار باید گیت؟

«إِيَّاكَ مُعَاشَرَةُ الْأَشْرَارِ فَإِنَّهُمْ كَالنَّارِ مُبَاشِرُهَا تَحْرِقُ»

با بدن هم‌نشینی کن ز اشرار مانند آتشند که نزدیکی بدان سوزنده است.

ز اشرار پوسته دوری گزین شو با بدن هیچکدام نشین
که چون سوزی آتش روی شیر^{۳۱۹} بسوزد ترا شد اش بیشتر

«إِيَّاكَ وَالْهَذَرُفْنَ كَثُرَتْ كَلَامُهُ كَثُرَتْ آثَامُهُ»

هرزه گو بایش ز اهرکس بیشتر گوید فغانش بیشتر شود

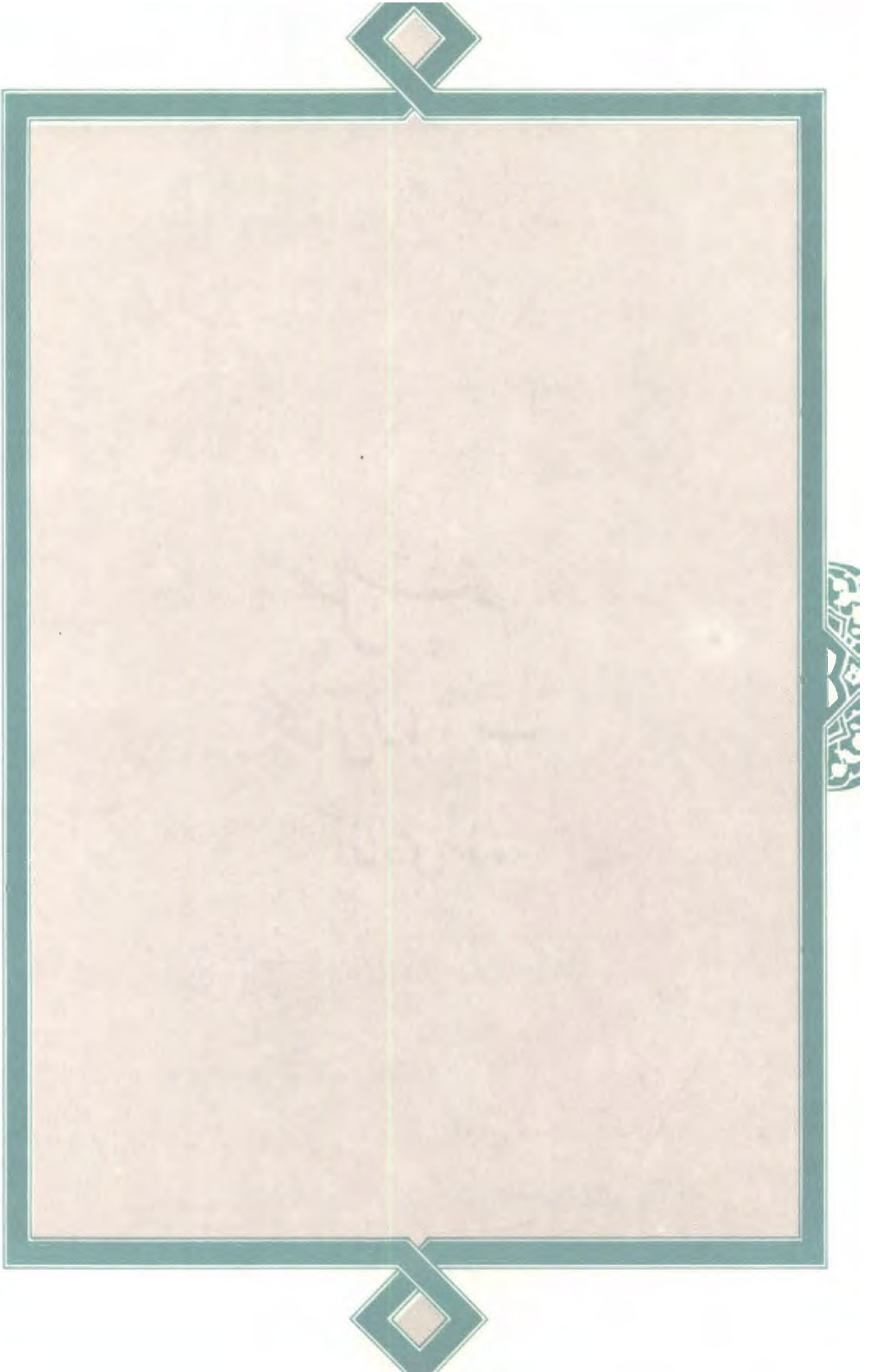
ترا باید از همه زه کوئی حذر کن حسته خود را در این میسند
کلام تو چون کرد از حد برو^{۳۲۰} سخناه تو ز آن نینه کرد و فرو

«إِيَّاكَ فِي الثَّغَةِ بِالْأُمَالِ فَإِنَّهَا مِنْ شَبِّمِ الْحُمُفَى»

بر آرزو دانه می کن که این کار شیوه ابلهان است

کم کن تکیه بر آرزوهای خویش بیا جان من در عمل کوشش
که آن شیوه شخص نادان بو^{۳۲۱} رسیدن بد بخانه آسان بو

فصل هشتم
کلماتی که با "ب"
آغاز می شوند



«بَاكِرُوا فَاَلْبَرَكَةُ فِي الْمَبَاكِرَةِ وَشَاوِرُوا فَالْتِمَحُ فِي الْمَشَاوِرَةِ»

مخیر باشید که بخت در مخیری است. و در کارها مشورت کنید که رتقاری در مشورت است
 مخیر، خواهد شدن گامیاب. مخسبید، ماسرزند آفتاب
 نجات تو در امر مشورے بود. ۳۲۱ ترا از آن چه ترس پروا بود؟

«مُحَسِّنِ الْعَمَلِ يُجْنَى ثَمَرُ الْعِلْمِ لَا يَحْسِنُ الْقَوْلَ»

باردخت دانش کردار نیک است جیفست نیک
 عمل میوه باغ دانش بود ترا باید این سگرایش بود
 نیاید بمان ز گفتار کا ۳۲۲ عمل باید ای مرد نیکو شعا

«يَقْدِرُ عَلَى الرَّفْعَةِ يَكُونُ نِكَالًا لِلْوَضْعَةِ»

کند عبادت را باندازه بلند می رتبت است (هر چه سولیت بیشتر خطریاد است)
 ترا که بود رتبت ارجمند. فروخته رسد بر تو رخ و کند
 و گد باشد آسایش آرزو، ۳۲۳ زغمای آزار تو کن جستجو

«بَرَكَهَ الْمَالِ فِي الصَّدَقَةِ»

برکت مال در صدقه است.

تو را صدقه اموال افزون کند اگر قاری از خانه بیهوش کند
اگر باغبان فصد رز برود، ۳۲۵ از آن بیش از نور شیرین رود

«بِالْإِحْسَانِ تُشْنَقُ الرِّقَابُ. بِالْإِفْضَالِ تُشْنَقُ الْعُقُوبُ»

کردن خا با نیکی میزدشید می شوند بخشش عیب ها را می پوشد.

با جان توانی کشیدن میزد، ز مخلوق کردن توای هوشمند
شود عیب های بخشش نماند ۳۲۶ بدست کشایند مردم ز با

«بَذُلَ الْوَجْهِ إِلَى اللَّطَامِ الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ»

بزرگترین مرگ آبرو پیش ناکامان ریختن است.

ترا آگاه از موت اکبر کنم تو انم اگر، دفع این شکر کنم
بر ناکامان، ریختن آبروی، ۳۲۷ بود بدترین مردن ای شیخی

«بِالْوَرَعِ يَنْزَعِي الْمُؤْمِنُ»

مؤمن با پارسائی بزرگوار نفس نایل میگردد.

بود مرد مؤمن اگر پارسا، کذب و سیاهی فانی رها،
 تهذیب اخلاق نایل شود ^{۳۲۸} بامیان و اسلام، کامل شود

«بِالْجُودِ يُبْنِي الْمَجْدَ وَيُجَلِّبُ الْحَمْدَ. بِالْإِطَاعِ ذَلُّ رُفَاةِ الْجَالِ»

بزرگواری و جلب ستایش مردم بخشنده کی است. با طمع کردن مردان بنده خواری کشیده شود
 بزرگی بحد و سخاوت بود ستایش نخاوشه گان را نبرد
 ز حرص و طمع کردن آزند ^{۳۲۹} در آید بخواری و خفت به بند

«بِالْفَنَاءِ يَكُونُ الْعِزُّ»

عزت در فاعت است.

چو خواهی ترا عزت و آبروی، نباشد بدر، همچنان آب چو
 بر دجان من با قناعت بان ^{۳۳۰} شو هیچکس بند و حرص و آ

« بِرَّ الرَّجُلِ ذَوِي رَحِمِهِ صَدَقَةٌ »

نیکی نسبت بخویشا و ندان در مشا ر صدقه

چو پیوند خویشی رعایت کنی، تو ارحام خود را کفایت کنی،
 ۳۳۱ بهین صدقه را کرده باشی! چنان است! اورضای خدا

« بِالْإِيمَانِ يُرْفَعُ إِلَى ذُرْوَةِ السَّعَادَةِ وَنَهَايَةِ الْحُبُورِ »

با ایمان انسان بلندترین پایه نیکبختی و نهایت دمانی میر

ز ایمان به اوج سعادت رسی، بجزو بقدر و سیادت رسی
 ۳۳۲ ز شادمنی کامل شوی بمسرت ز فرمان یزدان پیسچی تو سر

« بِالتَّعَبِ الشَّدِيدِ تُذْرَكُ الدَّرَجَاتُ الرَّفِيعَةُ وَالرَّاحَةُ الدَّائِمَةُ »

با رنج شدید انسان مراتب بالا و آسایش همیشه میر

بسی مسداوان و رنج و کزند، زنی تکیه بر پایجا به بند
 ۳۳۳ به آسایش جاد دانی رسی به لذت تو در زندگانی رسی

« بِالطَّاعَةِ يُزَلَّفُ الْجَنَّةُ لِلْبَاقِينَ . بِالْمَعْصِيَةِ يُوصَلُّ النَّارُ لِلْعَاوِينَ »

با طاعت خدا بهشت برپهزکاران نزدیک میگردد. با نافرمانی آتش دوزخ برای گمراهان فروخته میشود

کنند طاعت حق، چه پرهیزکار، بهشت آید او را بقرب جوار

بدوزخ منتهی زن شود از حق. بی آتش از بهر گم کرده را

۳۳۳

« يَقْدِرُ لِلذَّهْرِ بِكَوْنِ النَّعْصِصِ . يَقْدِرُ لِلْآخِرَةِ بِكَوْنِ الشَّعْصِصِ »

دل تنگی با نازده لذت است. دل شنگی با نازده نادمانی است

بهر کار لذت تو را بیش بود سرانجام رنج و غمت افزود

چه باشی منتهی او ان تو سرور شوم. ز آرزوگی رفت خواهی بدو

۳۳۵

« بِفَضْلِ الرَّسُولِ يُسَدَّدُ عَلَى عَقْلِ الْمُرْسَلِ »

از فضل و دانش فرستاده بمیزان خرد فرستنده پی برده میشود

پیام آوران را سینه عقل و بهش نه هر گفته ای را توان کرد گوش

چه باشد فرستاده نادان پست. بعقل فرستنده آرد گشت

۳۳۶

«بِحَسَنِ النِّيَّاتِ يُنْجِ الْمَطَالِبُ»

انسان با حسن نیت بخواسته‌ای خوددیر

ترا چون بدل حسن نیت بود، کت پاک و نیکو سجت بود،
به آمال خود زود خواهی رسید ۳۳۷ سعادت بسوی تو خواهد دوید

«بِالنَّظَرِ فِي الْعَوَائِبِ يُؤْمِنُ الْعَاظِبُ. بِالْفِكْرِ يَحْلِي غِيَابُ الْأَمْرِ»

آینده نگر تو را از هلاکت این دارد. با فکر تاریکی‌های امور روشن می‌شود
کسی چون نظر بسوی پایان کار، شوی از هلاک خطه برکنار
ز غفلت شود عفت ده کار را، ز هم باز روشن شود تار را ۳۳۸

«بَعْدَ الْأَخْمَقِ خَيْرٌ مِنْ قُرْبِهِ وَسُكُونُهُ خَيْرٌ مِنْ نُطْفِهِ»

دوری از احمق بهتر از نزدیکی با او است خاموشی وی به از سخن گفتنش سیاه‌تر است.
ز احمق گریزان شدن بهتر است بقرب اندرش جمله شور و سر است
سکوتش بود بهتر از نطق ۳۳۹ تو با وی مکن هیچ گفتگو

« بِالطَّاعَةِ يَكُونُ الْفَوْزُ بِالْمَعْصِيَةِ تَكُونُ الشَّقَاءُ »

رستگاری در فرمانبرداری خدا است. نافرمانی خدا مایه بدبختی است

تراستگاری به طاعت بود غمناک تو اندر قناعت بود
تو راستی به بختی، بود از گناه ۳۲۰ گناه روزگار تو سازد سیاه

« بِالصَّدَقَةِ تَفْسَحُ الْأَجَالُ »

مهرکهای ناکسانی با صدقه زایل میشود

صدق کند دفع و دفع بلا نباشی تو هرگز بدان مبتلا
شوی ایمن از مردن ناگهانی ۳۲۱ چه خواهی تو بستر زامن و آنا؟

« بِالْعَفْوِ تُسْزَلُ الرَّحْمَةُ . بِالْعَقْلِ كَمَالِ النَّفْسِ »

رحمت خدا با عفو و گذشت بر بنده فروود آید. کمال نفس بعلت آ

چوگیری ره عفو و اعفای پیش، ترا رحمت حق رسد هر چه پیش
ترا نفس کامل شود از خرد ۳۲۲ خردمند که در ره کج رود

«بِكَمِّهِ النَّوَاضِعُ يُسَدُّكَ عَلَى تَكَامُلِ الشَّرَفِ. بِكَمِّهِ النِّكَمُ يَكُونُ لَلْفَتْ

بافروتنی زیاد انسان کمال شرف روبروی می‌شود. غرور بسیار موجب نابودی است
تواضع شود چون ترا بشیر، ^{۲۴۲} راه شرافت روی پیشتر
تورا چون تنبّه فروتر شود، بنا بودیت زود بجنبه شود

«بِإِحْسَانِ مَمْلِكِ الْقُلُوبِ. بِالسَّخَاءِ شَتْرُ الْعُيُوبِ»

با نیکی بر دلهای حکومت یکنی. با بخشش عیبها پوشیده می‌شود
چو احسان دینی بجبهه عاقلی، ^{۲۴۳} توانی حکومت بر دلهای کنی
سخاوت کند عیبها بیت نهان، چه زینده تر بهر انسان از آن؟

«بِرِّكَ مَا لَا يَعْصِيكَ يَتِمُّ لَكَ الْعَقْلُ»

با ترک آنچه برایت بکار نیاید عقل تو بکمال می‌رسد
به چیزی تو را اگر نباشد دنیا، ^{۲۴۵} کنی کوتاه از آن اگر دست سزای
شوی بهر روز از کمال منتهی، خدایت همه آن خیرخواهی؟

«بِالْعَافِيَةِ تُوَجَّدُ لَذَةُ الْحَيَاةِ»

لذت زندگی دست درستی است

چو خواهی توان زندگی را خوش،
برو در سلامت تو از آماجوی
۳۴۶
بری بهره و کام خود هر چه پیش،
برتا توانی از این صحنه گوی

«بِالْبُكَاءِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ تُخَفَّضُ الذُّنُوبُ»

با گریستن از بیم خدا گناهان بر طرف می‌شود.

چو از خوف ایزد تو گریان شوی،
مکنه تو بخشد خدای کریم
۳۴۷
بدرگاه او زار و نالان شوی،
مکن مصیبت بیشتر ای بیم

«بِالتَّوْبَةِ تُكَفَّرُ الذُّنُوبُ»

توبه گناهان را می‌پوشاند

کند توبه بات پاک از هر گناه
تو از رحمت حق شومانی
۳۴۸
زودایت تو را زمانت طلبید
که ناپوس کافر شود ای سعید

« بَلَاءُ الرَّجُلِ فِي طَاعَةِ الطَّمَعِ وَالْأَمَلِ »

کرتاری انسان از پستی آرزو است
 تو را طاعتِ دیو و نحس است
 دگر آرزوهای دور و دراز،
 بام بلا افکند عاقبت
 ۲۴۹
 منقض کند مر تو را حافیت

« بَقِيَّةُ السَّيْفِ أَمْحَى عَدَدًا وَكَثْرَ وَلَدًا »

باقی ماندگان از جنگ همه تعداد و اولادشان و بقرون است (خدا قبل آنان برگزید)
 چو از جنگ یابند خستگی نجات
 بر آنها شود بار و رنج است
 شود بیش هر روز تعدادشان
 ۲۵۰
 بفرایند به اولادشان

« بَرُّ الْوَالِدَيْنِ أَكْبَرُ فَرِيضَةٍ »

نیکی با پدر و مادر بزرگترین فریضه است
 ز مادر چو فتنه بری ای سر،
 چو پوسته نیکی کنی با پدر،
 ادا کرده ای واجب الواجبات
 ۳۵۱
 چنین است راه صواب نجات

«بِالْإِيمَانِ يَكُونُ الْجَنَاءُ . بِالدُّعَاءِ يُسَدَّفُ الْبَلَاءُ»

ایمان موجب استغاری است. دعا رفع بلا میکند.

نجات تو از راه ایمان بود
نجات تو از راه ایمان بود
چو باشی پلے رفع و دفع بلا،
تراجوشنی لازم است از دعا

۳۵۱

«بِشُّ الشَّيْئَةِ الْأَمَلُ يُفْنِي الْأَجَلَ بِغَوْثِ الْعَمَلِ»

آرزومندی بدعادتی است، دوران عمر آدمی را بر ساید و عمل را تباہ میکند.

مکن خویش را پامی بنذل
مکن خویش را پامی بنذل
نخواهی اگر بازماند از عمل
نباشد ترا یسح از آن ثمر

۳۵۲

«بِالْعَمَلِ يَحْصُلُ الثَّوَابُ لَا بِالْكَسَلِ»

اجر با عمل بدست میاید نه با سستی و تنلی.

ثواب از عمل حاصل آید
ثواب از عمل حاصل آید
هم آن قدر و قدرت قزاید
هم آن قدر و قدرت قزاید
رستستی چه زاید بخیر و دوزخ!
که یابد بکوشیده و کار گنج!

۳۵۳

« بِالطَّاعَةِ يَكُونُ الْإِقْبَالُ »

خوشحی با فرمانبرداری خدا بدست میاید.

چو خواهی که گردد و بند اختر،
زندگیت اقبال و شادی دست،
بر تو تا توانی بطاعت گرای ^{۳۵۵}
که جنت بطاعت بخشد خدای

« بِالْإِحْتِمَالِ وَالْحَيَاةِ يَكُونُ لَكَ النَّاسُ أَضْغَادًا وَاعْوَانًا »

با برداشتن بار از دوش دیگران و بردباری، مردم یار و مددکار تو میشوند

ترا شیوه که بردباری بود،
بیاران شمار تو یاری بود،
همه مردمان دوستان تو ^{۳۵۶}
بسان گل بوستان تو

« بِالرِّضَا عَنِ النَّفْسِ نَظَرُ السَّوَابِ وَالْعُيُوبِ »

زشتیها و عیبها با خود پسندی آشکار میشوند.

چو کن را بود خود پسندی شاعر،
شود عیبهایش همه آشکار،
بدیهای او نیز گردد عیان ^{۳۵۷}
بدنش گشاید مردم زبان

فصل پنجم
کلماتی که با «ت» شروع
آغاز می شوند



«تَرْكُ الذَّنْبِ شَدِيدٌ وَأَشَدُّ مِنْ تَرْكِ الْحَمْدِ»

ترک گناه سخت است و سخت تر از آن گذاشتن از بشت است
 بنحی نباشد چو ترک گناه
 بود ترک جنب از آن سخت تر
 از آن بحد ابرو باید پناه
 ۳۵۸ گنهار سر سخت بد بخت تر

«تَرْكُ السَّمَوَاتِ أَفْضَلُ عِبَادَةٍ وَأَجْمَلُ عَادَةٍ»

ترک شہوت بالاترین عبادت و سبکو ترین خوی است
 بود ترک شہوت همین سبک
 ۳۵۹ نباشد از آن به بارز پیک
 دزدان نیست خونی پسندیده
 کند آزد شہوت توراکور و کر

«تَدَبُّرُ آيَاتِ الْقُرْآنِ وَاعْتِبَارُهَا بِهَا يُبَلِّغُ الْعَبْدَ»

در آیات قرآن اندیشه کنید و از آن عبرت بگیرید زیرا سارترین پسند است
 در آیات فکر آن، تدبر و نظر
 ۳۶۰ بشری جنبه کلامش رسد
 که در عبرت است آن بغایت

«تَعْرِفُ حِمَامَةَ الرَّجُلِ فِي شَرِّ النِّعَمِ وَكَثْرَةَ الدَّلِّ فِي الْخِنَةِ»

نادانی آن‌ان قبی‌اشکار می‌شود که نعمت‌ها سپاسی‌کند و نعمت خود را بسیار خوار دارد
 بهجت چو باشد کسی‌ما سپاس. ^{۳۶۱} بهجت چو خواری‌کشد بی‌قیاس،
 حکایت‌کنند این دوازدهل ^{۳۶۱} چنین است شخص‌نمودید خود

«مَنْصَلُ خُدَمٍ وَأَعْلَمُ نَفْتَمٍ، تَكْرَمُ نَكْرَمُ»

بخش‌تا ترا خدمت‌کند و بدان‌تا پیشوا شوی. مردم را اگر امی‌دار تا معی‌نگردی
 بخش‌ها را تو باشی پی‌سروری ^{۳۶۲} بدان، خواهی‌ارغزت و برتری
 برود دیگران را اگر امی‌باش ^{۳۶۲} که کردی‌منزرتوای‌هوشیار

«تَجَنَّبُوا الْبُخْلَ وَالنِّفَاقَ فَمِمَّا مِنْ أَدَمِ الْأَخْلَاقِ»

از بخل و دورویی‌پرهیزید که این دوازده بدترین‌خویش‌است
 بپرهیز از بخل و کذب و تقا ^{۳۶۳} مزن کام‌جنبه در درو اتقا
 که آنها بر نیست‌خوی‌در ^{۳۶۳} بندیش یک‌بخله‌ای‌بیر

« تَذَارِكُ فِي الْآخِرِ غَيْرَكَ مَا أَضْعَفَهُ فِي الْقَلْبِ سَعْدُ بِمُقْلِكَ »

آنچه را از اول عمرت تبار کردی « آخرت جبران کن بهنگام بخت خوشی
چو کردی تبار اول سهر خوش، بحیران آن کوشش آخر، تو میش
کرت باشی این شیوه دین شعا، ^{۳۶۲} بهنگام رحلت شوی رستگار

« تَأْجُجُ الرَّجُلُ عِفَافَهُ وَزِينَتُهُ أَنْصًا »

افسر انسان پاکدانی او و انصافش زینت و زیور روی می باشد
بود افسر مرد پاک کن او زینت پسندیده زینت خو
هم انصاف او زیور او بود ^{۳۶۵} که آن تاج، بازیب نیکو بود

« نَعْرِفُ حِفَافَةَ الرَّجُلِ فِي ثَلَاثِ كَلَامَةٍ هِيَ مَا لَا يَغْنِيهِ جَوَابُهَا تَعَالَى اللَّهُ وَهُوَ فِي الْأُمُورِ »

ما بخردی انسان به خیر شناخته میشود گفتن حرف بی سود جواب آنچه پرسیده اند و میبایستی ده کار را
پرسیده اگر سخن گوید جواب، چوبی سود راند سخن نامو اب،
به میبایستی آرد عجب کار روی، ^{۳۶۶} بود احمق الناس بی گفتگوی

«تَلِيْمُ زَلَّةِ الْعَافِلِ لَهُ امْرُؤٌ مِنْ عِيَالِهِ»

لغزش خردمند را بجهایم بدو گوشتن و کردن، برایش از سرزنش آشکارا در دنا کثرت
چو دانا بلغزد اشارت بس است
اشارت نمودن با بسل خرد
۳۶۷
همان کار گشتن بنادان کند

«تَكْبَرُكَ فِي الْوِلَايَةِ ذُلٌّ فِي الْمَرْءِ»

تکبر تو در دوران منزهت و نفاذی، خواری به هنگام برکناری است
چو اندر حکومت تکبر کنی،
بزرگان تو کوچک تصور کنی،
۳۶۸
شود بر تو مذموم پایان کار
که بر کناری شوی خوار و را

«تَجَاوَزَ عَنِ الزَّلَلِ وَأَخْلَى الْعَرَاتِ يُرْفَعُ لَكَ الدَّرَجَاتُ»

از خطاهای دیگران بگذرد و از اشتباهات خود بکاهد، مقام تو بالا رود
تو از لغزش دیگران بگذرد
تو از لغزش ارگست آید پدید
۳۶۹
مبادا که روزی در اقی سیر
شود پا بجایست بلندای حمید

«تَعْلَمُوا الْعِلْمَ تُعْرِضُوا بِهِ وَأَعْمَلُوا بِهِ تَكُونُوا مِنْ أَهْلِهِ»

دانش بیاورید تا بدان شناخته شوید و آنرا بکار بندید تا انتم بشناسید

چو خواهی بدانش شنا ساشوی. به آموختن کی تن آساشوی
 عمل میوه باغ دانش بود. ^{۳۷۰} بعلم ارتور این گرایش بود

«تَتَقَرَّبُ قَبْلَ أَنْ تُغْرِمَ وَشَاوِ قَبْلَ أَنْ تُفْهِمَ وَفَدَّ قَبْلَ أَنْ تَنْجُمَ»

پیش از تصمیم گرفتن بدیش قبل از عمل مشورت کن پیش از یورش بیا بکار برآ
 بدیش و آنکه بکار اندر آید ^{۳۷۱} کند مشورت اینست از خطای
 به هنگام یورش تو بدی کن ^{۳۷۱} ولی دوری از کرد و زور یکن

«بِجَاوِزِ مَعَ الْقُدْرَةِ وَالْحَسَنِ مَعَ الدَّوْلَةِ تَكْمِلُكَ السَّعَادَةُ»

در حال توانائی از گناه و گریان در گذر و بهنگام دولت نیکی کن تا سعادت تو کامل شود
 نور باشد از قدرت زور و زور ^{۳۷۲} ز تقصیر و حسد کمسان در گذر
 بهنگام دولت به نیکی گرای ^{۳۷۲} سعادت کند بر تو کامل مندی

«ثَلَاثٌ مِنْ كَمَالِ الدِّينِ: الْإِخْلَاصُ الْبَقِيَّةُ وَالنَّفْعُ»

به چیز کامل کنند دین است: اخلاص بقین بخدا و شستن قلع بود
 به چیز است دین، اکمال جمال،
 ۳۷۳
 بود اول اخلاص و دوم بقین
 که آن کرد ایمان مصون از زوال
 سوم تا توانست قناعت کرین

«ثَلَاثٌ مِنْ زِينَةِ الْمُؤْمِنِ: تَقْوَى اللَّهِ وَتَقَى النَّاسِ وَادَاءُ الْأَمَانِ»

به چیز نومن زیبا را بد: خدا ترسی، راستی در گفتار و بجای آوردن آیت
 به چیز است کافیه ایمان بود
 ۳۷۴
 خدا ترسی و راست گفتن دیگر
 نزد مؤمنان را واجب آن بود
 براه امانت شدن رهبر

«ثَلَاثٌ مِنْ شَيْنِ الدِّينِ: الْفُجُورُ وَالْغَدْرُ وَالْخِيَانَةُ»

به چیز عیب دین است: گناه، پیمان شکنی و بخت
 شود زشت و میوه دین از به چیز
 ۳۷۵
 یکی نادمستی و دیگر گناه
 بود تا توانست از آن خفا کرین
 ز پیمان شکن شدن و دیار

«ثَلَاثٌ يُوْجِبْنَ الْمَحَبَّةَ ، الدِّينُ وَالتَّوَّاضُّعُ وَالتَّخَاءُ»

به چیز ایجاب محبت میکند، دین، فروتنی و بخشندگی

محبت فروتر شود از سه چیز،	بخشیدن بود دین و فروتنی
دو دیگر تواضع، و بخشندگی	بدین مآلوارا شود زندگی

۳۷۶

«ثَلَاثَةٌ مُّهِلِكَاتٌ ؛ طَاعَةُ النَّسَاءِ وَطَاعَةُ الْغَضَبِ طَاعَةُ الشَّهْوَى»

به چیز نایه هلاکت است: فرمان زن و خشم و شهوت بدون

به چیز است اسباب رنج و هلاک	تو را باید از آن بی ترس و پاک
بود شهوت و طاعت خشم نیز	و کرامت امر زن ای عزیز

۳۷۷

«ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ فَهَذَا كَمُلُ إِيمَانِهِ الْعِفْلُ الْعِلْمُ وَالْحِلْمُ»

به چیز است که در هر کس باشد ایمانش کامل شود: خردمندی، دانش و بردباری

شود کامل ایمان ز عقل و خرد	ز علم و ز دانش چنان که او نبرد
و کرامت کان بردباری بود	تو را هست از آن چه کاری بود

۳۷۸

«تَمَنَّاهُ الْكَذِبَ الْمَهَانَةَ فِي الدُّنْيَا وَالْعَذَابَ فِي الْآخِرَةِ»

نیچه دروغ خواری در دنیا و عذاب در آخرت است

دوغت بینا کند خوار و زار
ز کاذب تو امید نیکی مدار
گرفت اگر دو روز حساب ^{۳۷۹}
سنجی دروغ است رنج و ضلالت

«تَزَوَّاهُ الْعَافِلُ فِي عَمَلِهِ وَتَزَوَّاهُ الْبَاحِلُ فِي مَالِهِ الْفَافِلُ»

دارانی خردمند بدانشش و کردار او است. دارائی نادان مال آرزوی او است

بود ثروت عاقل به علم و عمل
گریزان بود او ز طول اهل ^{۳۸۰}
ولی ثروت بحیثیه مال او است
و گریز او تش کثرت آرزو است

«ثَوَابُ الصَّبْرِ أَكْبَرُ ثَوَابِ الْجِهَادِ أَكْبَرُ ثَوَابِ»

پاداش صبر و جفا و بزرگترین پاداشها است

بصبر اندر است اجر و مزد عظیم
ز خشنودی کرد کار کریم ^{۳۸۱}
بود بزرگترین اجر جهاد
تو را زین دو پرستند دوری بنا

«ثَلَاثُ هُنَّ الْمَرْوَةُ جُودٌ مَعَ فَلَةٍ وَاحْتِمَالٌ مِنْ غَيْرِ مَذَلَّةٍ وَتَعَقُّفٌ عَنِ السُّلَّةِ»

سه چیزشان مروت است: بخشش دانا داری، بردباری بدون خواری و چیزی نخواستن از مرد
چون بخش کند آنکه باشد ندان، ز روی رضایت بود بردبار،
ز خواری خواهش بود برکنار، ^{۳۸۱} نشان مروت بود این سه کار

«ثَلَاثٌ لَا يَسْتَوِدُّ عَنْ سِرِّ الْمَرْءَةِ وَالْغَنَامِ وَالْأَخْنَى»

سه نفر نباید از گفتمان: زن، سخن چین و احمق
زن را از گفتن نه میگوید سخن چین بی بدتر از او بود
با حقن کوم که از سر او خود ^{۳۸۲} که کردی پشیمان توان کار خود

«ثَمَرَةُ الْفَنَاءِ الْعِزُّ . ثَمَرَةُ الطَّمَعِ ذُلُّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»

میوه فسادت کرامی شدن است. میوه آزمندی خواری دنیا و آخرت است.
دخت فسادت که آرد بری، نباشد بخر غرت و سروی
طمع مروت را ذلت آرد بیا ^{۳۸۳} دنیا و عقبی شوی شرابا

«ثَلَاثٌ مِنْ كُنُوزِ الْإِيمَانِ، كَيْفَانُ الْمَصِيبَةِ وَالصَّدَقَةُ وَتَحَلُّ بِنَارٍ»

سپهرزنجبای ایمان است : پنهان داشتن گرفتاری ، صدقه دادن و تحمل بنیاری
 سبزه است کان کنج ایمن ، نختین مصیبت ، چو پنهان بود
 و اگر صدقه دادن براه خدا ۳۸۵
 و بخت مریضی شدن بسلا

«ثَوَابُ الْعَمَلِ عَلَى قَدْرِ الْمَشَقَّةِ فِيهِ ثَوَابُ الْمَصِيبَةِ عَلَى قَدْرِ الصَّبْرِ عَلَيْهَا»

پاداش مسرکاری باندازه سنج آن است . پاداش گرفتاری باندازه صبر آن است
 تو را چون بجاری بے سنج بود ، ثواب عمل خواهد آن فرو
 چو اندر مصیبت کنی صبرش ، خزان تو را بر و پاداشش خوش ۳۸۶

ثَلَاثٌ لَيْسَ عَلَيْهِنَّ مُسْتَرَادٌّ حُسْنُ الْأَدَبِ مُجَانِبَةُ الرَّيْبِ الْكَفُّ عَنِ الْحَادِثِ»

سپهر است که بالاتر از آنها نیست : کمال ادب ، دوری از شک و پرهیز از چیزی که
 نباشد پسندیده تر از سپهر چیز ، کمال ادب : دوری از ریب نیز
 بود و دیگری اجتناب از حرام ۳۸۷
 مزن در ره مصیبت هیچ کام

«ثَلَاثٌ مِنْ أَكْثَرِ الْبَلَاءِ كَثْرَةُ الْعَائِلَةِ وَغَلَبَةُ الدِّينِ وَدَوَامُ الْمَرَضِ»

به چیز از بزرگترین گرفتاریهاست: زیادى ناخور، بهى بسیار و دوام بيار
 بود و دام بسیار، دوى بزرگ
 چگويم من از کثرت عائله
 ۳۸۸
 که از آن نباشد بتر فائده
 بترزان، دوام مرض مى ترک

«تَوْبُ الْمَغْنَى أَشْرَفُ الْمَلَائِسِ»

جانه زهد و پرهیزگارى بهترين جاى است
 چگويم من از بسترين جاى
 ۳۸۹
 که آن جاى زهد و تقوى بود
 براى تو، نى بجه خود کاره
 بقامت تو را بمن چه زيار بود

«ثِيَابُكَ عَلَى غَيْرِكَ أَفْغَى مِنْهَا عَلَيْكَ»

جامه اى را که بر پیکر دیگرى پوشى، برايت پائيند تر است از آنکه خود از اتمين کنى
 چوپوشى تو بر پیکر دیگران،
 ۳۹۰
 تو را باشد آن هر چه پائيند تر
 بيل و رضا جانه ايجان
 شود بجه رزق تو زانيد تو

«ثَلَاثٌ تُنَجِّنُ بِهَا عُمُومُ الرِّجَالِ هَنَ الْمَالِ وَالْوَلَايَةُ وَالْإِيْمَةُ»

با چیز خسته انسان بخیده میشود: دارائی، فرمانزایی و رفتار
 به چیز است میان عقل و حال،
 نختین نصیبت، دوم جاه و مال،
 سه دیگر ولایت، که در رأس کا،
 چ باشد ترا ای برادر مشا^{۳۹۱}

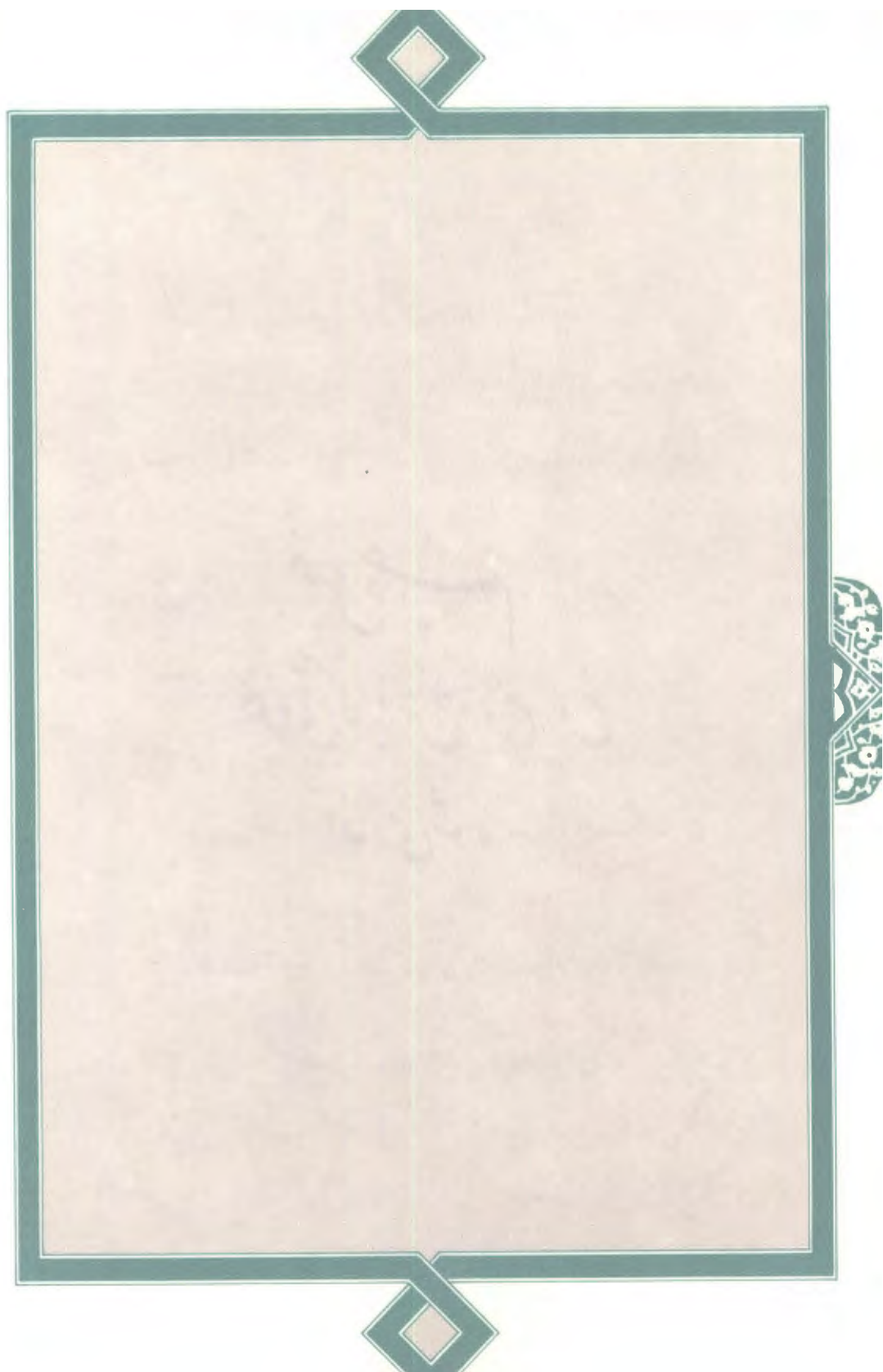
«ثَلَاثٌ فِيهِنَّ الْمَرْءُ غَضُّ الطَّرْفِ غَضُّ الصَّوْتِ وَشَيْءُ الْفَصْدِ»

جوانمردی در چیز است، از حرام چشم پوشیدن، پائین آوردن صدای ندوی .
 پوشد جوانمرد چشم از حرام
 کند کوه آهنگ خود در کلام^{۳۹۲}
 زافراط و قسریط باشد بدو
 بر او قاتل رود در امور

«ثَلَاثٌ لَا يَهْتَنُ الصَّاحِبُ بِهِنَّ الْعَيْشُ الْحَدُّ الْحَسَدُ سُؤَالُ الْخَلْقِ»

در چیز است که زندگی را بر صاحب آن ناگوار میکند: کینه دزدی، ریشخوری و بد خوئی
 نفس کند عیش انسان چیزی،
 شود و خسته طغه زان نیز تیز^{۳۹۳}
 یکی کینه دزدی، در خوبی،
 سه، آلوده کشتن به لوث حد

فصل دہم
کلماتی کہ با "ج، ح، خ"
آغاز می شوند



«جَالِسِ الْعُلَمَاءَ، يَزِدَّ عِلْمَكَ وَيَحْسُنَ آدَبَكَ وَتَزَكَّ نَفْسُكَ»

با دانشمندان بنشین تا دانشت زیاد شود و بکمال ادب برسی و نفست پاک گردد
 برو باش با جالسان بنشین شود دانشت بیش از پیش ای دل‌دین
 کمال ادب حاصل آید تو را ۳۹۴ ز اهریمن نفس کردی مرا

«جَمَالَ الرَّجُلُ فِي الْوَفَاءِ. جَمَالَ الْمَرْءُ تَجَنُّبَ الْعَارِ»

زیبائی انسان بوقار است. زیبائی آزاد مرد بدوری از زنت است
 وقار است آرایش مردون بخواری مده تا توانی توتن
 هر آزاده را فرد زیب و جلال، ۳۹۵ بدوری زنت است ای کمال

«جُودُ الرَّجُلِ يُحِبُّهُ إِلَى أَصْدِقَائِهِ وَبُخْلُهُ يُبْغِضُهُ إِلَى أَوْلَادِهِ»

بخشش انسان را محبوبش می‌آورد و بخشش فرزندانش را دشمن می‌کند
 چو خواهی که محبوب ادا شوی، بخشش تو باید همیشگی شوی
 چو کوشی بخل و بامانک بیش، ۳۹۶ شود دشمنت حبه اولاد خویش

«جِهَادُ الْهَوَىٰ تَمَنُّ الْجَنَّةِ. جِهَادُ النَّفْسِ أَفْضَلُ جِهَادٍ»

جنگیدن با هوای دلبسته بهای بهشت است. جهاد با خود بالاترین جهاد است
چو آنی بجنب هوای دلبسته، کنی نفس اماره را در نفس،
با دپاش خواهی بخت سید ^{۳۹۷} جهادی از این خوبتر کنی

«جَمَالَ السِّيَاسَةِ الْعَدْلُ فِي الْأَمْرِ وَالْعَفْوَ مَعَ الْقُدْرَةِ»

دادگستری بهنجام حکمرانی و از قضا، دیگران گذشتن در دوران قدرت، بهترین سیاست است
جمال سیاست بود عدل و داد
در عفو در قدرت ای مردار ^{۳۹۸}
زبیداد ویران شود مملکت
جهان گردد آباد از عدالت

«جَمِيلُ الْقَوْلِ لَبْلٌ وَغُورُ الْعَقْلِ، جَمِيلُ الْفِعْلِ يُبْنِي عَنْ طَبِيعَةِ الْأَصْلِ»

گفتار نیک دلیل برزیدادی عقل است. کردار نیک حاکی از پاک گوهر تبار است
زبانی گوهر بود کار نیک
ز عقل کثیر است گفتار نیک ^{۳۹۹}
چو گفتار رشد پاک و کار پاک،
شود کوب طاعت تابناک

« حَسَنُ الْبَشْرِ أَوَّلُ الْعَطَاءِ وَآخِرُ السَّخَاءِ »

خوشرویی نخستین بخشش و سست‌ترین دهنش و سخاوتمند است.

نخستین عطای تو خوشرویی است	که خوشرویت بد خوشگویی است
تو را باشد آسانتر از برنیا	چنین است کردار اهل صفا

« حَلَاوَةُ الدُّنْيَا تُوجِبُ مَرَارَةَ الْآخِرَةِ وَسُؤَالُ الْعُقْبَى »

شیرینی دنیا تمغی آخرت و بدفرجامی را بدنبال دارد.

بشیرینی لذت این جهان،	تسوییح مغرورای کاروان
که اندر پیش تمغی آخرت،	بود مسرود زشتی عاقبت

« حَصِّنُوا الْأَعْرَاضَ بِالْأَمْوَالِ »

شرفان را با مالان حفظ کنید.

نگهدار با مال خود عرض خویش	که باشد کرامی شرف همچو پیش
در این ره نه اساک زیبا بود	چو رفت آبرو، شخص رسوا بود

«حَصِّلُوا الْآخِرَةَ بَرَكَ الدُّنْيَا وَلَا مُحْصِلُوا بَرَكَ الدِّينِ الدُّنْيَا»

بازگشت دنیا آخرت را بدست آورید ولی بازگشت دین تحصیل دنیا نمید.

بر آن باش بازگشت دنیا ایست،
تو داربست را بیاری بدست
ولی دارخانه را تو با دین مفر
که سودت سرعجبم کم کرد و مفر

۴۰۳

«حَصِّنُوا الدِّينَ بِالدُّنْيَا وَلَا مُحْصِنُوا الدُّنْيَا بِالدِّينِ»

دین را بوسیله دنیا نگهدارید ولی دنیا را با دین محکم ندرید

مژدگ به دنیا، کنی خط دین
نباشد جز این مؤمن را استین
دیکین دین خط دنیا کن
پشیمان گرددی هشنو این سخن

۴۰۴

«حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ»

با پرداخت زکات دارائی خود را حفظ کنید

نگهدار دت مال و ثروت، زکات
زکات است واجب چو صوم و صلا
چو پاکینه کرد و ترا مال از آن،
که مگر تر شود بهسم ترا حال از آن

۴۰۵

« حَسُنَ الْخُلُقُ يُورِثُ الْحُبَّةَ وَتُؤَكِّدُ الْمَوَدَّةَ. حَسُنَ الْعَمَلُ جَزْدُ خَيْرٍ وَأَفْضَلُ عَدَّةٍ »

خوی نیک محبت پدیدآورد و دوستی را استوار می‌آورد. کردار خوب بهترین فیض و بالاترین مازو برک است

محبت پدیدآید از خوی خوش

شود دوستی محکم از روی خوش

۴۰۶

بود بهترین توشه کردار نیک

بماند تو را نام، از کار نیک

« حَسَبُ الْأَدَبِ أَشْرَفُ مِنْ حَسَبِ النَّسَبِ »

قدادوب بالاتر از قدر نسب است

کمن جان من از نسب گفتگوی

برو که به فضل و دانش بجوی

۴۰۷

چه ناز می و بالی باصل و نسب؟

که قدر تو باشد به علم و ادب

« حَلَاوَةُ الشَّهْوَةِ تَنْقِصُهَا عَارُ الْفَضِيحَةِ »

معت رسانی شیرینی شهوت، اما کوار می‌آورد.

چو رسوائی آرد بپایان کما

شود شهت شهوت بسی ناکوار،

۴۰۸

برو برگزین جانب اعتدال

وگر باشد اندیشه حق محال،

«خَيْرُ الْخَوَانِ مَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَى الْخَاوَةِ مُسْتَفْصِياً»

بهترین دوستان کسی است که دربارهٔ دوستانش نجاکاوی نکند
 تو در کار یاران شوخه بین
 بر دانه تجسس تو دوری کرین
 ترا شیوه باشد اگر این چنین
 بهین دوست باشی ز روی مستین ۴۰۹

«خَيْرُ النَّاسِ مَنْ اِنْ غَضِبَ حَلِمَ وَاِنْ ظَلَمَ عَفُوَّ اِنْ اُيْتُ اِلَيْهِ خَسَنَ»

بهترین مردم کسی است که هنگام خشم بردبار باشد، چون ظلم می‌کند زود، و بجای بی‌نیکی کند
 چو باشی بجا غضب بردبار،
 چو بی‌ستم نخش آری بجا،
 پیشکی دهی زشت بد را جزا،
 تویی بهترین بندگان خدا ۴۱۰

«خَيْرُ النَّاسِ مَنْ نَفَعَ النَّاسَ. خَيْرُ النَّاسِ مَنْ تَحَلَّى مَوَازِنَ الْمَنَ»

بهترین مردم کسی است که مردم را نفع بدهد. بهترین مردم آنست که بارنج دیگران را برداشته
 چو از کس بد مردم رسد بویش،
 بود بهترین بنده آن خوب کیش
 تعلل کند از کسی بار خلق،
 بود بهترین مردم آن با خلق ۴۱۱

«خَيْرُ الْأُمُورِ التَّمُطُ الْأَوْسَطُ إِلَيْهِ يَرْجِعُ الْعَالِي وَيَرْجِعُ النَّالِي»

بهترین کار میان روی است. آنکه پیش افتاده بدان بازگردد و آنکه پس مانده بدان برسد

بود بهترین شیوه با اقصا^{۴۱۲} بدان بایست بیشتر است و

بدان باز گردد و چو کس بیش رفت^{۴۱۲} هم آنجا رسد، عاجز از پیشتر

«خَيْرُ الْعِبَادِ مَنْ إِذَا أَحْسَنَ سَنَبَشَرَ وَإِذَا سَاءَ سَنَعَفَرَ»

بهترین بندگان کسی است که چون نیکی کند شاد و رو باشد و چون بدی کند آمرزش طلبد.

چو شادی کند کس، با حسان خوش، و گر بد کند، پوزش آرد پیش،^{۴۱۳}

بود بهترین بندگان خدا^{۴۱۳} چو دیده اے ای برادر کجا؟

«خَيْرُ مَا وَرَثَ الْأَبَاءُ الْأَبْنَاءُ الْأَدَبُ»

بهترین چیزی که پدران برای فرزندان بجا میگذارد ادب است

ز میراث دانش نیکوتر بجوی^{۴۱۴} ز مال و ز ثروت گمن گشت بوی

ادب چون رسد از پدر برسر،^{۴۱۴} چه حاجت بر سر مایه های گداز؟

«خَيْرُ الْأُمُورِ رَأْيُهَا عَائِدَةً وَاحِدُهَا عَافِيَةٌ»

بهترین کارها آنستکه نمودنش زودتر برسد و فرجایش خوشتر باشد

زکاری چو حاصل شود بفرودد، سرانجامش از نیک و محمود بود،
نباشد از آن خوشتر هیچ کار، ^{۴۱۵} درختی است کان آورد زود با

«خَيْرُ الْعِلْمِ أَصْلَحَتْ بِهِ رِشَادَكَ وَشَرُّهُ مَا أَفْسَدَتْ بِهِ مَعَادَكَ»

بهترین دانش آنستکه بآن راه راست روی و بدترین دانش آنستکه بآن عادت را تباه کنی

گشت دانشی برود راست بود، بین دانش آن ابا یثیر ^{۴۱۶}
و گشت من و تو از آن خراب، سرابست ای یحیریت آب

«خَيْرُ إِخْوَانِكَ مَنْ كَرِهَ إِحْضَاءُكَ فِي الْحَيِّ»

بهترین دوستان تو کسی است که در راه حق بیشتر تو خشم گیرد (و از کار بد باز دارد)

ترا گویم از بهترین دوستان، ز کلمهای بخار در دهان ^{۴۱۷}
بود آنکه گشتی چو کرد خلاف، نباشی ز قویخ و خشمش سنا

«خَيْرُ الْعِلْمِ مَا فَاوَزَهُ الْعَمَلُ خَيْرُ الْأَعْمَالِ مَا أَصْلَحَ الدِّينَ»

بهترین دانش آنست که با عمل همراه باشد. بهترین کارها کاری است که دین را اصلاح کند
 بود بهترین دانش آن دانشی، که آن را عمل بخشد آرایش
 چو کاری بود بحسب اصلاح دین، از آن نیست بهتر ز روی یقین ^{۴۱۸}

«خَيْرُ الْكِرَمِ جُودٌ بِلاَ طَلَبٍ مُّكَافَاةٍ»

بهترین بخششها بدون عوض بخشیدن است
 زینگی خود چون نخواهی حسد، بود بهترین لطف وجود و سخا
 تو را نیست چون جز کمونی غرض، دهد کرد کارت نکو تر عوض ^{۴۱۹}

«خَيْرُ الْأُمَلَاءِ مَنْ كَانَ عَلَى نَفْسِهِ»

بهترین مکر و دایان کسی است که بر نفس خود حاکم باشد
 چو بر نفس خود کس امارت کند، جوئی را به بند اسارت کند،
 بود بهترین آسیدن هم ^{۴۲۰} ز آزادگان و دلسپهان هم

«حَذِّمُوا لِبَيْعِكُمْ لِمَا بَيْعْتُمْ لَكُمْ وَلَا يُفَارِقُكُمْ»

از آنچه برایت نیامد بجا طبع آنچه میماند و از تو جدا نگیرد، بهر بگیر (استفاده از دنیا برای آخرت)

ز چیزی که آنرا نباشد بجا، بگیر آنچه خواهی ز برگ و نوا
 بر و صرف بانی کن آن ساز و کوب ^{۴۲۱} نه بگذار باقی بماند برگ

«حَذِّمُوا الْحِكْمَةَ مِمَّنْ أَنَا كِبَرُهَا وَأَنْظُرُ إِلَى مَا قَالُوا وَلَا تَنْظُرُوا إِلَى مَنْ قَالُوا»

هر کس بویست حکمت آورد فرا گیرد و آنچه گفت می شود توجه کن نه بگویند ..

کسی بویست چو رود آورد، بیا موز هر حکمت او آورد ^{۴۲۲}
 چو دانش تو را باشد اند نظر، بگویند و منکر، سخن را نگر

«حَذِّمُوا الْحِكْمَةَ أَتَى كَانَتْ فَإِنَّ الْحِكْمَةَ ضَالَّةٌ كُلِّ مُؤْمِنٍ»

حکمت را هر کجا باشد فرا گیرد زیرا حکمت گم شده هر مومن است

بود علم و دانش ز روی یقین، تو گم گشته را چون کنی جستجو ^{۴۲۳}
 تو گم گشته اهل ایمان دین، سرانجام خواهی رسیدن

«خَلِيلُ الْمَرْءِ دَلِيلُ عَقْلِهِ وَكَلَامُهُ بَرْهَانُ فَضْلِهِ»

دوست انسان نماینده خردوی و نمیش نشانده دانش اوست

شناسند عقل تو از عقل دوست چنانست شمارند مردم که اوست
زبانست بود معبده دانش ۴۲۴ ار آن است زشتی و راستی

«خَيْرُ النَّاسِ مَنْ كَانَ فِي عُسْرِهِ مُؤَثِّرًا صَبُورًا»

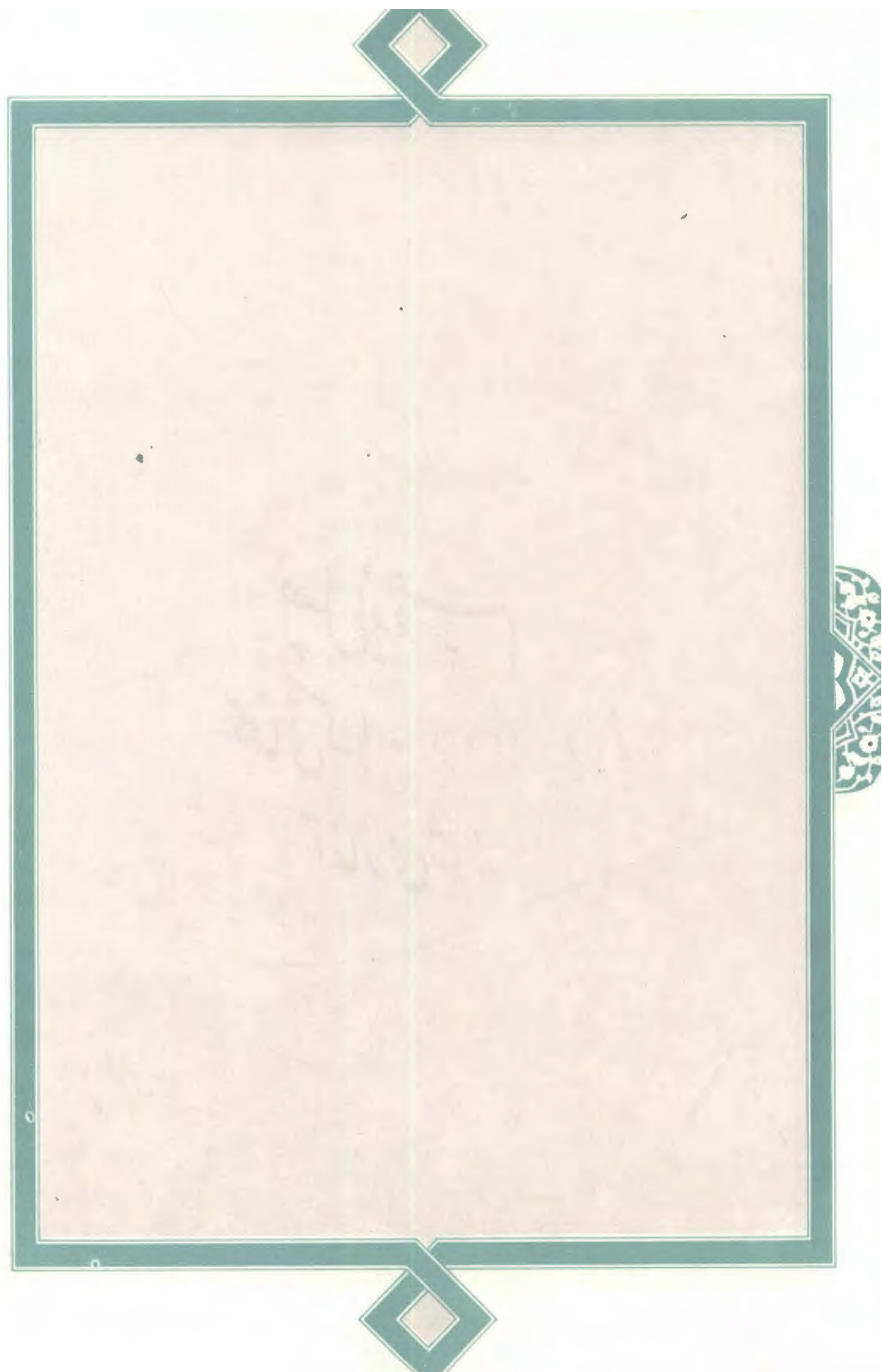
بهترین مردم کسی است که هنگام سختی دیگران را بر خود شدم دارد و شکیبای باشد
بصیرت چو کس بر دباری ننهد، هم او اهل ایشا و اتفاق بود،
بود بهترین بندگان خدا ۴۲۵ و هر که دگارش بیکی جزا

«خَيْرُ النَّاسِ مَنْ ظَمَّرَ مِنَ الشَّهَوَاتِ قَلْبَهُ وَقَمَعَ غَضَبَهُ وَارْضَى بِرَبِّهِ»

بهترین مردم کسی است که دلش را از خواهشهای بجا پیش پیراید و خشمش را سرکوب نماید و پروردگارش را راضی
ز شوق کس از قلب خود پاک کرد، هم ابرین خشم بر خاک کرد،
از او گشت راضی خدای غور، ۴۲۶ نیایی چو بنده ای می شکور



فصل یازدهم
کلماتی که با « د ، ذ ، ر ، ز »
آغاز می شوند



«دَوْلُ الْأَكَاكِمِ مِنْ أَفْضَلِ الْغَنَائِمِ»

بدولت رسیدن بزرگان از بالاترین غنیمت‌هاست.

چو افتد بدست بزرگان امور،
 نه‌مایه از کار کرد بد و ور،
 نباشد غنیمت از این بیشتر.
 ۴۲۷
 بمان رسد کارها سر بر

«دِرْهَمٌ يَنْفَعُ خَيْرٌ مِنْ دِينَارٍ يَصْرَعُ»

پول کمی که برای تو سودمند باشد بهتر است از پول زیادی که ترا بر سر در آید.
 ترا باشد آرد در نمی سودمند،
 ز دیناری افقی چو اندر گزند،
 ۴۲۸
 ترا بهتر آن نفع اندک بود
 گهی بهتر از صد، بسی یک بود

«دَوْلُ الْفَخَّارِ مَذَلَّةُ الْأَبْرَارِ»

بدولت رسیدن بدکاران موجب خاری بیکان است.

چو بدکار را قدرت آید بدست،
 شود فاجعه از جام قبالست،
 بخواری دافستند بیکان همه
 ۴۲۹
 چو گلی که آید فتد در رَمَد

«ذِكْرُ اللَّهِ يُبَسِّطُ بِهِ الْأُمُورَ وَيُسَنِّدُ بِهِ السَّامِعُ»

بایاد خدا نیاز را برآورده میشود و آنچه پوشیده است روشن آشکار می گردد
 شود باز هر سه عهده ای از امور
 چو باشی بیاد خدای غفور
 شود روشن از آن درویشی تا
 ۴۳۰ کند نور ایمان چو بر آن کذا

«ذِكْرُ اللَّهِ دَعَامَةُ الْإِيمَانِ وَعِصْمَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ»

باید خدا بودن پایه ایمان و نگهدارنده انسان از شر شیطان است
 بجز نگاه ایمان، بود پایه دیگر
 نجوئی تو چسبیری همانند فکر
 ۴۳۱ تنهانت از شر شیطان بود
 چو از نام حق او گیران بود

«ذِكْرُ اللَّهِ جَلَاءُ الصُّدُورِ طَائِفَةٌ مِنَ الْفُلُقِ»

یاد خدا از گنج شهبه از سینه های میرداید و دلها را آرام میکند
 شود سینه صافی زیاده خدا
 ز بسیح و ذکر زیاده خدا
 ۴۳۲ هم آراش جان دل نمان بود
 ز غافل از آن غیبه دان بود

«ذَلِكَ عَقْلُكَ بِالْأَدَبِ كَمَا نَدَّكَ النَّاسُ بِالْحَلَبِ»

بدان سان که باهیزم آتش میفروزی، مثل عقل خود را با ادب بدین کن
بدان سان که باهیزم و باج، میفروزی آتش بهر زور و باج.
خود را بنور ادب بفرسوز، بدین بشد نامردمی را بسوز.

«ذِكْرُ اللَّهِ سَجْدَةٌ كُلِّ مَحْسِنٍ وَشِبْهُ كُلِّ مُؤْمِنٍ. ذِكْرُ اللَّهِ دَوَاءٌ أَخْلَلُ لِلنُّفُسِ»

ذکر خدا شیوه هر انسان نیکوکار و مؤمن و دارویی است در دلهای مردم است
نیکوکار را نیت جز فکر رب، نه مؤمن بود تاریخ از ذکر رب
شود جمله درد مردم دوا، چرا باشند دایم بی خدا.

«ذَهَابُ الْبَصَرِ خَيْرٌ مِنْ عَمَى الْجَبَنِ»

کوری چشم بهتر از ندانستن بصیرت است
ترا کور باشد اگر چشم مرا، بینی تو اطراف خود را در کور،
بود بستر از کوری چشم دل، نباشی زندان از ندانستن خود خیل.

«ذَوُ الْعَقْلِ لَا يَكْشِفُ إِلَّا عَنْ إِخْمَالٍ وَإِجْمَالٍ إِفْضَاءً»

خردندان شناخته می‌شوند مگر بربوباری و کم گونی و نیکی کرد
 نشان خردمند باشد به خیر، ندانند کس آن را جنبه اهل تمیز
 با جمال پرداختن در کلام ^{۴۳۶} نمودن با حسان و صبر مستم

«ذَهَابُ النَّظَرِ خَيْرٌ مِنَ النَّظَرِ إِلَى مَا يُوجِبُ الْفِتْنَةَ»

نابینایی بهتر است از دیدن آنچه موجب فتنه باشد
 ترا که شود کور چشمان سر، رود و شنائی و نورِ بصر،
 بود بهتر از آن که باشد نظر، ^{۴۳۷} تور را بر حرام و با سبب بشر

«ذَرِ الْعَجَلَ فَإِنَّ الْعَجَلَ فِي الْأُمُورِ لَا بُدَّ مِنْكَ مُطْلَبَةً وَلَا يَجِدُ خَيْرَهُ»

تاب کن زیرا که شتابنده بظهور خود می‌رسد پایان کارش پسندیده نیست.
 ترا باز دارد از مقصد شتاب، بخرد و شتابنده ای گامیاب
 نباشد پسندیده و فرجام ^{۴۳۸} بفرود بهر دو سه گام

«رَأْسُ الْإِيمَانِ الْإِحْسَانُ . رَأْسُ الْإِسْلَامِ لُزُومُ الصِّدْقِ»

بامردم نیکی کردن اساس ایمان است . پایه اسلام بر لزوم راستی استوار است
 نگوئی بود پایه و اصل دین اگر اصل دینی نگوئی گزین
 باسلام جز راستی نیست ^{۴۳۹} تو را بچو پیچ سرمایه نیست

«رَأْسُ السِّيَاسَةِ اسْتِعْمَالُ الرِّفْقِ . رَأْسُ الْعَمَلِ الْوَدُودُ إِلَى النَّاسِ»

اساس سیاست بکار بردن نرمش و مدارا است . دوستی با مردم اساس مایه خردمندی است
 سیاست بر نفی و مدارا بود بخل و تنه بیه یار بود
 بود پایه عقل محض و داد ^{۴۴۰} مردم ، زهر دسته مهر زاد

«رَأْسُ الْحِكْمَةِ لُزُومُ الْحَقِّ وَطَاعَةُ الْحَقِّ»

ریشه حکمت حق را لازم بودن فرمان دین از خدا را
 لازم سخن بودن ای هوشیار ، ز خدا کردن اطاعت بشا
 بود اصل حکمت ز روی یقین ^{۴۴۱} تو خود را در آئینه حق بین

«رَأْسُ الْجَهْلِ مُعَادَاةُ النَّاسِ»

ریشه نادانی دشمنی کردن با مردم است
 چوپوسته باشی تو دشمن ترا،
 کنی جبهه آزار مردم تلاش،
 ۴۴۲
 تو را ریشه جهل در دل بود
 از این زشتکاری چاه اصل بود؟

«رَأْسُ الْإِيمَانِ حُسْنُ الْخُلُقِ وَالْحَلِّي بِالصِّدْقِ»

خوبی نیکو داشتن و خود را بر نور راستی آراستن اساس ایمان است
 تو را حسن اخلاق و خوبی حمید،
 بود اصل ایمان و دین ای سعید
 ۴۴۳
 ذکر پایه و اصل آن راستی است
 بری بودن از کثرتی و کاستی است

«رَأْسُ الْحِكْمَةِ تَجَنُّبُ الْخَدَعِ»

اساس حکمت دوری گرفتن از خدعه و مکر است
 خد را کردن از خدعه و مکر دور،
 باندیشه بردن فرو بهر محب،
 ۴۴۴
 بود پایه حکمت و معرفت
 تو را باید آنجا رسد قریب

«رَدَّ الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَانِكَ فَإِنَّهُ لَا يَرُدُّ الشَّرَّ إِلَّا بِالشَّرِّ»

اگر از جایی تو سنگی رسد آنرا بهمان جا بازگردان، زیرا بدی حسنه را بدی دفع می‌شود
چو کس نیج کردت پیر بخت
بر او بازگردان تو آن نیج
تو را دفع فاسد با فساد است
بدی را برادر نیکی حسنه است

۲۴۵

«رَضِيَ بِالذِّلِّ مَنْ كَشَفَ صُحْرُ لَعْنِهِ»

کسی که سختی و بد حالی خود را بردیگری آشکار کرد دل بخواری نبرد
کس حالت زار خود را نگو
کمن هیچ از رخ و غم نگفتگو
چو گویی بخواری رضا داده ای
بدو آبرو، بی محبت داده ای

۲۴۶

«رَدَّعُ النَّفْسِ عَنِ الْهَوَىٰ هُوَ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ»

بازداشتن خود از هوای و هوس بزرگترین جهاد است
کمن آلت از محبت دی بزرگ
نه چون حمله با چنگ و دندان بزرگ
بود جنگ با دیو نفس شیر
مراد را بخوار می نمودن است

۲۴۷

«رَحِمَ اللَّهُ امْرَأَةً عَظَمَتْ وَارْتَجَرَتْ وَأَنْفَعَتْ بِالْعَبْرِ»

خدا بیا مزد کسی را که پند گیرد و از گناه باز ایستد و عبرت آموز باشد
چو دوری کند بنده ای از خدا، ^{۴۴۸} ز هر عبرتی یابد او استبأ،
بیا مزد او را خدا ای کریم شود ما دیش در رویتیم

«رَحِمَ اللَّهُ امْرَأَةً آخَى حَقًّا وَأَمَاتَ بَاطِلًا وَدَخَلَ الْجُودَ وَأَقَامَ الْعَدْلَ»

خدا بیا مزد کسی را که حق را زنده کند و باطلی را نابود سازد و در ریشتم را بکند و عدل را برپا کند
بیا مزد آن بنده را که دگما ^{۴۴۹} که از ظلم و عدوان برآرد و
کند زنده حق را و کوشد بدو و چن من عمر باطل بیا

«رَحِمَ اللَّهُ امْرَأَةً قَصَرَ الْأَمَلُ وَبَادَرَ الْأَجَلَ وَأَغْنَمَ الْمَهْلَ وَنَزَّوَدَ مِنَ الْعَمَلِ»

خدا بیا مزد کسی که آرزویش کوتاه باشد و بوی مرگ بشنابد و فرصت را غنیمت شمارد و از عمل نیکی تو شکر کند
بر آن بنده رحمت ز سوی خدا، ^{۴۵۰} که فرصت ز دستش نبرد و در
نباشد در آرزوی درأ کند از حبل با عمل شبان

«رَحِمَ اللَّهُ أَمْرَهُ عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَبْعَدْ طَوْرَهُ»

خدا کسی را که خود را بشناسد پای از حدش بیرون نگذارد و میامرز
چو باشد کسی که از قدر خویش، نه بگذارد از مرز خود پای پیش.
بیارد بر او رحمت کردگار ۴۵۱ هر اسان نکرد و سپایان کا

«رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا رَأْفَ ذَنْبُهُ وَخَافَ رَبَّهُ»

خداوند کسی را که گناهش را در نظر داشته از آفرید کارش تبرسد و میامرز
چو کس را بدیل خوف یزدان بود، مرا و انفسه بر گناهان بود.
بیا مرزد او را خداوند پاک ۴۵۲ دلش کرد از لطف حق تابناک

«رَالِكِبِ الظُّلُمِ يَكْبُو بِهِ مَرْكَبُهُ»

اسب ستم، سوار بر خود را بر زمین مینهد
بر اسب ستم چون شود کس سوار، نترسد ز گردیدن روزگار،
در اندازدش طاقت او بر ۴۵۳ زبید او نماید بجز شتر و ضرر

«رَفِقُ الْمَرْءِ وَسَخَانُهُ مُحِبُّهُ إِلَى عَدَائِهِ»

دارا و بخشندگی انسان را محبوب دشمنانش میازد
چو باد دشمنان زمی آری بجا،
کرت بخشش وجود باشد شعا،
همه دشمنان و ستانت شوند
همه چاکر آستانت شوند

«رَفَاهِيَّةُ الْعَبَسِ فِي الْأَمْنِ»

آسودگی زندگی در امنیت است
شود زندگی راحت از اینی
چه از فتنه زاید جنبه اینی؟
شناسد کسی قدر امن و امان،
که روزی فتنه از قضا دور آید

«رِزَانَةُ الْعَقْلِ تَخْبِرُ فِي الْفَرَحِ وَالْحُزْنِ»

استواری و شکنجی خرد هر کس در هنگام شادی و اندوه شناخته می‌شود
به هنگام شادی و غم و سوگواری،
بوقت غم و غم، ای باشو،
شود دوزن عقل و حسه آشکارا
کند آزمایش تو را روزگار

« زَيْنُ الْعِلْمِ الْحِلْمُ . زَيْنُ الْحِكْمَةِ التَّهَدُّ فِي الدُّنْيَا »

بر داری آرایش علم است ترک نیاز زینت محنت
 بود زیور علم صبر و شکیب
 ۴۵۷
 نمکیا نباشد بغربت غریب
 ده پارسائی بحکمت جمال
 فضیلت تقوی بودنی بسال

« زَيْنُ الدِّينِ الْعَقْلُ . زَيْنُ الْإِسْلَامِ أَعْمَالُ الْإِحْسَانِ »

خرد آرایش دین است . نیکی کردن زینت اسلام است
 خرد زینت و زیور دین بود
 ۴۵۸
 خرد شیوه مرد حق بین بود
 باسلام نیکی است زینت فرمای
 اگر سلی سوی احسان گرای

« زَيْنُ الدِّينِ الصَّبْرُ وَالرِّضَا . زَيْنُ الْإِيمَانِ الْوَرَعُ »

صبر و رضا آرایش دین است . پارسائی آرایش ایمان است
 بود زیور دین صبر و رضا
 ۴۵۹
 بتسلیم پیشگاه خدا
 ورع زینت و زیب ایمان بود
 هم او سبک دفع شیطان بود

«زِيَادَةُ الشَّهْرِ نُزْرِي بِالْمُرْقُو»

زیادی شہوت برداگلی لطف نیرد

چو شہوت شود آدمی رافندون
رود از رو عقل و دانش برود
مناندمرداگلی منیر نام
از انداز و بیرون مرد و سلام ^{۴۶۰}

«زِيَارَةُ بَيْتِ اللَّهِ أَمْنٌ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ»

زیارت خانه خدا موجب ایمنی از آتش دوزخ است

اگر خجسته حق زیارت کنی
از آن بکه صد عمارت کنی
شوی ایمن از شد های مجیم
روی در پناه خدای حیم ^{۴۶۱}

«زِيَادَةُ الشَّحِّ تُفْسِدُ الْفُتُوَّ وَفَسَادُ الْأَخْوَى»

بخل زیاد جوامردی را تباہ میکند و برادری و دوستی را زمیند

نودیش چون بخل و کین و حد
توراد مبدم زان یا بخارید
جوامردیت کرد و از آن تب
شوی پیشیان همه رواد ^{۴۶۲}

«زَلَّةُ الْعَالِمِ كَانْكَسَارِ السَّفِينَةِ تُغْرَقُ وَيَغْرَقُ»

خطای عالم مانند شکستن کشتی است که هم خودش غرق میشود و هم کرایان را غرق میکند
چو بر کشتی آید بد یا کشت ، شود غرق و نابود با آنچه هست ،
چنین است لغزیدن عالمان ، براندازفتند با دیگران ۴۶۳

«زَلَّةُ اللِّسَانِ أَشَدُّ مِنْ جَرَحِ السَّانِ»

لغزش زبان بدتر از زخم سرنیزه است
رسد بر تو که زخمها از سنن ، بیی بتر است آن زبانش زبان
چو زخم سنن را مداوا کنی ، زخم زبان چون مداوا کنی؟ ۴۶۴

«زَلَّةُ الْعَالِمِ تُفْسِدُ الْعَوَالِمَ»

خطای شخص عالم عالمها را خراب میکند
به لغزیدن اندر ره ناصواب ، جهان را کند مرد عالم خراب
چو باشد در اعلم بیش از خرد ، نداند که اندر ره کج رود ۴۶۵

« زَادَ الْمَرْءَ إِلَى الْآخِرَةِ الْوَرَعَ وَالْقِيَّ »

تو نه انسان برای آخرت پارسائی و پرستگاری است
 چه داری تو از تو نه آخرت
 چه خواهی شوی رستگاری؟
 ندانی که پرستگاری بود
 ز حرص و طمع بر کناری بود؟

۴۶۶

« رَوَّالُ النِّعَمِ يَمْنَعُ حُقُوقَ اللَّهِ مِنْهَا وَالنَّقْصُ يَرْفِي شُكْرَهَا »

ادا کردن اجابت خدا و ناسپاسی نعمت مارا از بین میبرد
 ردد نعمت منعم کند ز دست،
 به فقر اندر افتد، شود خوار و پست،
 که حق خدا را نازدادا
 نیاز و سپاس الهی بجا

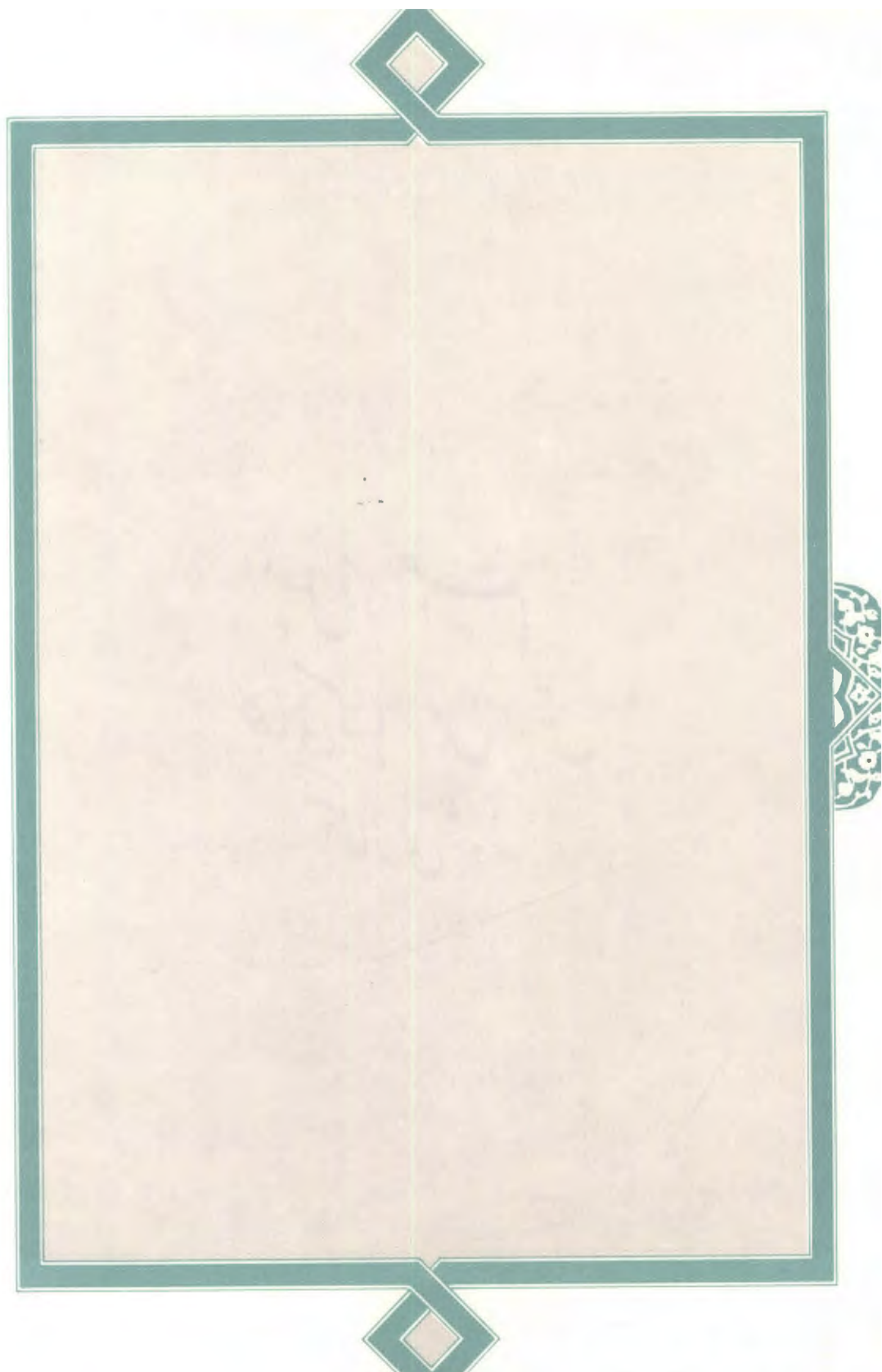
۴۶۷

« زَيْنَةُ الْبَوَاطِنِ أَجْمَلُ مِنْ زَيْنَةِ الظُّوَاهِرِ »

آرایش دلها از آرایش تن بهتر است
 بود زینت باطن ای نیکوئی
 بسی بهتر از زینت روی و روی
 ز تقوی است آن را جمال و صفا
 که اتقی است اکرم، نبرد خدا

۴۶۸

فصل دوازدهم
کلماتی که با «س» و «ش»
آغاز می شوند



«سُوْرَةُ الْجَوَارِدِ الْإِسْنَاءِ إِلَى الْأَبْرَارِ مِنْ أَغْطِ الْكُومِ»

بدی کردن نسبت به سائمان و یگان از بزرگترین پستی است
 به سایه بد کردن ای جوشمند،
 به یگان رساندن یان و گزند،
 بزشتی بود بدتر از بهر بدی ^{۴۶۹} بود غایت ناکسی و ددی

«سُوْرَةُ الظَّنِّ بِالْمُحْسِنِ شَرُّ الْأَثَمِ وَأَفْجَحُ الظُّلَمِ»

بدگمانی نسبت به شخص نیکوکار بدترین گناه و زشت ترین شتم است
 زمره نکو پیشه پاکزاد،
 تو با بدگمانی گمنام هیچ یاد ^{۴۷۰}
 که از آن نیست بدتر گناه و جفا نه در دشت و نه پیش خدا

«سُوْرَةُ الْمُحَلِّينَ يُوْحُسُ الْفَرِيبِ بِنَفَرٍ»

بدخونی خویش و نزدیک از انسان و میکند و یگانه از او نیز میا
 نکو هدیه باشد گرت خلق و یی،
 چنان کاید از سوی کذاب بوی، ^{۴۷۱}
 کنی خویش و یگانه از خویش دو تو تنها شوی گاه سوک و سرو

«سُوءُ الْحَلٰی نَكَدَ الْعَبْسَ عَذَابُ النَّفْسِ»

بدخست زندگی را تیره میکند و روح را سیاه زارد

شود زندگیت کثیف از خوبی؛ مبادت نظر هیچکس سویی؛
برنج و عذاب اقی آنرا؛ ۴۷۱ تو از رشتخونی شوی زشت و

«سَيِّعُ الْأَذْنِ لَا يَنْفَعُ مَعَ غَفْلَةِ الْقَلْبِ»

با غفلت دل شنیدن با گوش سودمند نیست

تو از چشم دل کور و گوش اگر آ، چه سودی از چشم و گوش ستر؛
بیداری دل خند این شو؛ ۴۷۲ سوی علم تا کشور چین شو

«سَلَّمَ الشَّرَفَ النَّوَاضِعَ وَالسَّاءُ»

فروتنی و بخشندگی زردبان شرف و بزرگی است

تواضع بود زردبان شرف چو گوهر نباشد، چه از رقص؛
و گریه آن سنا است و جو؛ ۴۷۳ چه ماند ترا گر سخاوت نبود

«سُكَّرَ الْغُلَّةُ وَالْغُرُورُ بَعْدَ مِنْ سُكَّرِ الْخَمْرِ»

متی غلت مغرور لانی تر از متی سکر است

بود متی خافق و غمور، بس افزون تر از سکر شرب غمور
بهوش آئی از متی شرب زو، کی آئی تو از اسب غلت فرو ^{۴۷۵}

«سَبَّحَ أَكُولُ حَطَمٍ خَيْرٌ مِنَ الْغَشْمِ مَظْلُومٌ»

درنده بسیار خورنده کینه نیکن از فرمانروای شکستیده است

بود شیر درنده بیش خوا، به از آن کم ظالم زشتکار
چو حاکم شد خلق را باستم، کذا آتشیر با بیش و کم ^{۴۷۶}

«سِنَّةُ نَجَبٍ بِمَا عَمِلَ الرِّجَالُ، لِلْحَيَّةِ وَالْمُعَامِلَةِ وَالْوَلَاةِ وَالْعَزَلِ وَالْغَنَاءِ»

عقل انسان بیش چیز معلوم میشود بهنشی، داد و ستد، فرمانروائی، برکناری از کار، دارایی و فقر
بیش چیز سنجی تو عقل رجال
بهرل ولایت، به داد و ستد ^{۴۷۷}
به رای که او اندر اینها رو

«سَعَادَةُ الرَّجُلِ فِي اخِرَازِ دِينِهِ وَالْعَمَلِ الْآخِرَةِ»

سعادت انسان درین است که دینش را حفظ کند و برای آخرتش کاری انجام دهد
 روستا کار بود و خطی که
 بایان محکم بعلم ویتین
 ۴۷۸
 بازداشتن توشه آن جهان
 بخیر و سه اواز و جادوا

«سَادَةُ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا الْأَسْخِيَاءُ وَفِي الْآخِرَةِ الْأَنْفِيَاءُ»

سرور مردم در دنیا بخشنده‌گانند و در آخرت پارسایان
 بدنیاسه سرور بندگان
 نباشد بخیر و خیل بخشنده‌گان
 ۴۷۹
 بروز جنبه مردم پارسا
 بزرگند و سه رنبر و خدا

«سَيِّئَةُ شُرُوكَ خَيْرٌ مِنْ حَسَنَةِ نَجْبِكَ»

گناه‌ای که تو را از آن بیدار کار نیکی که بدان نفیقه و مغرور شوی بهتر است
 کنایه گرت و نه زشت بود
 چو خیزی بوجوب عز ورت فردا
 ۴۸۰
 از آن خیر بهتر بود آن گناه
 بظاهره فریبی نفیقه حیا

«سَامِعْ هَجْرَ الْقَوْلِ شَرِيكَ الْفَائِلِ»

شنونده سخن زشت شرک است گوینده آن

چو گوینده ای ز شکوئی کند، بگفتار دهنده خوی کند،
مبادا بد آن گوش داری فرا که این زبانی تواند چربا ^{۴۸۱}

«سَنَّةُ الْأَخْيَارِ لَيْنُ الْكَلَامِ وَافْتِسَاءُ السَّلَامِ»

بزمی سخن گفتن و آشکار کردن سلام دشواریان

بزمی و آهسته گفتن کلام، ولی آشکار نمودن سلام،
بود شیوه اهل خیر و رضا ز حیا رهبر گزینشی جفا ^{۴۸۲}

«سَنَّةُ الْأَيَّامِ وَنَ الْفَقِيهِ وَالْوَيْسِ الدِّفِ وَالْبَدِ وَالْمَرْثَةِ وَالصَّحْبِ»

باش کس نباید ستیزه کرد؛ فقیه، رئیس شخصیت، آدم زبان، زن و کودک

پیش کس نباید نمودن ستیز، به ناکس، به کودک، به بیمبر نیز
برد فقیه و رئیس و به زن ز پیکار با میچک دم زن ^{۴۸۳}

«سَفْهُكَ عَلَى مَنْ قَوْكَ جَهْلٌ مُرْدِيٌّ»

دلقادین تو با کسی که از تو بالا تراست نادانی کشنده ای است
چو باشد کسی از تو در زوریش،
کدامانی مملکت است این نیز
۴۸۴
نخبش مکن رنج بازوی نخبش
شو غره و از خط سیکیز

«سَفْهُكَ عَلَى مَنْ دُونِكَ جَهْلٌ مُوَدِّيٌّ»

دلقادین تو با کسی که از تو پایین تر است نادانی آزار دهنده ای است
ببدرت چو کس باشدت زیر دست،
که از جهل مودی است پیکار تو
۴۸۵
باستند و با او مکن خیرش شست
چرا نیست زین کار با عاقل تو!

«سَلِّحْ عَمَّا لَبَدَّكَ وَلَا تَعْدُ فِي جَهْلِهِ»

آنچه را از انجاش ناگزیری حضرت از ندانستن آن پذیرفته نیست برپس
نباشد چیز می تو را چون آریز
برپس از ندانسته تو آن را راد است
۴۸۶
ز جهلش نباشی تو معذرتیز
که انجام آن در دوشب کار تو!

«سَامُ الدِّينِ الصَّبْرِ الْبَقِيَّةُ وَجَاهِدُ الْهَوَى»

صبر و یقین و جهاد با نفس از بزرگترین پایه های دین است.
تحقیق صبر است ز ارکان دین
وگر پایه ایست هست بیک یقین
جهاد است با نفس اصل دگر
تو که اصل دینی به ارکان مگر

۴۸۷

«سَفَكُ الدِّمَاءِ بِغَيْرِ حِمَاٍّ يَدْعُو إِلَى حُلُولِ النِّفْمَةِ وَزَوَالِ النِّعْمَةِ»

ریختن خون ناحق بحشم عذاب خدا و نابودی نعمت می کند
شود نعمت از خون ناحق تباه
چو قتل است بلا ترازی بکن
کشد کار قاتل برنج و عتاب
شود دین و دنیای عامل خراب

۴۸۸

«سَامِعُ الْغَيْبَةِ شَرِكُ الْمَعْنَى»

صفت شنو شریک غیبت کننده است.
چو صفت کند کس تو شنو را
کمن با چنین آدمی گفتگو
که با او غیبت تو کردی شریک
حرا شنوی جان من حرف نیک

۴۸۹

«سَيِّئَانِ لَا يُؤْزِنُ تَوَابَهُمَا الْعَفْوُ وَالْعَدْلُ»

دو چیز است که اجر آنها را نمی‌توان سنجید، یکی گذشت از گناه و دیگری دادگری
 دو چیز است افزون‌تر از عدل و عفو، یکی عفو و بخشش بجای تعاقب
 و دیگری قدرت است عدل و داد ۴۹۰ که مظلوم گردنمست تو شود

«سَيِّئَانِ لَا يُوزَنُ تَعَامُلُهُمَا عِلْمُ الْوَرَعِ وَالْإِحْسَانِ إِلَى الْمُؤْمِنِينَ»

دو چیز است که هیچ کاری با آنها برابری نمی‌کند، پارسائی بخوشایسته و نیکی با مؤمنان
 نباشد پسندیده تر از دو کار، نزدیکی با تورا همه و نباشد شمار،
 یکی پارسائی بوجه نیکو ۴۹۱ دو احسان بخلق اسی سنگین

«سَيِّئَانِ لَا يَعْرِفُ قَدْرُهُمَا إِلَّا مَنْ سَلِمَ مِمَّا الْغِنَى وَالْفَقْرُ»

هیچ کس قدر دو چیز را نمی‌داند مگر کسی که آنها را از دست بدهد، توانگری و توانا نای .
 نداند کسی قدر و ارج دو چیز، بود قدرت و بی نیازی است نیز
 جز آن کس که روزی شود ناتوان ۴۹۲ کند از فقر و نداری فنا

«شَرُّ الْمُحْسِنِينَ الْمُتَنِّ بِاخْتِلَاءٍ»

کینه یابی کردنش بر مردم منت گذارد بدترین نیکوکاران است
 باحسان چو منت گذاری کنی، بدین شیوه، با خلق یاری کنی،
 بیشکی نباشد بسته از تو کس ۴۹۳
 تو را کز آسایش خویش بس

«شَرُّ النَّاسِ مَنْ كَانَ مُتَّبِعًا لِّعُيُوبِ النَّاسِ عَمَّا عَنِ عَمَائِهِمْ»

بدترین اشخاص کسی است که معایب دیگران را دنبال عیوب مردم باشد
 چو باشد کسی غافل از عیب خویش بهر کس تواند زد ظعن خویش
 پی عیبهائی مردم بود ۴۹۴
 از او نیت بدتر، چو کردم بُو

«شَرُّ الْعَمَلِ مَا أَفْسَدَتْ بِهِ مَعَادَكَ»

بدترین عمل آنست که با آن آخرت را خراب کنی.
 چو کاری معاد تو سازد تبا، فزاید تو را بار جسم و دنا،
 بزمیت از آن بسته کش بکش ۴۹۵
 نه جز سود بنیضیت خویش

«سُرُّ الْوَلَاءِ مِنْ حِمَاةِ الْبِرِّ»

بدترین فرمانروایان کسی است که بیگنا و ازوی تبرید.

تبرسد چو از حاکی بیگنا،
 نباشد بر حیا رکان او پنا،
 بود بدترین حاکم آن رشتو
 ۴۹۶
 گریزند بسیار مردم از او

«سُرُّ الْأَخْلَاقِ فِي السَّكِينَةِ وَالنِّقَاطِ»

در ونگونی و دورونی بدترین خجست

دورونی بود بدترین خجست و خوی
 بشتی، دروغ است همسنگ و بی
 ۴۹۷
 تفاق از دروغ است و ناراستی
 چو ناراستی، قدر خود گامی

«سُرُّ النَّاسِ مِنْ لَا يُقْبَلُ الْعَدْوُ وَلَا يُقِيلُ الدَّيُّ»

بدترین مردم کسی است که پویشش را نپذیرد و از گناه میگذرد

مبادا بنیاشی تو پویشش پذیر
 که پویشش پذیر است بقیه
 ۴۹۸
 پویشش چو کس از گناه میگذرد،
 هم او بدترین جنایات بود

«شَرُّ النَّاسِ مَنْ لَا يَتُوبُ بِأَحَدٍ لِسُوِّ فَعْلِهِ»

کسی که بغیرت بکاری خودش هیچ کس اعذار نمند بدترین مردم است
چو کس را نباشد به کس اعتنا،
درانیت نیکوئی اندر من
به شر و بدی نیت چون او بیا
بستی گراید در اعتقاد ۴۹

«شَرُّ الْأَخْوَانِ الْمَوَاصِلُ عِنْدَ الْخَاءِ وَالْمَفَاصِلُ عِنْدَ الْبَاءِ»

بدترین دوستان آنکند هنگام آسایش پیوند کند وقت گرفتاری جدائی جو
کند با تو پیوند اگر دوستی،
بناد می بود چون رگ و پوستی،
چو وقت بلا ترک گوید تو را،
از او نیت بدتر بشود جفا ۵۰

«شَرُّ النَّاسِ مَنْ لَا يَتَّبِعُ قَوْلَ الْهَقِّ وَلَا يَسْرِ الْفَوْنَ»

کسی که از لغزش دیگران کند و عیب پوشی نمند از بدترین افراد
بخشی تو که لغزش دیگران،
نپوشی اگر عیب و نقص کنان،
نباشد بسته از تو کس ای شریر
تو در دست نفس می پیدی گیر ۵۱

«شَرُّ الْأُمُورِ السَّخَطُ لِلْفَضَاءِ . شَرُّ الْأُمُورِ الرِّضَاعُ عَنِ الْفُسِّ»

خشمین بودن از قتل خدا و خودپسندی بدترین کار است
 نباشد بتر از غصب بیسج کا ۵۰۲ ز قتل و فتنان پروردگار
 نه از خودپسندی است کار بی تر که مغرور آخرد افتد بر

«شَرُّ الْأَشْيَاءِ مَا جَوِيَ عَلَى أَلْسِنَةِ الْأَشْرَارِ . شَرُّ الْفَقْرِ الْمُنَى»

بدترین تایش آنست که بزبان بدان جاری شود. آرزو مندی بدترین فتنه است
 تایش نکوش بود ای بصیر، ۵۰۳ چو جاری شود بزبان شریر
 بود بدترین فقر ما آرزو چو هرگز نخواهی رسید بآن

«شَرُّ الْإِيمَانِ مَا دَخَلَهُ الشَّكُّ . شَرُّ أَخْلَاقِ النَّفْسِ الْجَوْرُ»

ایمانی که باشد بتر بدترین ایمان است. جور و ستم از بدترین خصلت های نفس است
 ایمان چو کرد و دیرین شک و یب، ۵۰۴ از آن نیت بدتر نقص و عیب
 بود بدترین خویا ظلم و جور بهر جا بحسب کس بهر طرز و طو

«شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَرَىٰ أَنَّهُ خَيْرُهُمْ»

بدترین مردم کسی است که خودش را بهترین آنجا بیند

چو کس خود بحشم بزرگی بدید، بر او از تنبیه بی بدرسید
چو خود بر تراو داند از دیگران، ۵۰۵ تو او را بسته از همه خلق دان

«شَرُّ اخْوَانِكَ مَنْ دَاهَنَكَ فِي نَفْسِكَ وَ سَاوَرَكَ عَيْنِكَ»

کینه دار خواهرش نفس با تو چا پوسی کند محبت با پوشد ز بدترین وستان است

گرت دوستی عیب پنهان کند، بر رضای نفس از تو شادان کند،
۵۰۶ برزیت اندر رفاقت از او، رفیش مخوان باشد و چون

«شَرُّ النَّاسِ مَنْ كَفَىٰ عَلَى الْحَمِيلِ بِالْفَيْحِ خَيْرُ النَّاسِ مَنْ كَفَىٰ عَلَى الْفَيْحِ بِالْحَمِيلِ»

بدترین مردم کسی است که نیکی را با بدی با پوشد و بدترین آنجا آنکه بجای بدی خوبی کند.

پیشکی دهی گر بدی را جسته، توئی بهترین بندگان خدا
۵۰۷ به پاداش نیکی چو کردی به، سببش تو انسان چو دیو و دکه

«سَرَفُ الْمُؤْمِنِ إِيْمَانُهُ وَعِزُّهُ بِطَاعَتِهِ»

بزرگی مؤمن ایمان اوست و عزتش بفرمانبرداری از خدا

بزرگ‌گه مؤمن بایمان بزرگ
ز ایمان نجات هر انسان بزرگ
هم از طاعت او بود عزتش ۵۰۸
نباشد از این بیشتر تقدش

«شَيْنُ الْعِلْمِ الصَّلَفُ. شَيْنُ السَّخَاءِ السَّرَفُ»

زشتی علم از لاف زدن کزاف است. زشتی سخاوت از زیاد روی است

شود دانش و علم زشت، از کراف
تو که اهل فضل و فن بی‌سج لاف
سخاوت ز اسراف کرد و تب ۵۰۹
ندانم که اسراف باشد گناه

«شَيْمَةُ الْاَنْفِيَاءِ اِغْنَامُ الْمَهْلِكَةِ وَالزُّرُودُ لِلْخَلَةِ»

دشمنی غنیمت شمردن برای آخرت توشه گرد آردن و شس پزیر کاران

چو کس وقت و غنیمت شمرد،
سوی آخرت زاد و توشه ببرد،
نیست باشد او غیر پزیرگار ۵۱۰
بنده خدا کی بود شرار

«سَيِّمَةُ الْعُقَلَاءِ فَلَهُ الشَّهْوُ وَفَلَهُ الْعُقْلَةُ»

کاستن از شهوت و غفلت روش خسته زندان است
 ز شهوت، ز بیل و هوس کاستن، ز غفلت دل خویش پیراستن،
 بود شیوه صاحبان خسته ۵۱۱ خردمند رانار واکه کمر

«شَرَّافَةُ الرَّجُلِ نِزَاهَتُهُ وَجَمَالُهُ مَرْفُوعُهُ»

بزرگی مرد با پای اوست زینبایش بجا بردیش
 کمال مکتوبی نه از رنگ و روتا بزرگ است آن کس که پاکیزه خو
 مروت بود مرد را فروز و زیب ۵۱۲ چه اندر نه از و چه اندر نیش

«شَيْئَانِ لَا يُبْلَغُ عَابَهُمَا الْعِلْمُ وَالْعَقْلُ»

بگنجد دو چیز نیستون رسید، دانش و خرد
 بگنجد نه کی رسد آدمی نیاید اراد از دانش می
 چو علم را سینه کی انتهاست ۵۱۳ عظیم همه ملک هستی خداست



فصل سیزدهم

کلماتی که با «ص، ض، ط، ظ»

آغاز می شوند



«صِيَامُ الْقَلْبِ عَنِ الْفِكْرِ فِي الْأَنَامِ أَفْضَلُ مِنْ صِيَامِ الْمَرْءِ عَنِ الطَّعَامِ»

روزه بودن دل از اندیشه نماند بالاتر از روزه انسان از خوراک است .
 چو بر روزه دل منافی قیام ، به از روزه بودن ز شرب و طعام
 بود روزه دل بی پناهی او ۵۱۴ ز نظر بد و مکر نه پنهانده خو

«صَوْمُ الْقَلْبِ خَيْرٌ مِنْ صِيَامِ اللِّسَانِ وَصَوْمُ اللِّسَانِ خَيْرٌ مِنْ صِيَامِ الْبَطْنِ»

روزه دل از روزه زبان روزه زبان از روزه شکم بهتر است
 ز صوم زبان صوم دل بهتر است که آلودگیها بدل اندر است
 به از روزه جسم صوم زبان ۵۱۵ که باشند مردم از آن امان

«صَوْمُ النَّفْسِ عَنْ لَذَائِ الدُّنْيَا أَنْفَعُ الصَّوْمِ»

پرهیز از لذت های دنیا سودمندترین روزه است
 چه گویم من از بهترین صیام ، که زخم گشاده را دهنده است
 بود روزه داری نفس شری ۵۱۶ ز لذات دنیا چو باشی شیر

«صِفَتَانِ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ سَجْدَتَهُ الْأَعْمَالُ الَّتِي هُمَا التَّقَى وَالْإِحْلَافُ»

دو صفت است که خداوند پاک اعمال آن را نپذیرد، پرهیزکاری و احسان
 چو احسان و تقوی نباشد بجا، عمل نیت محسوس پروردگار
 بود نیت پاک روح عمل ۵۱۷ نه جسم است بی جان غریزائی

«صُحْبَةُ الْأَخْيَارِ تُكْسِبُ الْجَزَلَ كَالْيَمْحِ إِذَا مَرَّتْ بِالطَّيْبِ حَمَلَتْ طَلِيئًا»

همنشینی با خوبان سبب خیر است مانند باد، که چون بر چمن خوشبو وزد بوی خوش همراه آورد
 چو باراد مردان تو همدم شوی، تو خود نیز در راه نیکی روی
 چو باد می که بر شکوفه وزد، از آن بر تو بوی مطهر رسد ۵۱۸

«صُحْبَةُ الْأَشْرَارِ تُكْسِبُ الشَّرَّ كَالْيَمْحِ إِذَا مَرَّتْ بِالنَّارِ حَمَلَتْ نَارًا»

همنشینی با بدان بی میاورد مانند باد، که چون بگذرد بوی خوش آورد
 تو بد منی از همدمی با بدان بود یار ناما میل، آزار جان
 ندانی که باد از دوسوی کند، رسد بر تو زان بوی بس ناپسند ۵۱۹

«صَلِّهِ الرَّحِيمِ تَمَّي الْعَدَدَ وَتُوجِبُ السُّودَدَ»

رعایت نمودن پویند خویشی بر مال اولاد انسان میافزاید و موجب سروری شود
 چوپویند خویشی رعایت کنی،
 شود مال از فرون اولاد نیز
 ۵۲۰
 توار بستگانت حمایت کنی،
 شوی سرور و سه فرز ازای عزیز

«صَدَقَةُ السِّرِّ تَكْفِرُ الْخَطِيئَةَ وَصِدْقَةُ الْعَالِيَةِ مُشْرَأَةٌ فِي الْمَالِ»

صدقه پنهانی آتش گناه را خاموش میکند و صدقه آشکار بر مال میافزاید .
 شود بیش از صدقه آشکار،
 بود صدقات جان من گرنها،
 ۵۲۱
 توار ثروت و مال ای نجیباً
 گناه تو پوشیده کرد و از آن

«صَوْمُ النَّفْسِ أَمْسَاكَ الْجَوَاسِ الْحَسَنِ عَنْ سَائِرِ الْمَآثِمِ وَخُلُوُ الْقَلْبِ عَنْ جَمِيعِ أَسْبَابِ الشَّرِّ»

روزه نفس، بر پرهیز جو آس نچکار است از همه گناهان، و پاک ساختن دل از تمام بابهای شر
 بود روز هفتص صوم جو آس
 چو باشی توار همه گناه در هر آس
 ۵۲۲
 زدائی دل خود ز هر شره دشو
 بهر بدی کردی از آن تو دور

«صَدِيقُ الْأَخِي فِي تَعَبٍ. صَدِيقُ الْجَاهِلِ مُعْضِلٌ لِلْعَطَبِ»

دوست شخص احمق درنج است. دوست شخص جاهل درمرض هلاکت است

تراگر بود احمق بهنشن ، بجابل چوباشی انیس و قرین ،
توئی دائم اندر لب ترگاه . ۵۲۳ برنج اندری گر کند اشتباه

«صَدِيقُ كُلِّ امْرِءٍ عَفْلُهُ وَعَدْوُهُ جَنَمُهُ»

دوست هر کس خرد و دشمن هر کس جل او است

ترا بهترین دوست باشد خرد ، خردمند کی در روج رود
بود دشمن جل و نادانیت ۵۲۴ بزرگی اگر ، او کند دانیت

«صَمْتُ مُحَمَّدٍ عَافِيَةٌ خَيْرٌ مِنْ كَلَامٍ نَذَمَ مُعْتَبَرُهُ»

سکوتی که پایان آن پسندیده باشد، بهتر از سخن است که فرجامش نکوهیده است

ز خاموشی ای مرد نیکو شعار ، شود اگر پسندیده پایان کار ،
بنهایت بود بهتر از آن کلام ، که باشد نکوهیده نزد آنانام ۵۲۵

«صَلِّحْ ذَا الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَةِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ»

مانش دادن بین دو نفر بالاتر از یک سال نماز و روزه است
 کفندی چوبین و کس آشتی، بد لها چو محسم صفا کاشتی،
 بود به زیکمال صوم و نما، بدرگاه بخشنده بی نیاز ^{۵۲۶}

«صُحْبَةُ الْأَخِي عَذَابُ الرِّيحِ. صُحْبَةُ الْوَلِيِّ اللَّيْبُ حَبَاءُ الرِّيحِ»

همیشی با نادان روح را میآزارد. همیشی با دوست خردمند روح را زنده میکند
 بود صحبت احمق آزار جان، پر مهر تا میستوانی از آن
 چو بایار دانا کنی همدی، شود زنده روح را و هر می ^{۵۲۷}

«صَبْرٌ عَلَى الْمُسِيبَةِ يُخَفِّفُ التَّزْيِيرَ وَيُجْزِلُ الثَّوَابَ»

صبر تو بر مصیبت، از بلا میکاهد و پاداش را جریانی میکند
 چو اندر بلا صبر باشد تو را، بگفت گردد اندوهت ای قنار
 دو چندان شود اجرت ای سگوار ^{۵۲۸} ز خشنودی ذات پروردگار

«صَبَطُ النَّفْسِ عِنْدَ حَادِثِ الْغَضَبِ يُؤْمِنُ مَوَاقِعَ اسْمِ الْعَطَبِ»

خویشن داری بهنگام بروز خشم آنرا از پرتگاههای مهلت میرساند
چو خود را سبازی بوقت غضب، نیقی تو هم که ز برج و تقب
رسیدی چو اندر لب پرتگاه، ۵۲۹ ز لرزش با کردی ازین گناه

«ضَلَالُ الْعَقْلِ أَشَدُّ ضَلَالَةً وَذِلَّةُ الْجَمَلِ أَكْثَمُ ذِلَّةً»

سخت‌ترین گمراهی گمراهی خود و بزرگ‌ترین خاری خوری نادانی است
برتریت از گمراهی حسد، خردمند را کج‌بندی کی سزد
زاد خواری جمل خواری بر، ۵۳۰ که جاہل سرانجام افتد سبر

«ضَابِطُ نَفْسِهِ عَنِ اللَّذَاتِ مَالِكٌ وَمَمْلُؤُهَا هَالِكٌ»

کسی که نفس خود را ز لذت‌ها باز دارد مالک آن دانند آن را را کند مالک آن است
کمی نفس را اگر بندت دهی، توئی مالک خود ز روی جفا
و در او را زنی گاو بشادی نکند، ۵۳۱ توئی مالک نفس و شایسته لجام

« ضَرُّ الْفَقْرِ أَخْدَمُ مِنْ أَثَرِ الْغِنَى »

زیان نداشتن تهی‌تر از ناپسای فحاشم تو آنکری است
 رسد بر تو از فقر که صد ضرر، ز کس آن نعمت بود خوشتر
 بفقرا نباشد کسی ناپسای ۵۳۱ به کام نعمت بود خوشتر

« ضَادُّوْا الْغَضَبَ بِالْحِلْمِ تَخْذُوا عَوَافِیْكُمْ فِی كُلِّ امْرٍ »

با بردباری با خشم بجایید تا در هر کاری عاقبت بخیر شوید
 به نیروی حلم و بصیرت شکب، بر اهرمین خشم بر زن نهیب
 شود بر تو و خند پایان کار ۵۳۲ مگر دی بخت کسی شرمسار

« ضَلَّالُ الْعَمَلِ يُبْعِدُ مِنَ الرَّشَادِ وَ يُفْسِدُ الْعَمَلِ »

گمراهی خود انسان را از راه راست دور میکند و آخرت را تباه می‌اند
 ز گمراهی عقل گردد خراب، معاد تو، با کرده‌ها صواب
 هم آنت کند دور از راه راست ۵۳۳ ز نا بخردی حسنه‌های نجات

«ضَالَّةُ الْحَكِيمِ الْحَكِيمَةِ فَهَوَّ بَطْلُهُمَا حَبْتُ كَانَتْ»

حکمت گشته دشمن حکیم است، هر جا باشد از خواهد حُبّت
 همانا است حکمت نبرد حکیم، چو گم گشته ای بر از زروسیم
 کند جستجو هر زمان، هر کجا ^{۵۳۵} باید سرانجام گم گشته را

«ضَيَاعُ الْعُمُرَيْنِ الْأَمَالِ وَالْمُنَى»

تف شدن عمرین امیدها دآرزوها است
 تیر گردد از آرزو زندگه کجا مرده نادان کند بندگه
 زندان کند تکیه بر آرزو ^{۵۳۶} نیاید دگر، رفت چون آب جو

«ضَاعَ مَنْ كَانَ لَهُ مَقْصَدٌ غَيْرُ اللَّهِ»

هر کس سواي خدا مقصدی داشته باشد نابود میگردد
 چو باشد ترا مقصدی جز خدا، بر او گنهد رافقی ز پایی
 چو نیکو بود فکر و اندیشه، ^{۵۳۷} ببرد، بپسند از زنی پیشه

«طوبى لمن صلحت سريرته وحسنت علانيته وعزل عن الناس شره»

خوش بجاى كسيكه باطن و ظاهرش خوب شرش از مردم دور باشد
 خوش آن كس كه نيك است و رها
 بود ظاهرش خوب دل تيرش
 بدورند مردم از آزار او
 نباشد سر باي كس بار او

۵۳۸

«طوبى لكل نادى على ليله مستندك فاطمة»

خوش بجاى هر كس كه از لغزش خودش پشيمان شود و در پي حيران خطاي گذشته اش باشد
 خوش آن كس كه نادم بود از خطا
 دلش كرد آزرده از ناروا
 بچران جبرم و فغان پيش
 كند سعي و كوشش از انداز پيش

۵۳۹

«طوبى لمن خلا من الغل صدقه وسلم من الغش قلبه»

خوش بجاى كسيكه سينه خود را از كينه خالي كند و دلش از آلودگي پاك باشد
 خوش آن كس كه مني كند نينا
 برون آرد از قلب خاك نينا
 از اندیشه بد كند اجتناب
 نه بگريزد از آب سوي سربا

۵۴۰

«طوبى لمن كذبَ مناهُ وأخربَ دُنياهُ لِعَاقِبَةِ آخِرَاهُ»

خوش بحال کسیکه آرزوی خود را دروغ بپذارد و بنحاطه آبادی آخرتش دنیایش را خراب کند
 خوش آن کس که تفریدش را زود
 ۵۴۱ نریزد به پیش کسان آبرو
 کند بهر آبادی آخرت،
 تبه کار دنیاى دن طاعت

«طوبى لمن خافَ اللهَ فامِنَ. طوبى لِنَفْسٍ اَدَّتْ لِرَبِّهَا مَقْرَضَهَا»

خوش بحال کسیکه از خدا ترسید و اِمن شد. خوش بحال کسیکه واجبات خود را بجای آورد
 خوش آن کس که سیرت را از خدا
 ۵۴۲ بود در امان آن پس از ماسوی
 خوش آن کس که واجب بجا آورد
 نطقه را بسوی خدا آورد

«طوبى لمن بادَرَ الْعَمَلِ قَبْلَ أَنْ تُغْلِقَ أَبْوَابُهُ»

خوش بحال کسیکه بسوی رستگاری بتبادر قبل از آنکه درهای آن بسته شود
 خوش آنکس که بسوی هدایت شتاب
 ۵۴۳ چو باب ارشاد را باز یافت
 که باب هدایت شود بسته نرود
 چو کای اهل مرد را در رُود

«طَاعَةُ الْغَضَبِ نَدَمٌ وَعَصِيَانٌ»

فرمان خشم بدون عیب پیمانی و سرکشی است

شوی نادم از پیه می غضب منقش شود بر تو عیش و طرب
پی خشم البته عیبمان بود ۵۴۴ فرو خوردن آن ناسان بود

«طَالِبُ الْآخِرِ يُدْرِكُ أَمَلَهُ وَيَأْتِيهِ مِنَ الدُّنْيَا مَا فِدَّرَهُ»

جوایی آخرت باز دریش میرسد از دنیا آنچه برایش متدر شده بود و او میو
چو باشد کسی طالب آخرت، بقصد خود او رسد عاقبت
ز دنیا برده به خوش نیز ۵۴۵ بیزان تقدیر، آن باتینه

«طَلَبُ الْأَدَبِ جَمَالُ الْحِسْبِ»

آرایش و زیبائی نسب از سب و ادب است

گنبد بود زیب و فراز ادب چو نازی تو هست با سب و سب
مکن مگر بفضل آبا و خویش ۵۴۶ نداری اگر به از سب می

«طَعَنُ اللَّيْسَانَ أَمَضُّ مِنْ طَعْنِ السَّانِ»

نیش زبانی از خشم تیزه سوزناکتر است
 تحقق باشد ز زخم سنّان، بسوزندگی بیش، نیش زبان
 چو زخم سنّان شود از دوا ۵۴۷ ولی نیت زخم زبانی اشفا

«طَهِّرُوا قُلُوبَكُمْ مِنَ الْحَسَدِ فَإِنَّهُ يُمَكِّدُ مَضْيَئَكُمْ»

دل‌های خود را از حسد پاک کنید زیرا حسد در دلی در مانی است
 بر د پاک کن دل ز لوث حسد که بر عاصد اند و فسادان رسد
 چو نیت فدای بی صیحت ۵۴۸ نباشد چو عاصد کسی تیر سخت

«طَوَّلُ الْقُنُوتِ وَالسُّجُودِ يُنْجِي مِنَ عَذَابِ النَّارِ»

طولانی کردن ذکر قنوت و سجود نجات‌بخش از عذاب آتش است
 کشد بر درازا تو را اگر سجود، قنوت اگر بیش از اندازد بگوید
 کند ز آتش دوزخ آن را ۵۴۹ ترا باشد ایمان دین رسما

«ظَفَرَ بِجَنَّةِ الْمَاوِي مَنْ أَغْرَضَ عَنْ شَهَوَاتِ الدُّنْيَا»

هر کس از لذت‌های دنیوی بربافت، بهشت جاودان دست یافت
 شود اگر کس از بند شهوت رها، به لذات دنیا زندگشت پا،
 رسد عاقبت بر نفیم بهشت ۵۵۰
 خوش آن کس که دنیا به دنیا بهشت

«ظَفَرَ الْهَوَىٰ بِمِنْ أَنْفَادِ الشَّهَوَاتِ»

هر کس بنده شهوتش شد، هوی هوس را در غالب گشت
 بهشت چو گردن نند بنده ای، بگیرد و دود صدم بار از خنده ای
 برادر چیره گردد هوی و هوس ۵۵۱
 سرانجام آید به بنات از نفس

«ظَفَرَ بِالْخَيْرِ مَنْ طَلَبَهُ . ظَفَرَ بِالشَّيْطَانِ مَنْ غَلَبَ غَضَبُهُ»

هر کس پی خوبی رفت آزار بهشت آورد، هر کس خشم و غالب بر شیطان پزیزی یافت
 رود اگر کسی در پی کار نیک، رسد او بوفیق کردار نیک
 چو بر خشم خود چیره گردید مرد، به شیطان ظفر یابد اندر نبرد ۵۵۲

«ظَلَمَ الْمَرْءُ فِي الدُّنْيَا عُنْوَانُ شَفَاوَتِهِ فِي الْآخِرَةِ»

شکری انسان در دنیا نشان بدبختی او در آخرت است.

اگر کس دنیا ستمکار بود،
در آخرت ز قار و کردار بود،
شود تیره بخت او بر روز جزا ۵۵۲
ز جزاین بود طفلان را نمر

«ظَلَمَ الضَّعِيفُ أَفْخَسُ الظُّلْمِ»

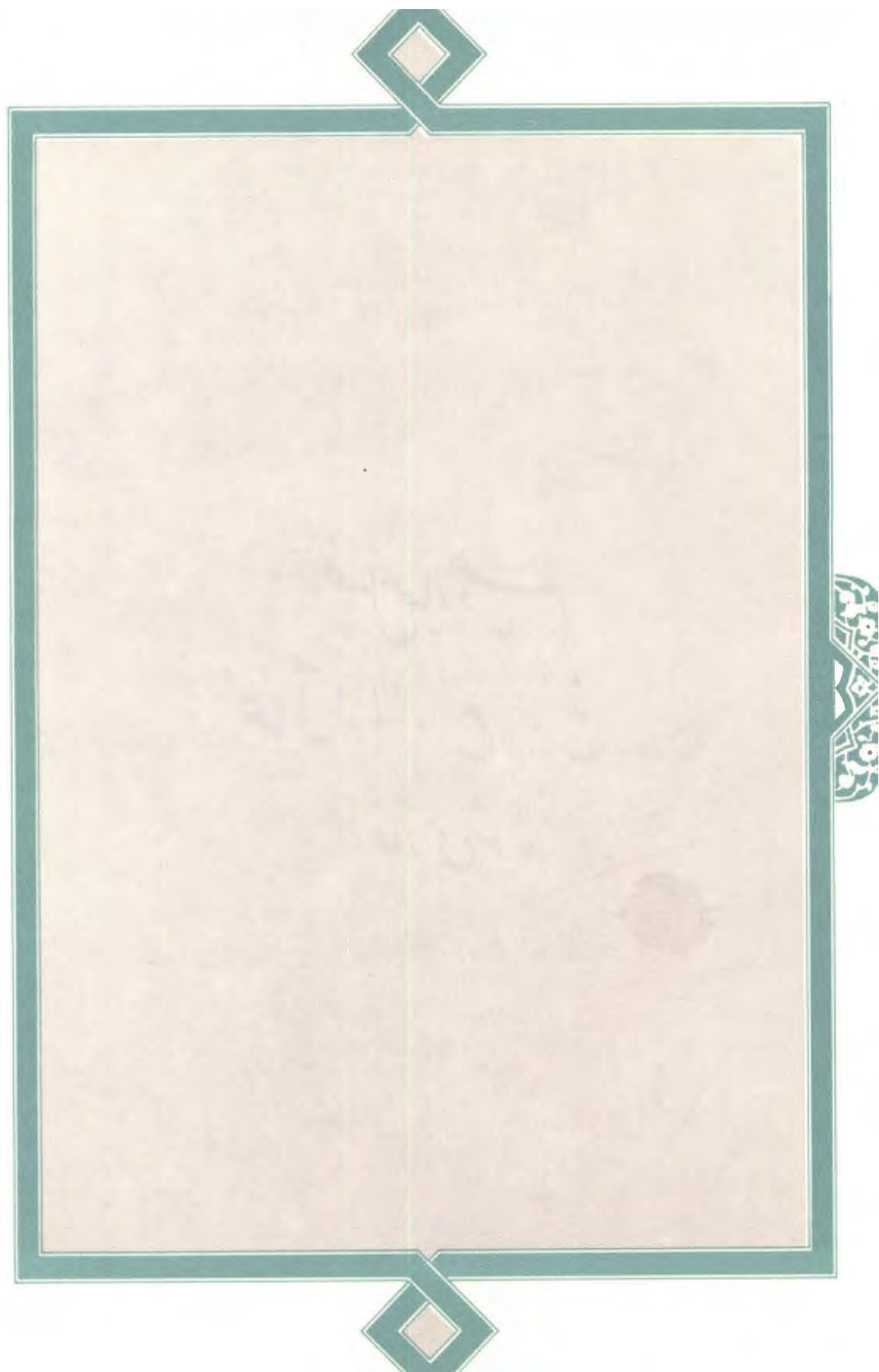
بدترین ستمها ستم بر ناتوان است

ستم بر ضعیفان نباشد روا
بلزد ز بیداد عرش خدا
که از هر ستم باشد آن زشت تر ۵۵۳
سرانجام ظالم در افتد سیر

«ظَنُّ الْإِنْسَانِ مِيزَانُ عَقْلِهِ وَفِعْلُهُ أَضَدُّ شَأْنِهِ عَلَيْهِ»

گمان انسان ترازوی عقلش و کردارش را شکوئترین گواه بر کپی یا بد بگری او است
ترازوی عقل تو، باشد گمان
بیش و آنکه بران بر زبان
گواه است کار تو بر گوهرت ۵۵۴
بد، آرد سه انجام بد بر برت

فصل چهاردهم
کلماتی که با "ع ، غ"
آغاز می شوند



«عِلْمُ لَا يَضِلُّكَ ضَلَالٌ، وَمَالٌ لَا يَنْفَعُكَ دَبَالٌ»

دانشی که ترا اصلاح نکند گمراهی است و مالیکه برایت سودمند نباشد گرفتاری است
 تو را دانشی که نسازد درست، بودگمری و آفت جان تو است
 تو را نیست مالی اگر سودمند؛ ۵۵۶ و بال است فی مال ای اهل پند

«عِلْمٌ لَا يَنْفَعُ كَدَّاءٍ لَا يَنْجَعُ»

علم بدون عمل مانند داروی بدون اثر است
 چو از دانشی مر تو را سود نیست، دوائی است که شیخ به بوذ نیست
 درختی است که از آن نباشد ثمر ۵۵۷ زناشته چون خورد خواهی تو؟

«عِلْمٌ بِلَا عَمَلٍ كَشَجَرٍ بِلَا ثَمَرٍ»

علم بدون عمل مانند درخت بی میوه است
 چو داری تو علمی عمل بایدت چو کاری درختی، ثمر زایدت
 تو را علم خود را نیاری بکار، ۵۵۸ درختی بود عاری از برگ و بار

« عَجَبُ مَنْ يَجُورُ حَتَّى مَن فَوْقَهُ كَيْفَ لَا يَزِمُ دُونَ »

عجب دارم از کسی که بهر بالا تراز خود امیدوار است چگونه زیر دستش رحم نکند
 عجب دارم از آنکه زیر دوست، در نیکی و خیر و رحمت مبت
 چرا دارد امید آن شخص است، به نیکی آن، کا در وی برآست ۵۵۹

« عَجَبُ لِمَنْ كَبُرَ كَانِ أَمِنْ نُطْفَةٍ وَهُوَ فِي غَدِ جَنَّةٍ »

عجب دارم از کسی که کبر میورزد و حال آنکه دیروز نطفه ناچیزی بود فردا نیز مرداری پست خواهد
 عجب دارم از آدم خود پسند، چو دیدز بود او یکی طغنه کند
 بفرستد او جیفه ای کند نیز ۵۶۰ بود قدر انسان قبل بمینه

« عَجَبُ مَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ كَيْفَ يَعْرِفَ رَبَّهُ »

عجب دارم از کسی که خودش را نمیشناسد، چگونه خدایش را میشناسد
 عجب ز آن که نشناسد خویش را نداند تفاوت، کم و بیش را
 چنان او شناسد خدای جهان ۵۶۱ ز روی یقین، نی بجس و گمان

«عَجِبْتُ لِمَنْ لَا يَمْلِكُ أَجَلَهُ كَيْفَ يُطِيلُ أَمَلَهُ»

عجب دارم آنسکه اختیار مرگ خود را ندارد، چگونه آرزویش داز است
چو مالک نباشد کسی بر اهل، چرا که هسل و زود اندر عمل
چرا باشدش آرزو ما دراز ^{۵۶۱} چرا و رود در پی حصص و آرزو!

«عَجِبْتُ لِمَنْ يَعْلَمُ أَنَّ لِلْأَعْمَالِ جَزَاءً كَيْفَ لَا يُحْسِنُ عَمَلَهُ»

عجب دارم آنسکه میدانند برای هر کاری پاداشی است، چرا عمل خود را نیکو نمیکند
چو باشی تو آنکه ز اهل جزا، چو دانی بحسب فعل باشد جزا،
عجب دارم از آنکه در کار خویش، ^{۵۶۲} خیر و خیر خویشی پیش

«عَجِبْتُ لِمَنْ يَكْرَهُ عُبُوبَ النَّاسِ وَنَفْسَهُ أَكْثَرُ شَيْءٍ مُعَا بَاوَلَا يَبْصُرُهَا»

عجب دارم آنسکه عیوب مردم را بدیش دارد و خودش نمایب بشتری دارد ولی آنها را نمی بیند
عجب دارم از آن که عیب کسان، بزشتی کند جاری او بر زبان
ولی نقص او پیش از هر کس است ^{۵۶۴} نداند و در میجویی بس است

«عَجِبْتُ لِمَنْ عَرَفَ دَوَاءَ دَائِهِ فَلَا يَطْلُبُهُ وَإِنْ وَجَدَهُ لَمْ يَشْدُ بِهِ»

عجب دارم آن کسیکه دوا می‌دانشد، لیکن آن را نمی‌جوید و اگر می‌جوید چه خود را با آن می‌کنید؟
 شناسد چو کس دوا می‌دانشد،
 نگوید مر آن را ولی هسته‌اش،
 و گریه‌ای با آن را نسند و بکار،
 عجب باشد از آن سیه‌دل‌ها ۵۶۵

«عَجِبْتُ لِمَنْ يَغْنَطُ وَمَعَهُ النَّجَاءُ وَهُوَ لَا سَغْفَاءَ»

عجب دارم آن کسیکه از رحمت خدا ناامید است و حالیکه وسیله نجات اوست آن تنگناراست
 بود هم‌رست چون کلید نجات،
 که بود بجز توبه اندر حیات،
 دین است یا بس تو با این کلید
 عجیب است بودن ز تنی ناامید ۵۶۶

«عَجِبْتُ لِمَنْ هَرَأَى أَنْ يَنْقُصَ كُلُّ يَوْمٍ فِي نَفْسِهِ وَوَعْدَهُ هُوَ لَا يَنْقُصُ»

عجب دارم آن کسیکه می‌بیند هر روز از جان و عمرش کاسته می‌شود، لیکن برای مردن آن را نمی‌جوید
 عجب دارم از آن که در پی می‌برد،
 رند نقص جان عمرش می‌برد
 ولی نیست در فکر فروزی خویش
 که تا هست خیری فرستد به پیش ۵۶۷

«مَحَبَّتِ لَنْ يُشْكُ بِمُؤَدَّةِ اللَّهِ وَهُوَ يَرَى خَلْفَهُ»

عجب دارم آنکه قدرت خداست دارد و حال آنکه آنکه بدگان را می بیند.
 عجب زان که به قدرت کردگار، بگفت اندر است آن فراموشکار
 ولی میداند آنار صفت عیان ۵۶۸
 بهر گوشه از گوشه های جهان

«مَحَبَّتِ لَنْ يَجْنِيَ الطَّعَامَ لِذَنْبِهِ، كَيْفَ لَا يَجْنِيَ الذَّنْبَ لِأَلِيمِ عِقَابِهِ»

عجب دارم آنکه از غذا بخا طریانش می پزند و چگونه از گناه بخاشد کیفر دردناکش درمی
 عجب زان که مکس بود در غذا ۵۶۹
 چو از گزندش هیچ بیم
 می آید بکم خوردن او آفت
 نیست رسد او از عذاب الیم

«مَحَبَّتِ لَنْ يُشِدَّ ضَالَّتَهُ وَقَدْ اضَلَّ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا»

عجب دارم آنکه چرخهای گم شده خود را میجوید، ولی نفس گمشته اش را نمیجوید.
 عجب دارم از آن که میباید خوبی، که کم کرده با را کند جستجوی
 ولی نفس گمشته را زود را ۵۷۰
 نجوید مراد را بدست هوی

«عِنْدَ غَائِبِ الشَّدَائِدِ تَنْظُرُ فَضَائِلُ الْإِنْسَانِ»

هنگام بی درپی رسیدن سختیها ارزش های معنوی انسان آشکار میشود
 بانسان چوپوسته سختی رسد، زجور فلک تیره سختی رسد،
 شود جوهر مردی او پدید ۵۷۱ غرزد بهر باد چون شاخ بید

«عِنْدَ الْإِمْتِحَانِ يَكْرُمُ الرَّجُلُ أَقْبَانُ»

هنگام آزمایش انسان کرامی یا خواری میشود
 چو روزی رسد موسم امتحان، بعلم و عقل و بزور و توان
 شود مایه همه کسی آشکار ۵۷۲ کرامی شود، یا شود خوار و زار

«عِنْدَ زَوَالِ الْعُسْدِ يَتَبَيَّنُ الصِّدْقُ مِنَ الْعَدْوِ»

هنگام از دست رفتن توانائی دوست از دشمن شناخته میشود
 چو قدرت از دست تو بیزین شود، دل از ناتوانی ترا خون شود،
 شود دوست از دشمن آنکه پدید ۵۷۳ بسا بد که از دوست خواهد رسید

«عِنْدَ الْحَيْرِ نَكْشِفُ عُقُولَ الرِّجَالِ»

قتل مردان هنگام سرگردانی و دماندن آشکار شود
 بجزرت کشیدن سه انجام کار، بدلهای مذقواب و قرار،
 شود مایه قتل مردان پدید ۵۷۴ نه هر کس تواند بدین جا رسید

«عِنْدَ بَدِيَّةِ الْفُجَاءِ تُخْبِرُ عُقُولَ الرِّجَالِ»

هنگام بدیهه گویی بی تاثر سخن گفتن خردانان با سنجیده شود
 گفتن کسی چون کشاید زبان، کند مطلبی بالبداهت بیان،
 شود پای قتل او آشکار ۵۷۵ کند عرضه از فضل دار و ندان

«عِنْدَ الْإِشَارَةِ عَلَى النَّفْسِ تَتَبَّنُ جَوَاهِرُ الْكِرَمَاءِ»

هنگام تقدم داشتن دیگران بخود، ارزش وجود بخشندهگان روشن شود
 گشاید کسی چون با یار دست، بتحاج و سکیں دهد هر چه هست،
 شود ارزشش گوهر او پدید ۵۷۶ نه هر کس تواند بدین جا رسید

«عِنْدَ كَمَالِ الْقُدْرَةِ نَظَرُ فَضِيلَةِ الْعَفْوِ»

وقتی توانائی بحال رسد، ارزش گذشت از خطای دیگران آشکار شود
 چو قدرت بحد عفو رسد، توانائی کس بعنایت رسد،
 هویدا شود در عفو و گذشت ^{۵۷۷} چو باران که بار و صبحه داشت

«عَلَى السَّكِّ قِلَّةُ الْيَقَةِ بِاللَّهِ مِنْ جِلْصِ الشَّيْءِ»

بنای حرص و غلب بر شئ عدم توکل بحد است
 بود پایه آرز بر شئ و بیم بر قطع امید از خدا می کریم
 مکن خوشترین خوار با حرص و آرز ^{۵۷۸} که روزی دهد داور بی نیاز

«عِنْدَ فُسَادِ النَّبَةِ تَقَعُ الْبَرَكَهُ»

وقتی نیت انسان بد شود خیر و برکت از میان می رود
 تبه گردد از نیت آدمی، نیندشد از خیر و نیکی آدمی
 شود بسته بر او در لطف حق ^{۵۷۹} تبه نیکی نیت شود مستحق

« عَلَى الْعَالَمِ أَنْ يَعْلَمَ مَا لَيْكَ بِعِلْمٍ وَعَلَّمَ النَّاسَ مَا فَدَعِلَم »

بر عالم است که آنچه را ندید بیا موزد و آنچه را میداند بدو م
 بیا موز بر دیگران دانست
 مباد از تقسیم آسایش
 مکن اتقای هیچ بر علم خویش ۵۸۰
 فراگیر همه روز، هر قدر پیش

« عَلَى مَذْرَأِ النَّبِيِّ تَكُونُ مِنَ اللَّهِ الْعِطَّةُ »

بخش خداوند از نیت هر کس است
 تور اگر بود نیت خوب پاک،
 دلت باشد از نود حق تابناک،
 دهنفت ایزد تور هر چه پیش ۵۸۱
 مگردان می نیت خیر خویش

« عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يَعْلَمَ أَهْلَ دَلِيلِهِ مَحْدُودَ الْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ »

امام پیشوای هر ممل باید حد و اسلامی ایمان را بشمارد
 بر جا که باشد نبرد بر امام،
 تعلیم مردم نباید قیام
 شود آنکه از فقه شرع بین ۵۸۲
 که به کس بیا موز و احکام

«عَلَيْكَ بِالْوَفَاءِ فَإِنَّهُ أَوْفَى جُنَّةٍ»

وفا دار باش زیرا آن بهترین سپر محافظ تو است.

بیایا توانی وفا دار باش	نیش بستن عهد نیزار باش
دعای تو بر تو چون جوشن است	ترا دیده دل از آن روشن است

۵۸۲

«عَلَيْكَ بِالْإِخْلَاصِ فَإِنَّهُ سَبَبُ قَبُولِ الْأَعْمَالِ وَأَفْضَلُهَا»

نیت خالص داشته باش زیرا اخلاص شرط قبول اعمال و ارزشمندی طاعت است.

بیایا توانی با اخلاص کوش	بوسواس شیطان بمن هیچ کوش
بدان قدر طاعت شود آشکار	عمل را پذیرد بد و کردگار

۵۸۳

«عَلَيْكَ بِالشُّكْرِ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ»

مذرا هم هنگام شادی و سختی سپاس گزار باش.

شوفا غل از شکر در هیچ حال	چون سختی رسد بر تو همسر کنال
که مؤمن سختی و غم شاکر است	مذرا مرا دینده چاکر است

۵۸۵

«عَلَيْكَ بَلَرُومُ الصَّمْنِ فَإِنَّهُ بَلَرُومُكَ السَّلَامَةُ وَيَوْمُكَ النَّدَامَةُ»

خاموشی گیرین، زیرا آن ترا با سلامت قرین از پشیمانی این میدارد.

بی‌خاشی پیشه خویش کن	ز بهیود و گشتن حذر بیش کن
سلامت بخاموشی اندر بود	سلامت نیز گشته بود

۵۸۶

«عَلَيْكَ بِالْحَيَاةِ فَإِنَّهُ عُنْوَانُ النَّبْلِ»

حیا پیشه کن، زیرا شه گمنی نشان بزرگی است

بی‌ایا توانی حیا پیشه کن	ز گسختن بودن تواند پیشه کن
نشان بزرگی بود شه تو	ز اید بقدر تو آزر م تو

۵۸۷

«عَلَيْكَ بِذِكْرِ اللَّهِ فَإِنَّهُ نُورُ الْقَلْبِ»

خدا را یاد کن، زیرا ذکر او روشنی دل است.

شو غافل از یاد پروردگار	خوش آن کس که او را بود ذکر کار
ترا روشنی دل از آن بود	بهین جوشن از شر شیطان بود

۵۸۸

«عَلَيْكَ بِمُقَارَنَةِ ذِي الْعَقْلِ وَالَّذِينَ فَإِنَّ خَيْرَ الْأَحْيَاءِ»

با خردمند و دیندار دوست و همراه شو زیرا او از بهترین یاران است
 فردوسدراگر بود دین است، مراد را بود کیش و آیین است،
 بود بهترین یار، شو همدش ۵۸۹ خنیت مشاء ای برادرش

«عَلَيْكَ بِالسَّكِينَةِ فَإِنَّهَا أَفْضَلُ نَبِيَةٍ. عَلَيْكَ بِالرِّضَى فِي الشَّدِّ وَالْخُلَا»

آرام و موثر باش زیرا آرامش و وقار بالاترین نیت است. بهنگام سختی و آسایش راضی باش
 بود بهترین نیت و وقار بسک است سکنی آن، قرا
 بهنگام سختی و اندر غنا، ۵۹۰ نه پای سیه ن زمر رضا

«عَلَى الْعَالِمِ أَنْ يَجْعَلَ بِمَا عِلْمُهُ ثُمَّ يَطْلُبَ تَعْلَمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»

عالم باید بدانچه میداند عمل کند، پس مدد استن آنچه نمیداند برآید
 چو دانش بیا موزی آورد بکا نباشد دخت توبی برک و با
 از آن پس بیا موز مجهول ۵۹۱ فرا گیرد معقول و منقول را

«عَاصٍ يُقَرِّبُ دَنِيَّةَ خَيْرٍ مِنْ مُطِيعٍ يُفْخِرُ بِعَمَلِهِ»

گناهکاری که بجایش مقرب باشد بهتر از بنده فرمانبرداری است که بعیش بنازد
چو عاصی بحبم خود اقرار کرد، چو نیکو ببری فخر بسیار کرد،
بود بهتر عاصی از آن بیکناه. ^{۵۹۲} که از خود پسندی در اقبال بجای

«عَلَيْكَ بِالْعَدْلِ فِي الصِّدِّيقِ وَالْعَدُوِّ وَالْفَصِيدِ فِي الْفَقْرِ»

نیت بدست دشمن را کمتر باش و در حال دارائی نداداری نه روی کن
بهر کار باید تو را عدل و داد چو در دشمنی چه اندر و داد
بجهت کار رفتن برادر و دوط ^{۵۹۳} که خیر الامور است از این نبط

«يَحِبُّ مَنْ سَيِّئِ الْمَوْتِ وَهُوَ عَمَىٰ مِنْ مَمَوْتٍ»

عجب دارم از کسی که مردن را فراموش میکند و صورتیکه کسی که میمیرد می بیند
کنند فراموشی کس مرگ را، بنید گرفتار دن بر کن را،
بنید اگر مردن این و آن، ^{۵۹۴} عجب است شخصی چنین سرگرا

«عَادَةُ النَّبَاءِ السَّخَاءُ وَالْكُظْمُ وَالْعَفْوُ وَالْحِلْمُ»

خوی نخبان بخشش و فرو خوردن خشم و گذشت از خطای دیگران و بردباری است
 بود عادت نیک مردان سخا فرو خوردن خشم و عفو و رضا
 ۵۹۵ دگر بردباری و حلم و وفا
 بهنگام سختی و راحت، قرا

«عَادَةُ اللَّئَامِ الْمَكَافَاةُ بِالْفَيْحِ عَنِ الْإِحْسَاءِ»

خوبی را ببدی پاداش دادن و خوی ناکسان است
 چو کس با تو نیکی کند به کمن بر خویش از دیو و از دد کمن
 ۵۹۶ که این حسن و خوبی بلیان بو
 نه این شیوه، کار کریمان بو

«عِظَمُ الْجَسَدِ طَوْلُهُ لَا يَنْفَعُ إِذَا كَانَ الْقَلْبُ خُلُوبًا»

بزرگی تن و بندی قامت باقی بودن دل (منه) منوی ندان
 چو خالی بود دل ز نور منه، تو مندی تن چه سودی دهد
 ۵۹۷ بزرگی عقل است تدبیر و رای
 بطاعت بدو نگاهت خدای

«عَبْدُ الْمَطَامِعِ مُسْرِقٌ لَا يَجِدُ أَبَدًا الْعِنَقَ»

بنده از مندیها برده‌ای است که هرگز ثباتی نخواهد یافت
 چو باشد کسی بنده حرص و آز،
 مراد را بود آرزوها در آن،
 از این بند هرگز نگرود در آن.
 ۵۹۸
 خوینست در مانده و سببوا

«عَبْدُ الشَّهْوَةِ أَذِلُّ مِنْ عَبْدِ الرَّقَى»

بنده شهوت خوارتر از بنده زرخیز است
 بر آن کس بود بند شهوتش،
 نباشد چو بر نفس خود ریش،
 بر باشد از بنده زرخیز
 ۵۹۹
 بخواری و خفت چو کس ندید

«عَدَاؤُ الْأَقَارِبِ بِمَضْمُونِ لَسَعِ الْعُقَابِ»

دشمنی کردن خویشاوندان نسبت بانزلیش گزوم نوز ناگز است
 کند دشمنی با تو گر خویش تو،
 چو بگانه بگریزد از پیش تو،
 در انیش بدتر ز گزوم بود
 ۶۰۰
 موانش تو از خویش، گوگلم بود

« غَايَةُ الْجَهْلِ يُجْبَحُ الْمَرْءُ بِجَهْلِهِ »

متها درجه نادانی شادمانی کردن انسان مجبیل خویش است
 بنادانی خود چو شادی کنی،
 زان عقل و دانش تو یادی کنی،
 کنی غایت جهل خود آشکارا
 نباشد چرا شرم از این شعار؟
 ۶.۱

« غَايَةُ الدِّينِ الْاَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالْتِمَازُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَفَالَمَةُ الْحُدُودِ »

بالا ترین درجه دینداری امر معروف و نهی از منکر و برپای داشتن حدود الهی است
 چو کس نای زشت و منکر بود
 بمعروف او خلق دعوت کند
 گرا دین برپای دارد حدود
 هم او کرده بر قلعه دین صعود
 ۶.۲

« غَايَةُ الْعَقْلِ الْاِعْتِرَافُ بِالْجَهْلِ . غَايَةُ الْعِلْمِ السَّكِينَةُ وَالْحِلْمُ »

متها درجه خردمندی اقرار بنادانی است . متها درجه علم را شن بردباری است
 بودسته های خرد، اعتراف،
 بنادانی و دور بودن ز لاف
 بود غایت علم حسیلم و تقا
 کند دانشت بیشتر بردبار
 ۶.۳

«عَنْهُمْ مَذْرُوءُكَ الدَّرَجَاتِ مِنْ طَاعِ الْعَالَمِ»

کسیکه ایراد تها است درجات بالا نمیرسد.
 هر آنکس عبادت بویابی بند،
 تو کا ند ر پے ر ا ح قی تنی،
 نه هرگز رسد بر مقام بلند
 ۶۰۴ کتب آئینه برجای مردان بی

«عَلَبَةُ الْهَزْلِ تُبْطِلُ عَنْهُمْ الْجِدَّ»

زیاد مزاح پرداختن غم جزم راست میکند
 کند هزل بسیار غم توست
 ۶۰۵ دست تو از آن شود نادست
 نه جد تو باور کند هیچکس
 نه قدرت بود بیش از خار و خن

«عَطُوا مَعَابِيَكُمْ بِالسَّخَاءِ فَإِنَّهُ سِرُّ الْعُيُوبِ»

با بخشش عیبهای خودتان را بپوشانید زیرا بخشش پوشنده عیبهاست
 بود عیب خود را بخشش بپوش
 ۶۰۶ تو گریستوانی بر فتنش بپوش
 نباشد از آن عیب پوشنده تر
 چو باشی بخشش تو گوشنده تر

«غَضُّ الطَّرْفِ عَنْ مُحَارِمِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَفْضَلُ عِبَادَةٍ»

چشم پوشیدن از حرامهای خدا بالاترین عبادت است
 بود چشم پوشیدن از ناروا،
 ۶۰۷ دیگر اجتناب از حرام خدا،
 زطاعات دیگر پسندیده تر زهر شیوه نیک بگزیده تر

«غَضُّ الطَّرْفِ مِنْ أَفْضَلِ الْوَرَعِ. غَضُّ الطَّرْفِ مِنْ كَمَالِ الطَّرْفِ»

چشم پوشیدن از حرام بالاترین پارسائی و اكمال زیرک است
 چو کس چشم پوشد ز فضل مرام،
 ۶۰۸ بر او پارسائی است بیشک تمام
 بود زیرکی دیده بستن ز بد ز عقل است، پوسته رستن ز بد

«غَنَى الْعَاقِلِ بِحُكْمِهِ وَغَرَهُ بِقَنَائِهِ»

توانگری خردمند حکمت است و غرزش بقاقتش.
 خردمند را ثروت از دانش است
 ۶۰۹ در امان از بهر آسایش است
 قناعت مراد را اگر امی کند ز کاری بجز نیکامی کند

فصل نازدهم
کلماتی که با « ف ، ق »
آغاز می شوند



«فِي لُزُومِ الْحَيِّ تَكُونُ السَّعَادَةُ»

نیک بختی در سر راه بودن با حق است

چو پیوسته حق را لازم شوی، به پیکار ناخوش متاوم شوی،
توئی نیک بخت و توئی کاملاً. خدایت کند یاری ای حق شایسته ^{۶۱۰}

«فِي شُكْرِ النِّعَمِ دَوَائِمُهَا. فِي كُفْرِ النِّعَمِ زَوَالُهَا»

دوام نعمت در سپاسگزاری است. از بین رفتن نعمت از ناسپاسی است
ترا نعمت از شکر یابد دوام شود بر توفیق الهی تمام
کمن ناسپاسی که آرد زوال، بنابر تو به نعمت، بجایه و وبال ^{۶۱۱}

«فِي كُلِّ شَيْءٍ يَدُمُ الشَّرَفُ، إِلَّا فِي صَبَائِعِ الْمَعْرُوفِ الْمُبَالِغَةِ فِي الْمَطَامِعِ»

زیاده روی در هر چیزی بدست گردنیکی کردن و کوشیدن طاعت
بهر کار افزا زشت است و بد گردد در هر خیر و نیکی بود
بطاعت که اسراف و زرقی پاک ^{۶۱۲} دلت گردد از یاد حق تا ناباک

« فِي الْقُرْآنِ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ وَخَبْرُ مَا بَعْدَكُمْ وَحُكْمُ مَا بَيْنَكُمْ »

خبر گذشته‌گان و آینده‌گان و حکم آنچه در میان شماست، در قرآن است
 ز آینده باشد بجهت آن خبر تو گذشته را نیز در آن مگر
 بود حکم هر چیز در این کتاب ۶۱۳ حلال و حرام و ثواب و عقاب

« فِي الْمَوْتِ رَاحَةُ السَّعَاءِ . فِي الدُّنْيَا رَاحَةُ الْأَشْفَاءِ »

آسایش نیکوتان در مرگ و آسایش به کاران در زندگی است
 بود راحت نیکوتان، اصل چه بهتر ز مردن بجهت عمل؟
 بدینا بود، راحت اشقیا ۶۱۴ برنج و عذابند در آن سحر

« فِي الْعَمَلِ النَّدَاءُ . فِي الْإِنَاءِ السَّلَامُ »

پیشانی در شتاب کاری است، سلامت در آهسته کاری است
 پیشانی آرد شتاب ای عجل نگرودی ز آهسته کاری طول
 سلامت بآهسته کاری بود ۶۱۵ چه چیزی باز برد باری بود؟

« فِي عَاقِبِ الْأَيَّامِ مُعْتَبَرٌ لِلْإِنَامِ . فِي ضَائِقِ الْأَحْوَالِ نَعْفٌ جَوَاهِرُ الْجَبَالِ »

گردش روزگار برای مردم مایه عبرت است . اصالت و ارزش اشخاص پیش آمد های روزگار شناخته شود
 تورا اگر دشمن روزگار عبرت است نظر کن ، نه دیگر که حیرت است
 شود که هر ذات مردان عیان ، ۶۱۶ زگر دیدن گیتی اندر زمان

« فِي فَطْبَعَةِ الرَّحْمِ حُلُولُ النَّعْمِ . فِي صِلَةِ الرَّحْمِ حِرَاسَةُ النَّعْمِ »

رنج و عذاب بعلت بدین پویند خویشی بر انسان وارد میشود . رعایت پویند خویشی حافظ نعمتهاست
 فراوان رسد بر تو رنج و بلا ۶۱۷ بقهر از تو باشی ز خویشان جدا
 مصون گرددت نعمت از هرگزند چو باشی بخویشی خود پای بند

« فِي الْبَلَاءِ عَمَّا زُفِيَ بِهِ الصَّبْرُ »

فضیلت صبر هنگام گرفتاری آشکار میشود
 کندت چو اندر بلا احتیاج ، شود ارزش صبر آنکه میان
 چو نیمیانی مجوی هیچ جایی ۶۱۸ بهر شکت باشد آن مرگش

«فَاَنْتَ مَجْلِبَبُ الْوَفَاءِ وَادَّرَعَ الْأَمَانَةَ»

کینکه جان فدائی پوشید و جوشنِ امانت در بر کرد و پرور شد
 بتن پوشد اگر کس لباسِ وفا
 بدیعِ امانت کند آفتاب ^{۶۱۹}
 به پیروزی و دستکاری رسد
 بهر چیز از راستکاری رسد

«فَكَرَّ الْمَرْءُ مِرَّةً تُرْبَةً حَسَنَةً مِنْ قُبْحِهِ»

فکرِ انسان آئینه‌ای است که خوب بد کردارش را با و نمایان
 بود فکر و اندیشه، آئینه است
 دل روشن ارمیت در سینه ^{۶۲۰}
 تو بینی در آن رشتی و حسنِ کار
 کند نفس آلوده، آئینه تا

«فَقَدْ الْبَصَرُ أَهْوَى مِنْ فَقْدِ الْجَبْهَةِ»

از دست دادنِ بینایی آسانتر است از دست دادنِ پیش
 ترا کور باشد اگر چشمِ سر
 بینی اگر بیسج جبار او کرد ^{۶۲۱}
 از آن به که بیش نباشد ترا
 بهر کار پوی تو راهِ خطا

«فَازَ مَنْ أَصْلَحَ عَمَلَهُ نَوْمَهُ اسْتَدْرَكَ فَوَاطِنَ أَهْلِهِ»

کسی که کار او را درست کرد دست انجام دهد از دست رفته های دیروزش را جبران کند و استغفار
 چو کس کار او را درست خود را درست، رساند با انجام چنانکه است،
 بجز آن دیروز که گشت بزم، بود رستگار آن پسندیده خو ^{۶۲۲}

«فَازَ بِالسَّعَادَةِ مَنْ أَخْلَصَ الْعِبَادَةَ»

کسی که بابت خالص خدای را فرمان بردار شد
 چو با حسن نیت کنی بندگی، سیدی و پیروز در زندگی
 عبادت را خالص باید کمال، چو با شکر، طاعت پذیرد و دل ^{۶۲۳}

«فِعْلُ الْمَعْرُوفِ وَإِقَانَةُ الْمَلْهُوفِ وَإِفْرَاءُ الضُّعُوفِ إِلَهُ السَّيَادَةِ»

نیکی کردن و بفرمایید چاره رسیدن به میان نوازی و سید سروری است
 چو بیچارگان را کنی یاری، پیشگی احسان تو روی آوری،
 بهمان نوازی منافی قیام، تو را سه روی باشد آنکه تمام ^{۶۲۴}

«قَوْلُ الْحَاجَةِ خَيْرٌ مِنْ طَلَبِهَا مِنْ غَيْرِهَا»

از دست رفق حاجت بهتر از خواستن آن از نا اهل است
 گرت حاجت از دست بیرون شود، ترا حال زین ره دگرگون شود،
 ۶۲۵ به از آنکه خواهی زنا اهل، آن فزائی بحسب و بکاهی زجان

«فِكْرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ طَوِيلَةٍ»

دمی کوتاه اندیشیدن از مدت ها عبادت کردن بهتر است
 دمی را در اندیشه بردن بر، گشودن در آفاق انکار، پر،
 ۶۲۶ بود بهتر از روزگاری در، عبادت بدرگاه دانای را

«خَائِدُ الدِّينِ مَيِّتٌ دَرْدِي الْكُفْرِ الضَّلَالِ»

بی دین کهنه گمراهی سرگردان است
 کسی کاو نباشد بدین پایی نبه، نپوشیند او از بد و ناپسند
 ۶۲۷ ز گمراهی کهنه در حیرت است ز دارد بد، فی و را غیرت است

«فَذَاخَطِرْ مِّنَ اسْتِغْنَىٰ بِرَأْيِهِ»

براستی کسی که برای خودش بسنده کرده و چاره‌طلب
 نباشد و برای خود کس کند اکتفا،
 مصون نیست از لغزش آن خودی ۶۲۸
 نباشد و را بر کسی اقتدا،
 برادر از خطه‌ی رسد پس کند

«فَذَا تَمَرِّ مِنَ الدُّنْيَا مَا كَانَ حُلُوءًا وَكَدِرَ مَا كَانَ صَفْوًا»

براستی هر چیز شیرین دنیا بی تنوع و هرداشتن آن تیره است
 بود تنوع شیرینی این جهان
 نباشد بدین گونه هرگز بهشت ۶۲۹
 کدر بود، پاک بهر صاف آن
 بهشت است عاری از هر چیز بد

«فَذَا عَثَرَ بِالْبَاقِي مِّنْ غَيْرِ مَا لَمْ يَأْتِ»

کسی که از گذشته‌ی پندگرفت بآیند نیرد بدیعت خواهد گرفت
 هر آن کس گذشته‌ی آموخت نپند
 ز فردا هم آموزد اندیش ۶۳۰
 چو عبرت گرفت از دیر و زود خویش،
 بنیزد آینه‌ی هرگز نکند

«فَلَهُ الْكَلَامُ تَسْتُرُ الْعَيُوبَ قَلِيلُ الذُّنُوبِ»

کم کوئی عیبها را میپوشاند و گناهان ایجاب
 سخن تا توانی کم و خوب گوی ^{۶۲۱}
 بهیود گفتن مهر آبروی
 بهکم گفتن عیب تو ماندن ^{۶۲۱}
 گناهت شود نیز، کمتر از آن

«فَلَهُ الْأَكْلُ تَمْنَعُ كَثِيرًا مِنْ أَغْلَالِ الْجَحِيمِ»

کم خوردن از بسیاری از بیاری می بین جلوه گیری میکند
 ز پر خوردن افتی برنج و مرض ^{۶۲۲}
 ندانی ز خوردن چه باشد مرض
 سلامت بر چیز و کم خوردن است
 که پر خواری آزار جان توست

«فَلَهُ الْعَفْوُ أَفْجَحُ الْعُيُوبِ وَالسَّيْرُ إِلَى الْإِنْتِقَامِ أَكْظَمُ الذُّنُوبِ»

کم گذشت بودن بدترین عیبهاست و تاب انتقام جوی بزرگترین گناهان است
 مکن کوتاهی در گذشت انظار ^{۶۲۳}
 که از آن بترسیت عیبی ترا
 تاب تو اندر در انتقام
 بود بدترین جسم ای مضام

«قَوِّمِ الشَّيْعَةَ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَقِمِّمِ الْحُدُودَ»

امر معروف و نهی از منکر و برپاداشتن حدود (مجازاتهای شرعی) بیان شریعت است
 بود قائم از نهی هر زشتی بد، ۶۳۴ هم از امر معروف و اجرای حد،
 همی پایه دین و شیخ مبین اگر اهل دینی توحش این بین

«قِيمَةُ كُلِّ امْرِءٍ مَا يَعْلَمُ»

ارزش هر کسی بقدر دانش اوست
 به دانش، بود ارزش مردوزن ۶۳۵ اگر جامه جان من دم من
 میاسای ز آموختن هیچگاه که نادان بنیداند از چاه، راه

«قَدْ مَوَّابَعَضًا بَكْنَ لَكُمْ وَلَا تَخْلِفُوا كَلَامَكُمْ بَكُونَ عَلَيْكُمْ»

از آنچه دارید بگذری (برای آخرت) پیش فرستید، ببقایان است همه باقی بگذرید که بفرست
 ز مالت چو چیزی فرستی پیش، ۶۳۶ توئی در پی سود فردای خویش
 در آن بهر وارث گذاری تمام، بهر دوسه خاسری و دستار

« قُولُوا الْحَقَّ نَغْمُوا ، وَاسْكُتُوا عَنِ الْبَاطِلِ فَتَسْلَمُوا »

حق بگوئید تا بهره مند شوید و از باطل خاموش باشید تا سالم بمانید
تو از گفتن حق من اجتناب ضمنت شهر هر خود این ثواب
ز باطل خاموشی پسندیده تر ۶۳۷ سلامت بخاموشی است ای پسر

« قَلِيلٌ يُغْنِيكَ إِلَهُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ يُبْغِي غِنًى »

چیز اندکی که بدین نیاز داشته باشی بهتر از چیز زیادی است که از آن بی نیاز باشی
ترا اندکی باشد از کار ساز، ۶۳۸ ز بسیار، باشی اگر بی نیاز،
بود بهتر آن اندک از آن زیاد چه بیم از رود آن زیادت یاب

« قَلِيلٌ الْعِلْمُ مَعَ الْعَمَلِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ لَا عَمَلَ »

دانش کمی که با عمل همراه باشد از دانش بسیار بدون عمل بهتر است
چو دانش بگردار تو آم بود، ۶۳۹ تو را بیم نبود اگر کم بود
بی بهتر است آن ز علم کثیر که آن را نباشد عمل ای بصیر

«قَوِّ اِيْمَانَكَ بِالْبَقِيَّةِ فَإِنَّهُ اَفْضَلُ الدِّينِ»

ایمانت را باقیین استوار ساز زیرا چنین ایمانی بالاترین دین است
 قوی کن تو ایمان خود باقیین
 چنین باوری بهترین دین بود
 ۶۴۰ ترا باید این شیوه آئین بود

«قَلْبُ الْاَاجِمِ فِي فِیْهِ وَلِسَانُ الْعَافِلِ فِي طَلَبِ»

دل نادان در دهان اوست و زبان انا در دلت
 دل احمق اندر دهانش بود
 ۶۴۱ زبان می آزار جانش بود
 زبان خردمند در قلب اوست
 نهجیده هرگز در گفتگو است

«قَدْ زُتُّمُ اقْطَعْ وَفَكِّرْتُمْ اَنْطِنُ وَنَبَّيْتُ اَعْلُ»

انذاره بگیر آنگاه پاره کن، بنیدیش پس بگو، بدان پس عمل کن
 بازداره پرداخت، باید نخت
 ۶۴۲ بریدن نبخیده، نبود دست
 بنیدیش آنگاه سخن ساز کن
 تو دانسته هر کار آفا ز کن



فصل شانزدهم
کلماتی که با «ک»
آغاز می شوند



«كُنْ بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ يُنْكِرَ عَلَى النَّاسِ مَا يَأْنِي مِثْلَهُ»

برای نادانی انسان همین بس، کار بدی را که بجای می‌آورد و داند از مردم رشت نهاده
چو کاری ز کس نپسند آید،
وزان احتمال گزند آید،
اگر خود کنی پیشه آن کار بد،
نباشد ترا بجهلش از خود ^{۶۴۳}

«كُنْ بِالْمَرْءِ غَفْلَةً أَنْ يَصِفَ هَمَّهُ فِيمَا لَا بَعْثَ»

برای بخیری انسان همین بس که هم خود را صرف چیزی کند که بکارش نیاید
بکاری نباشد چو بر تو سود،
ببارگناهت چو خواست فرو،
چو اندر پی آن روی جاسی ^{۶۴۴}
کفایت کند مرز باغی

«كُنْ بِالْمَرْءِ غَوِيًّا أَنْ يَأْمُرَ النَّاسَ بِمَا لَا يَأْمُرُ بِهِ وَيَنْهَاهُمْ عَمَّا لَا يَنْهَاهُمْ عَنْهُ»

برای گمراهی انسان همین بس که مردم را بکاری امر کند که خود امر بدان نپذیرد و آنها را بازدارد از چیزی که خود از آن
زکاری چو باشد تو را اعتنا،
چو بدیکری خوانی از اصواب،
کفی منع چنین که کارت بود،
ندانی ضلالت شغارت بود؟ ^{۶۴۵}

« كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الظَّأُ »

باروزه داری که از روزه اش جز تشنگی (و کسنگی) برایش بهره‌ای نیست
 باروزه داری که از روزه اش، نباشد بجز ریخِ هر روزش
 نباشد در بهره‌ای از ثواب ^{۶۴۶} بود مردن از تشنگی نان آب

« كَمْ مِنْ شَقِيٍّ حَضَرَ أَجَلَهُ وَهُوَ مُجِدِّ فِي الطَّلَبِ »

با آدم بدبختی که مرگش فرارسید و او در پی کسب مال دنیا کوشا است
 با تیره بختی که مرگش رسید
 بر او تنبیه‌ی حوادث وزید، ^{۶۴۷}
 دلی او بکار جهان انداخت
 پی ثروت مال افزود تراست

« كَمْ مِنْ إِنْسَانٍ أَهْلَكَ لِسَانُهُ . كَمْ مِنْ إِنْسَانٍ اسْتَعْبَدَ احْسَانُهُ »

با انسان که زبان او را مسموم کرد. با انسان که احسان او را بنده کرد
 با سر که بر باد رفت از زبان
 به پیوده گشتا تو به کز زبان ^{۶۴۸}
 بس آزاده کا احسان را بنده کرد
 که احسان بی نام پانیده کرد

«كَذِّمَنِ مَفْتَحٍ بِالصَّبْرِ عَنِ غَلَنِ»

چہ بسیار کارهای فرو بسته ای که گره آنها با صبر باز میشود
 بی مقدمه اگر دو از صبر باز نه از صبر باشد کسی بی نیاز
 ۶۴۹ کذب تو نزدیک هر راه دور نه هر شکلی را کذب سازد

«كَذِّمَنِ صَعْبٍ تَهْتَلُ بِالرِّفَنِ»

با مثل که بازمی دهمشگی آسان میشود
 بی مثل از زمی آسان شود چرا باید انسان به آسان شود
 ۶۵۰ دشتی بهر جانیا بد جا مکر در که غلب و در کارزار

«كَذِّمَنِ وَصِيعٍ رَفَعَهُ حُسْنُ خُلُقِهِ. كَذِّمَنِ رَفِيعٍ وَضَعَهُ قُبْحُ خُلُقِهِ»

با شخص افتاده که خوی نکیش او را بلند ساخت. با شخص بلند پایه که زشتی تن خویش او را بکشد
 بس افتاده که خلق و خوی نکوی زندگیکه بر سبب عزت او
 ۶۵۱ با شخص والا ز خوی پدید زدولت بخوارتی و ذلت یزد

«كَوْنِ فَايِمَ لَبَسَ لَهُ مِنْ فَايِمِهِ إِلَّا الْعَنَاءُ»

بماناز که از استادش بنماز خرنج و نخی برایش بر روی نیست
 بکس که بر پای دارد نماز کند ذکر و تسبیح خود را در آن
 ۶۵۲
 دلی بهره اش زین قعود و قیام، نباشد بجز خستگی تمام

«كَمَا أَنَّ الشَّقَّ اللَّيْلَ لَا يَجْمَعُ إِلَّا كَذَلِكَ حُبُّ اللَّهِ وَحُبُّ الدُّنْيَا لَا يَجْمَعُ»

با نظری که روز و شب با هم جمع نمی شوند دوستی خدا و دنیا با هم گردنیانند
 تراحت دنیا و مهر خدا، نکرد و هم جمع دیسج جا
 ۶۵۳
 میفن تو بهیود خود در تعب که هر دو هم روز و شب

«كَمَا أَنَّ الصَّدَّاءَ يَأْكُلُ الْحَدِيدَ يُغْنِيهِ كَذَلِكَ الْحَسَدُ يَكْدُ الْجَسَدَ حَتَّى يُغْنِيَهُ»

با نظری که زنگ آهن را میخورد تا نبودش کند، حسد هم جسم را میزند تا آنرا از زمین برود
 بیماری افتد جد از حد بجان نیز فرجام، آفت رسد
 ۶۵۴
 چنان که آهن از زنگت گردد تب حسود است نزد همه روسیه

«كَثْرَةُ الْمَرَّاحِ مُذْهِبُ الْهَمِّ وَفُجْبُ الشَّخَاءِ»

شوخی و مزاح زیاد انس را از بین میبرد و موجب شنی میگرد

زند انس جسم مزاح زیاد
هم او دشمنان را فاسد او ان کند
دهمبد دوستی با بیاد
هم او آدمی را هراسان کند

۱۵۵

«كَثْرَةُ التَّقْرِيعِ تُغْرِقُ الْقُلُوبَ تَوْحِشُ الْأَصْحَاءِ»

سرزنش بسیار دلها را پرازنه میکند و دستان را از انسان میگریزد

مردم کنی دائم ارسنه نش،
گریزان شوند از تو یاران تو
تراخت با شد اگر و کنش،
فراوان شود کینه داران تو

۶۵۶

«كَثْرَةُ الْهَزْلِ آيَةُ الْجَهْلِ. كَثْرَةُ ضِحْكِ الرَّجُلِ بَيِّنَةٌ»

شوخی و مزاح زیاد نشانه نادانی است. خنده بسیار و قمار انسان از بین میبرد

بود کثرت هزل حاکی جهل
بود کثرت خنده و قمر تو را
سخن سخنه گفتن، نه کاری است سهل
بود زشت اسراف در هر کجا

۶۵۷

«كَثْرَةُ الدِّينِ بِصَيْرِ الصَّادِقِ كَاذِبًا وَالْمَنْجَرِ مُخْلِفًا،

وام زیاد شخص راستگوار دروغگو میکند و فاکسند را پیمان شکن میازد
 کند وام بسیار عهد تو نیست ۶۵۸
 درستی اگر، میشودی نادرست
 دروغ را تو دهم منم ان فروغ

«كَثْرَةُ السَّخَاءِ تَكْثُرُ الْأَوْلِيَاءَ وَتَنْصِلِحُ الْأَعْدَاءَ»

بخشش بسیار دوستان را زیاد میکند و دشمنان را بشی میماند
 چو در راه بخشش روی پشیر، ۶۵۹
 شود دستانت بسی شیر
 تو را دشمنان آشتی جو شوند
 هر خرد کسیران بشا کو شوند

«كَثْرَةُ اصْطِنَاعِ الْمَعْرُوفِ تَزِيدُ فِي الْعُمْرِ وَتَنْشُرُ الذِّكْرَ»

زیاد نیکی کردن بر عمر میافزاید و انسان را بلند آوازه میکند
 چو بسیار نیکی بود کار تو، ۶۶۰
 خدا باشد از بدنگه دار تو
 شوی نامور، یا بی سر بلند
 نه هرگز رسد بر تو آبروس گزند

«كَيْفَ يَدْعِي حُبَّ اللَّهِ مَنْ سَكَنَ قَلْبَهُ حُبُّ الدُّنْيَا»

کیسے دلش از دنیا پرستی آگند است چگونہ ادعای خدا رستی کند۔

چو در دل بود حب دنیا می دون، بود خالی از معرفت بی درون،
چنان معنی دوست دارد خدا؟ ^{۶۶۱} سخنجد بدل مهر حق با بهوی

«كَيْفَ يَخْلِصُ مِنْ عَنَاةِ الْحَرَمِ مَنْ لَمْ يَصْدُقْ تَوَكُّلَهُ»

چگونہ کسی کہ توکل بخدا ندارد از رخ حرم آرزجبات میا بد؟

چو دست توکل نباشد در، ^{۶۶۲} نذا رد کسی راحت از رخ آرز
توکل تو انگر کند مرد را کسند ارغوانی رخ زرد را

«كَيْفَ نَسْتَلِمُ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ الْمُسْتَرْعِ إِلَى الْيَمِينِ»

چگونہ کیسے فوراً سو کند یخورد از عذاب خدا میرد؟

چو سو کند گردو کسی را شمار، ^{۶۶۳} نباشد بحر فتن دگر اعتبار
چنان اور ہزار عذاب خدای نباشد چو دور از بد و نادرای

« كَيْفَ يَعْرِفُ غَيْرَهُ مَنْ يَحْمِلُ نَفْسَهُ »

کیکه خود را نیشاند چگونه دیگری را بشناسد؟

چو از نفس خود کس بود بی خبر، نه بشناسد او سود را از ضرر،
چنان خواهد او دیگری را شنا ۶۶۴ نباشد از این بازیش غیر با.

« كَيْفَ يُفْرَحُ بِعَمْرِ تَقْصُصُهُ السَّاعَاتُ »

چگونه انسان بفسری که ساعات آن بکا دل خوش

چنان شادمانی میسر شود، مگر آینه ندیدم مضور شود،
بهری که آن بچشمه کا بهی ۶۶۵ بعضی که مغبه شود بهی

« كَيْفَ تَسْتَطِيعُ الْهَيْدُ مَنْ يُعْلِيهِ الْهَيْدُ . كَيْفَ يَهْدِي غَيْرَهُ مَنْ يَضِلُّ نَفْسَهُ »

چگونه کسیکه بهای نفس بر او چیره گشته می تواند دیگری را هدایت کند؟ چگونه کسی خودش گمراه است دیگری را راهنمایی

چو بر کس شود چیره نفس لایم، شود در او از روی ستم،
چنان دیگری را کند رهبری ۶۶۶ چو او خود رود در روی دیگری؟

«كُنْ اِنْسًا تَكُونُ بِالْاَدْنٰى اَحْذَرُ مَا تَكُونُ مِنْهَا»

بهر خیر در دنیا بیشتر انس داری زیاد تر از آن باش
 بهر خیر باشی تو دل بسته تر، شوی آزار دست آن خسته تر
 تر باید از آن حذر بیشتر ^{۶۶۷} بود نوش آن بدتر از شیر

«كُنْ بِطَبِئِ الْغَضَبِ سَرِيعَ الْفَى، مُحِبًّا لِلْقَبُولِ الْعَدِ»

که خشم فرو داشتی و دوست پذیرفتن پوزش باش
 بیایا توانی شو خشمگین که از خشم ناید بجز بغض و کین
 چو عذر آورد کس پذیرند باش ^{۶۶۸} بصلح ای برادر شتابنده باش

«كُنْ عَامِلًا بِالْخَيْرِ نَاهِيًا عَنِ الشَّرِّ مِنْكَ اَشْمَهُ الْعَدِ»

نگی را بجای آور و از بدی نهی کن و بدی را جودار نشن
 تو باش عامل خیر و ناهئ نشن که کس نذر و دغیر خشی که گشت
 زشتی نگر رسم مکر و فریب ^{۶۶۹} مکن بیوفائی به دور و قریب

«كَمَالُ الْمَرْءِ بِعَمَلِهِ وَفِيهِ فَضْلُهُ»

کمال انسان بخرد او و ارزشش بدانش می باشد

بود ارزش مرد از دانشش
بصبر است پیوسته آتشش
کاهش عقل است تدبیری
خرد باشدش برترین نهایی

۶۷۰

«كَمَالُ الْعِلْمِ الْحِلْمُ وَكَمَالُ الْحِلْمِ كَثْرَةُ الْأَخْيَالِ وَالْكُظُمِ»

علم کمال علم است و کمال حلم بردباری زیاد و دفعه خوردن خشم است
بدانش کمال و جمال است حلم
بود بردبار آنگاه او دارد علم
فرد خوردن خشم هم احتمال،
بود علم را فرد زین و کمال

۶۷۱

«كَمَالُ الْإِنْسَانِ الْعِفْلُ كَمَالُ الْعِلْمِ الْعَمَلُ»

خرد کمال انسان است عمل کمال علم است

خرد آدمی را کمال است زین
بدانش رسی بر فراز آتش
بجز داردانش چو کرد دقرین،
رسد آدمی بر فلک از زمین

۶۷۲

«كُلُّ عَافِيَةٍ إِلَى بَلَاءٍ . كُلُّ شِفَاءٍ إِلَى رَحَا»

هر تندرستی بربخ و گرفتاری می انجامد. هر شفای و فراخی می کشد
 کس تندرستی نپایمی ۶۷۲
 به پایان می کشد ایمنی
 هر آن رنج و سختی به پایان می رسد ۶۷۳
 پس خشک سالی، چو باران می رسد

«كُلُّ أَزْوَاجِ الدُّنْيَا خَيْرٌ»

تمام سودهای دنیاست
 همه سود دنیا زیان است پس
 جهان است از بهر مؤمن قس ۶۷۴
 بودن با کرد از بند خویش
 بودنش و آخرت با نیش

«كُلُّ عِزٍّ لَا يُؤْتِيهِ دِينَ مَذَلَةٌ»

هر عزتی که موافق با دین نباشد خوار است
 نباشد چو بروقی دین عزتی،
 مذلت بود نیستش لذتی ۶۷۵
 بزرگی با خلوص طاعت بود
 سعادت بزرگ و عبادت بود

«كُلُّ نَعِيمٍ دُونَ الْجَنَّةِ مُحْفُورٌ كُلُّ نَعِيمٍ الدُّنْيَا بِمُورٍ»

هر نعمتی جز بهشت ناچیز است - تمام نعمت‌های دنیا تباهی پذیر است
 خیر است هر نعمتی جز بهشت بدنی بود هر چه پسینی تو نداشت
 نعم جهان را نباشد بقا ^{۶۷۶} بنید کس از این فو نکر وفا

«كُلُّ غَيْرٍ عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ ذَلِيلٌ»

هر غیزی سواي خداوند پاک بزرگ خوار است
 شود هر غیزی سرانجام خوا ^{۶۷۷} بجز ذات سبحان پروردگار
 شود هر قوی عاقبت ناتوان مگر که دگار بزرگ جهان

«كُلُّ أَمْرٍ عَلَى مَا قَدَّمَ فَأَدِّمْ وَيَمَا عَمِلَ مَجْرَى»

هر کس بدانچه (برای آخرتش) پیش فرستاده میرسد بدانچه کرده داشت داد پیش
 چو چیزی ز مالت فرستی پیش، بدان سیرسی عاقبت هر چه پیش
 هر کار یا بے تو آخر جزا ^{۶۷۸} نباشد کس از کرده خود جدا

«كُلُّ شَيْءٍ يَنْقُصُ عَلَى الْإِنْفَاقِ إِلَّا الْعِلْمُ»

سوی دانش همه چیز برون کم شود
 ز انفاق هر چیز گردد تمام
 ولی که ز عالم شوی بهر،^{۶۷۹} ز تعلیم هیش شود بیشتر

«كُلُّ شَيْءٍ يَعْزُجُ بَيْنَ بَنِيهِ إِلَّا الْعِلْمُ فَإِنَّهُ يَعْزِجُ بَيْنَ بَعْزِهِ»

هر چیزی وقتی کم شود گرامی میگردد، کردارش که چون یاد شود از حنجد شود
 گرامی شود هر چه کمتر شود
 مگر دانش و فضل و فهم و خرد،^{۶۸۰} به نادان رسد، هر زیان گرند

«كُلُّ حَيْثُ مَا زَرَعَ، وَبُحْرَى بِمَا صَنَعَ»

هر کس چیزی را که کاشت میدرد و بد آنچه کرد پاداش داد میشود
 چو در وقت کشتن بکاری توجه، جز آن حاصلت نیست وقت
 بهر کار از خوب و از نامرأ،^{۶۸۱} باز آره کرده یا بے جزا

«كُلُّ شَيْءٍ فِي حَيْلَةِ إِلَّا الْقَضَاءُ»

در چیزی راه چاره هست جنبه قضا و قدر (حکم خدا)

در چاره باشد همه کار باز
بر آورده گردد تو را همه نیاز
ز تقدیر لیکن نباشد گریز
کمن با قضای الهی ستیز

۶۸۲

«كُلُّ مَوْدَةٍ مُبْدِيَةٍ عَلَى غَيْرِ ذَاتِ اللَّهِ ضَلَالٌ وَإِلْغَاءٌ عَلَيْهَا حَقٌّ»

هر دوستی که بر غیر رضای خداستنی باشد گمراهی است و اعتماد بدان ممکن نیست

بسا دوستی با ضلالت بود
نه زان بهره ای جنبه طالت بود
نباشد چو در آن رضای خدا
بر آن تکیه کردن بود ناروا

۶۸۳

«كُلَّمَا أَزْدَادَ عَفْلُ الرَّجُلِ قَرِيَّ يَمَانُهُ بِالْفَدْرِ وَاسْتَحْفَ بِالْغَيْرِ»

انسان هر چه خردش زیاد تر گردد ایمانش بقتدیر بیشتر میشود و پیش از استغاثه

شود مرد را چون حسد بیشتر
رود در ره طاعت او بیشتر
فزون گردد ایمان او بقره
بر او سهل باشد همه شورش و شر

۶۸۴

« كَلَّمَا أَرْفَعْتَ رُبِّيَّ اللَّهُ نَقَصَ النَّاسُ عِنْدَهُ وَالْكَرِيمُ ضِدُّ ذَلِكَ »

فرومایه هر چه تعالی بالا رود مردم نزدش کوکبتر شود ولی شخص بزرگ بخلاف این است
فرومایه چون بر تعالی رسد، بنانی و آبے و نامی رسد،
بنیذ بحر غیب و نقص آن لئیم ۶۸۵ کجا دیده ای باشد اینان کریم؟

« كَلَّمَا اقْرَبَ الْحِكْمَةُ ضَعُفَتِ الشَّهْوَةُ »

هر چه حکمت نریواید خواہش نفس گامتی پذیرد
حکیم ار شود حکمتش بیشتر، براہ صواب او رود پیشتر
و را خواہش نفس گمت شود ۶۸۶ بہ اکیر رہین چون زرت شود

« كُنْ بِالْمَرْءِ سَعَادَةً أَنْ يَعْرِفَ عَمَّا بَيْنِي وَيَتَوَلَّاهُ بِمَا بَيْنِي »

برای خوش بختی انسان همین بس که از آنچه نابودی پذیر چشم پوشد و آنچه را پایدار است دست دارد
ز فانی جو کسوی کردان بود، بدنبال باتے چو مردان بود،
همیش کفایت کند بر صلاح ۶۸۷ ننوید مکر راہ خیر و صلاح



فصل پنجم
کلماتی که با ل
آغاز می شوند



«لَمْ يَجَلَّ بِالْعِفَّةِ مِنْ أَشْهُى الْمَالِجِدِ»

همکس خیزی که نیاید بخواد، بزور چسبندگی آراست
 بنمایاب چون کس کند آرزو، نماذ و راعت و آبرو
 نه دیبای تقوی بود در برش ^{۶۸۸} نتایج حسه باشد در سرش

«لَمْ يَضِعْ مِنْ مَالِكَ مَا فُضِيَ فَرْضَكَ»

آنچه از مالیت صرف دادی اجبات خود کردی ضایع نکردی است
 چو از مال خود فسخ کردی، ز تشویش و تشویر شستی را،
 نکردی تبذیرت مال خویش ^{۶۸۹} ترا بهر از آن بود هر چه پیش

«لَمْ يَذْهَبْ مِنْ مَالِكَ مَا وَفَى فَرْضَكَ»

آنچه از مالیت آبرویت را نگذاشت از دست بیرون نرفت است
 مال از که داشتی عرض خویش، تو را قیمت و قدر آن بود پیش،
 نه آن مال بسیر شد از دست تو ^{۶۹۰} نه خارج شد آن که هر از دست تو

«لَمْ يُفَرِّقْ مَنْ بَخِلَ عَلَى نَفْسِهِ بِخَيْرٍ وَخَلَّفَ مَالَهُ لِبَعِيٍّ»

کسی که برفش خودش بخل در زید مالش را برای دیگری و گذاشت، نوق نشد
چون خود کسی گیس از بخل بخت، ^{۶۹۱} امید ی نباشد بر آن تیر و بخت
بود خازن او، بیت دارای مال، چو برادر است آن مال و زرد و مال

«لَمْ يُؤَفِّقْ مَنِ اسْتَحْسَنَ الْفَيْصَمِ وَاعْرَضَ عَنْ قَوْلِ الصَّبِيحِ»

کسی که بد را خوب شد و از گفته ناصح روی گرداند پیسه و زشت
ترا در نظر آید از زشت خوب، ^{۶۹۲} کلمه بی، از جمل نقص و عیوب،
گزینه زده باشی ز اند زرد و سپید، نه پیسه ز باشی نه دور از کردند

«لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ سِجَّانَةَ الْخَالِ وَخَشِيَةً وَلَمْ يَسْخَرْهُمْ لِمَنْفَعَةٍ»

خداوند پاک مردم را از روی ترس نیافرید و بخاطره بود خودش از آنان عمل نخواست
نمود آفرینش ز ترس و ز بیم، ^{۶۹۳} نه جز لطف پروردگار کریم
نه ز آن رو که سودی بر دشمنین، عمل خواست خالق ز هر مژگون

«لِكُلِّ شَيْءٍ زَكَاةٌ وَزَكَاةُ الْعَمَلِ خَيْرٌ مِنَ الْجَاهِلِ»

هر چیزی زکاتی دارد. زکاتِ عملِ نادانی جاهلان است
 بهر چیز بسته باشد زکات
 زکات است واجبِ چو صوم و صلات
 زکات خرد رقی با جاهل است ^{۶۹۴}
 چو جاهل ز اعمال خود غافل است

«لِكُلِّ شَيْءٍ بَذْرٌ وَبَذْرُ الشَّرِّ أَشَرُّ»

هر چیزی رانجی است بحسب بدی آرزندی است
 بهر چیز بذری و تخم بود
 بکشتن بدی و تخم بود ^{۶۹۵}
 بود تخم شر و بدی حرص و آز
 کمن سینه پر کشت این تخم با

«لِكُلِّ شَيْءٍ آفَةٌ وَالْآفَةُ الْخَيْرِ قَرِينٌ»

برای هر چیزی آفتی است و آفت نیکی همیشین بد است
 بهر جا بهر چیز آفت بود
 نه بیرنج بسته، راحت بود ^{۶۹۶}
 بود آفت همدمی، یارب
 ترا یار بد، بدتر از مار بد

«لَنْ يَفُوزَ بِكَ مَا فَتِمَ لَكَ فَاجِلٌ فِي الطَّلَبِ»

آنچه قیمت تو است از دست بیرون نیرود، پس در طلب روزی آهسته باش
 مکن بیش در کسب، روزی تلاش
 بهمت تو خواهی رسیدن ^{۶۹۷} ^{۶۹۷} ^{۶۹۷}
 بشواید از مقتدر می

«لَنْ يَجُوزَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ جَاهَدَ»

بهشت نخواهد رسید مگر کسی که با خودش جهاد کند
 نخواهد رسیدن به فیض بهشت، ^{۶۹۸} ^{۶۹۸} ^{۶۹۸}
 به پیکار با دیو نفس ملید، ^{۶۹۸} ^{۶۹۸} ^{۶۹۸}
 به پیروزی و سرفراز می

«لَنْ يَجِدِيَ الْقَوْلَ حَتَّى يَصِلَ إِلَى الْفِعْلِ»

گفتار کفایت نمیکند مگر آنکه عمل تو آید کرد
 چو با گفتار کردار تو آید شود، ^{۶۹۹} ^{۶۹۹} ^{۶۹۹}
 چنانکه عمل کس ملامت شود ^{۶۹۹} ^{۶۹۹} ^{۶۹۹}
 چنانکه عمل کس ملامت شود

«لِسَانُ الصَّادِقِ خَيْرٌ لِلرَّءِ مِنْ الْمَالِ يُوزَنُ مِنْ لَاحِظَةٍ»

زبان راستگو برای انسان بهتر از مالی است که آن را کسی میراث برد که پاسگزار نیست
 بود گفته راست بستر زمال
 چو مال است بر صاحب خجسته مال
 نواز گفته راست تخمین شوی ۷۰۰
 زوراث پوسته نفرین شوی

«لِسَانُكَ إِنْ أَمْسَكَهُ أَنْجَاكَ وَإِنْ طَلَفْتُهُ أَرَدَاكَ»

اگر زبانت را نگهداری نجات میدهد و اگر رهاش هلاکت میکند
 هلاکت و نجات بود از زبان
 چو خواهی شوی راحت از دست آن ۷۰۱
 بندش ز هر زشت و هر ناروا
 مکن آفت جان خود را را

«لِسَانُ الْجَاهِلِ مِفْتَاحُ حُفَّتِهِ»

زبان نادان کلید مرکب اوست
 بنادان رسد هر زیان و گزند
 چو روزی هم دانند زانقد ببند ۷۰۲
 زیانش همه از زبانش بود
 زبان آفت جسم جانش بود

«لَوْ عَلِمَ الْمُصَلِّي مَا يَنْشَأُ مِنَ الرَّجُلِ لَمَّا رَفَعَ رَأْسَهُ مِنَ السُّجُودِ»

اگر نماز گزار بداند تا چاند از رحمت خدا و رافز گرفته، البتہ سر از سجده بر نخواهد داشت
 بود اگر کسی آگاہ از لطف خدا، بداند که سازد نمازی ادا،
 نخواهد سر از سجده کردن بلند. ۷۰۳
 بدین پایه باشد نماز از حجب

«لَوْ اَعْتَبَرْتُ بِمَا اضِغَّتْ مِنْ مَاضِي عَمَلِكَ لَخِطَطَ مَا بَقِيَ»

اگر از آنچه از عمر گذشته ات تباہ کرده امی، پند گیر فی بقیہ آنرا خط می کشدی
 مگر از آنچه از عمر کرده ای تباہ، ترا بود زان عبرت و اتباہ،
 غنیمت شمردی تو آئینہ را ۷۰۴
 حسی بی به فانی تو پائینہ را

«لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكَ لَأَتَيْنَكَ رَسُولُهُ»

اگر خدایت را شرکی بود، البتہ فرستادگانش پیش تو آمده بود
 اگر بود ذات خدا را شرکی، همه کار خلقت منسوب کنی،
 رسولان او را تو دیدی تمام ۷۰۵
 کسی نیست همتای او، و اسلام

«لَيْسَ شَيْءٌ أَذْعَى إِلَى ذَوَالِ نِعْمَةٍ وَتَعْجِيلِ نِعْمَةٍ مِنْ إِقَامَةِ عَلَى ظُلْمٍ»

هیچ چیز مانند اصرار برستم انسان را بسوی نابودی نعمت زود رسیدن بلا نیخواند و نمیشد
 ز اصرار بر ظلم و جور وستم، نباشد بسته در ذوالِ نعم
 ۷۰۶
 بلا نیسه اندر پی آن رسد همه زور و قدرت بپایان رسد

«لَيْسَ مِنَ الْمَعَاصِي أَشَدُّ مِنْ تَبَاعِجِ الشُّهُومِ فَلَا تُطِيعُوا مَا يَفْتَعِلْكُمْ عَنْ اللَّهِ»

بین گناهان گناهی از پیروی شهوت بدتر نیست، از آن فرمان مبر که شمار از یاد خدا باز نهد
 ز شهوت پرستی گناهی تر، نیاید مگر ایسح اندر نظم
 ۷۰۷
 نمائی چو رنجبیر شهوت روا، تو را باز دارد از یاد خدا

«لَيْسَ بِمُؤْمِنٍ مَنِ لَمْ يَهْتَمَّ بِإِصْلَاحِ مَعَا»

کسی که با اصلاح کار آخته تش نکوشد مؤمن نیست
 کسی که اخلاص را بر دوا و زیاده، نکوشد با اصلاح امر معاد،
 ۷۰۸
 نباشد در دین و ایمان دست چو اندر اصول است بسیار

«لَيْسَ لِطَيْسٍ هُوَ أَعْظَمُ مِنَ الْغَضَبِ النَّشَاءِ»

برای شیطان کمندی بزرگتر از خشم و زینست

کمندی بود بهر ابیس خشم
نپوشد ز اغوای و تزویر خشم
کمند و کرجبه اوزن بود
بقتل و بدین تو رسد نپوشد

«لَيْسَ فِي الْغُرْبَةِ عَارٌ إِنَّمَا الْعَارُ فِي الْوَطَنِ الْإِفْقَاءِ»

غریبت ننگ عار نیست. بکند ننگ عار نداری وطن است

ز غرت نباشد به کس ننگ عار
وطن غربت است ارتو باشی ننگ عار
چه مالی ز غربت تو ای کامکار
که ننگ است در خانه بودن ننگ عار

«لَيْسَ لَكَ ذُو بِلْمَانِيَّةٍ وَلَا لِفَجْرِ صِيَانَةٍ»

کسی که زیاد دروغ گوید ایمن، و آنکه بسیار غاف کند پیمان خود را نیست

ز ناکس تو آید نیکی مدار
که کاذب نباشد مانند ناکس
نه فاجر نیکمدار پیمان بود
نه کاذب با خلاق انسان بود

«لَيْسَ الْخَيْرَانُ بِكَثْرِ مَالِكَ وَلَكِنَّ الْخَيْرَانُ بِكَثْرِ عَمَلِكَ وَيَعْظُمُ حِمْلُكَ»

خیران نیست که مال زیاد شود، بلکه باین است که دانست بیشتر کرد و عملت قوت گیرد
توانست در کثرت مال خیر ۷۱۲
چو آزا تو بابتی کذاری بغیر
نه در کثرتِ اهل و فرزند خویش
بعلم و حکم است، باشد چو پیش

«لَيْسَ مِنْ خَالِطِ الْأَشْيَاءِ يَذِي مَغْفُولٍ»

کسی که با دیگران بیایند و خردمند نیست
کسی را که اشعار همدم بود، ۷۱۳
همه کار او خوردن غم بود
خطا میکند، نیست فتنه اند
ز عقل است بچاره بگانه

«لَيْسَ مِنْ شَيْءٍ الْكَرَامِ تَعْجِيلُ الْأَنْفِقَامِ»

شتاب در گرفتن انتقام شیوه بزرگان و بیکان نیست
بزرگان نباشند زود انتقام ۷۱۴
بود تعیان دلم اندر نیام
رنجش و عهده گیس پیش
با حسان و سکی گرانید پیش

«لَيْسَ الْحَكِيمُ مَنْ فَصِدَ بِحَاجَتِهِ إِلَى غَيْرِ كَرِيمٍ»

کسیکه بسوی غیر جو اند حاجت برد حکیم نیست
 چو حاجت برد کس بسوی لایم،
 نباشد سزاوار نام حکیم
 ۷۱۵
 فرومایه را نیست مردانگی
 بدو راست از خیر فرزادگی

«لَيْسَ شَيْءٌ أَحَبَّ مِنَ الْكِبَرِ مِنَ الْآخِرِ الْأَمَّا بَعِيٌّ مِنْ عَمْرِ الْمُؤْمِنِ»

جز باقی ماند عمر مؤمن چسبیری از زر سرخ گرامی نیست
 نباشد گرامی تر از سرخ زر
 ۷۱۶
 بآرج و بها زد اهل نظر
 مگر باقی عمر مردان دین
 گرفت در اعمال اسل عین

«لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى الْخَيْرِ مِنَ شَيْءٍ مِنَ صُنْعِ الْأَخْيَارِ»

هیچ خیریش از بهشتی با نیکان انسان بسوی خیر نیست اندوز بدی باز نند
 بر وصفت نیک مردان گزین
 ۷۱۷
 شو غافل از بهدم و بهشتین
 کزان نیست از بدمانند
 نه بریشکی و خیر خواننده

«لَيْسَ لِأَحَدٍ مِنْ دُنْيَاهُ إِلَّا مَا أَنْفَقَهُ عَلَىٰ خِرَافِهِ»

برای هیچکس از دنیایش برای نیت مگر آنچه صرف آخرتش کرده باشد
 دنیا ترا بهر دانی که میت
 چو خیری ز مالت فرستی پیش،^{۷۱۸} جز اتفاق بر آخرت هیچ نیت
 نصیب تو باشد از آن خیرش

«لَيْسَ مِنْ أَسَاءِ إِلَىٰ نَفْسِهِ بِذِي مَالٍ»

بجهتد بخودش بدی کند امید نیکی نیرو
 چو با خوشتن بد کند بنده ای،^{۷۱۹} نه او باشد انسان ارزنده ای
 نه امید نیکی توان داشت ز^{۷۱۹} نه او را بود عزت و آبرو

«لَيْسَ مِنَ الْعَدْلِ الْقَضَاءُ عَلَىٰ الشَّفَعَةِ بِالظَّنِّ»

با شکای حدس و گمان داری کردن از عدالت بدو
 چو خواهی با مرے کنی داری،^{۷۲۰} بحق و عدالت تو روی آوری،
 گمن تمی به حدس و ظن و گمان که از عدل انصاف و راستی

«لَذَّةُ الْكِرَامِ فِي الْإِطْعَامِ وَلَذَّةُ اللَّيَامِ فِي الطَّعَامِ»

لذت بزرگان در خوردن است لذت فرومایگان در خوردن

بزرگان را طعام لذت برند
فرومایه را لذت از خوردن است
بجان راحت دیگران را خورند
توانایشان دل آزرده است

«لِلْمُتَّقِي ثَلَاثُ عِلَامَاتٍ اخْلَاصُ الْعَمَلِ وَفَضْلُ الْأَمَلِ وَاعْتِنَاءُ الْإِسْلَامِ»

پرهیزکار سه نشانه دارد: عمل پاک، آرزوی کوتاه و عنایت نمودن در آنها
سه دارنده آن شخص پرهیزکار،
بود وقت را با عنایت شمار
با جلاص اندر عمل کوشد
بود کوشش خواهش و آرزو

«لِلْمُتَّقِي هَدْيٌ رَشَادٌ وَخُرُجٌ عَنْ فُسَادٍ وَحِرْصٌ عَلَى صَلَاحٍ»

براه راست رهن و از بیدی دوری گزیدن در اصلاح اخوت کوشیدن پیوسته پرهیزکار است
رود بهره راست پرهیزکار
بپرهیزد از فتنه و کار زشت
بذارد ز فکر معاد او قرا
بود جای او بیش از لذت

«لَمْ يُفِدْ مِنْ كُنْتِ هِمَّةُ الدُّنْيَا عِوَضًا وَلَمْ يَقْضِ مُفْتَرَضًا»

کیکد بهش محض گرفتن دنیا از آخرت بود، سودی نبرد و حاجی را ادا نکرد
چو کس آخرت را بنیاد بد،
نه سودی از این کار و سود ابرد
نه فرضی ادا سازد از مال خویش
نه چاره خیری فرستد پیش

«لَنُحْطِ الْإِنْسَانَ رَائِدًا فَلَيْه»

نگاه انسان پیک دل اوست
نگاه تو ای دیدن پیک دل است
سراز آمد دل تا من مشکت
تو بنی دل خواهد از من همی
بهر خواست من اقم اندر غمی

«لَنْ نَعْرِفَ جَلَاؤَهُ السَّعَا حَتَّى نَذَاقَ مَرَارَهُ»

شیرینی سعادت هیچگاه معلوم نمیشود مگر با چشیدن تلخی بدبختی
تو از لذت نیک بختی نمی،
شوی آگاه ای خبیر آدمی،
که از باد تلخ بخت نگون،
بکام تو ریزند تلخی چو خون

«لَنْ يَحْصَلَ الْأَجْرُ حَتَّى يُتَجَرَّعَ الصَّبْرُ»

ہرگز اجر حاصل نہیں ہوگا مگر باجماع کشیدن جڑی تلخ شربت
 نخواہی رسیدن باجود ثواب،
 ۷۲۷
 کربادہ صبر را سرکش نباشی ز تقدیر در سرکش

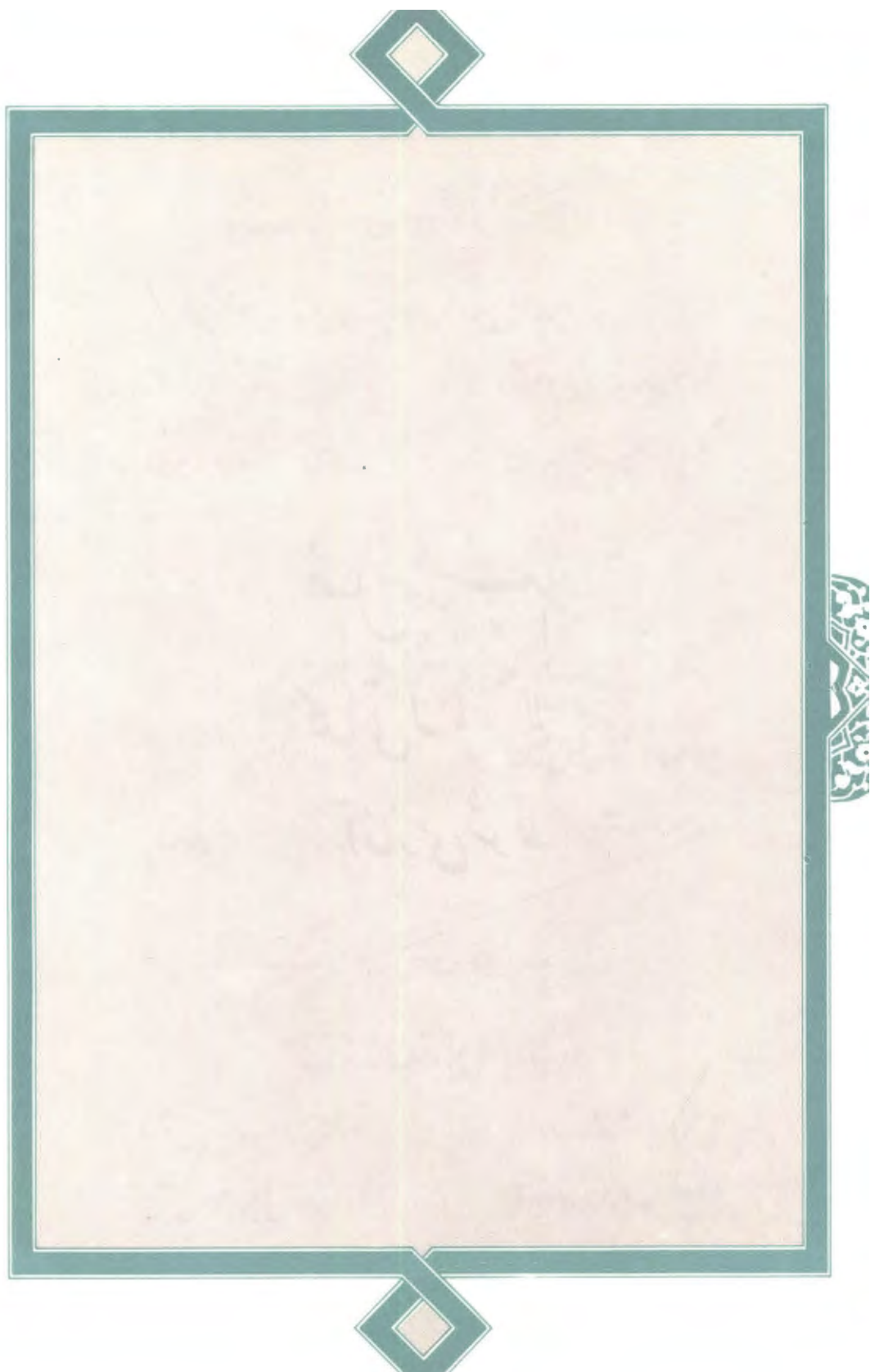
«لَنْ يَزِلَّ الْعَبْدُ حَتَّى يَغْلِبَ شَكُّهُ بِقَيْنِهِ»

بندہ هیچ گاہ نفرد، مگر وقتی شکش بریقینش بمریزد
 چو غالب شود شک کس بریقین
 ۷۲۸
 بدن آردش از دوقی دین
 دہ جہد طاعات اور آباد یقین تو ہر گز بدین بیان

«لَمْ يَجْعِ الْأَدَبُ حَتَّى يُفَارِقَ الْعَقْلُ»

ادب تا با عقل ہمراہ نہ باشد ہموئی نہ
 چو عمر نہ باشد ادب باخرد،
 ۷۲۹
 تو را ای ثواب چہ ہموئی دہ؟
 چراغ ادب از خرد روشن است
 ادب برتن باخرد روشن است

فصل سیم
کلماتی که با «لا»
آغاز می شوند



«لَا رَضَى الْحَسَدُ عَنِ نَجْسِهِ إِلَّا بِمَوْنِهِ أَوْ زَوَالِ النِّعَةِ عَنْهُ»

صود از شخص مورد حسد راضی نشود مگر برک او یا نابودی نعمتش
 چو محمود، افتد بجاک سید، مراد را شود، زندگانی تب،
 بیاید آنکه صود پسند ۷۲۰ براو لغتِ جاوانی فرید

«لَا جِهَادَ كَجِهَادِ النَّفْسِ»

جہج پکاری مانند پکاری با خود نیست
 چو جنگی تو با دیوِ نفسِ شریر، بایان منائی تو اورا اسیر،
 جہادی از این نیست برتر تو را ۷۲۱ دہد اجرو فرد جسارتِ خدا

«لَا خَيْرَ كَالثَّقَةِ بِالْأَيَّامِ»

جہج فریبی مانند اعتماد بہ روزگار نیست
 مکن تمکب بہ گردشِ روزگار، تو را باید از آن بسی اعتبار،
 بنی تو از آن فریبندہ تر ۷۲۲ وفا نیست در سیر این بسیر

«لَا يَفْسِدُ الدِّينَ كَالطَّمَعِ . لَا يَصْلِحُ الدِّينَ كَالْوَرَعِ»

هیچ چیز دین را مثل طمع خراب نمیکند، هیچ چیز دین را مانند پارسائی اصلاح ^{نمی}کند.
 بدین راه باید فساد داد، اگر، ز حرص و طمع باشد آن بیشتر
 ۷۳۳
 بسا مانگراید اگر کار دین، شود از ورع بیشتر این چنین

«لَا سَوْدَ دَمَعِ الْإِنْفِاقِ . لَا إِجْتَارَ مَعَ صَبْرٍ»

با اتقاک گرفتن سوری بدست نیاید. در صبر لغزش نیست
 بزرگی به خواست نی اتقاک
 ۷۳۴
 مصون داردت صبر از هر خطا
 مزن گام اندر ره اعضای
 عجل است، در مانده و بسوا

«لَا شِفَاءَ لِمَنْ كَثُرَ طَبِيبُهُ دَائُهُ»

آنکه در شمار اطیب غی دهنان کند آید به بوش نزد
 چو چنان کنی در خود از طبیب
 ۷۳۵
 خواهی شفا یافتن از مرض
 شوی خسته آخر صبر و طبیب
 هلاکت کند رنج در دو مرض

«لَا خَيْرَ فِي لَذَّةِ مُجِبِّ نَدَمًا وَشَهْوَةٍ تُعَقِّبُ أَلَمًا»

در لذتی که باعث پشیمانی شود و شهوتیکه بفریب بدو گرفتاری گردد، خیر نیست
چو لذت بسوی ندامت کشد، ز شهوت چو رنج و غداست سید،
تو را نیست خیری در این برادر ۷۳۶ همان که باشی از آن برکنار

«لَا عَاجِرَ آعْجَزُ مِنْ أَهْلِ نَفْسِهِ فَأَهْلَ كَهَا»

همچو کسی از آن کس ناتوانتر نیست که نفس را را کند تا او را بپاک سازد
نباشد چو هیچکس ناتوان، که سازد در نفس خود را غنا،
رو و پیش اندر روز و مار و نا ۷۳۷ بخاک افکند نفس سرکش را

«لَا يَنْبَغِي أَنْ يَغْدَا فُلَانٌ مِنْ يَغْلِبُهُ الْغَضَبُ وَالشَّهْوَةُ»

نایب نیست کسی را که خشم و شهوت بر او غالب است، خوردن و نماند
چو بر کس شود چیر خشم و غضب، در از شهوت افد برنج و نعیم،
نخواست خسته درندگانه و جاہل ۷۳۸ نه این شیوه مردم عاقل است

«لَا تَجَاهِلُنْ لَا إِيمَانًا لَهُ . لَا إِيمَانًا لِمَنْ لَا يَفِينُ لَهُ»

کینه ایمان ندارد و دست کار نمیشود. کینه اهل یقین نیست ایمان ندارد
بدل نور ایمان نداری اگر، نجات تو نبود بحسب دیگر
شود حاصل ایمان ترا باین ^{۷۳۹} تیر کرد از شکست و تردید وین

«لَا هِدَايَةَ لَهُ لِمَنْ لَا عِلْمَ لَهُ . لَا سَبَادَةَ لِمَنْ لَا سَخَاءَ لَهُ»

کینه دانش ندارد و راه راست نیرود. کینه بخشند نیست مژری نیاید.
زدانش کسی را چو سبزه نیست، همه سیر او در خطِ کم‌حمیت
ترا نیست که بخشش ای هم‌بند ^{۷۴۰} نخواهی شدن سرور و ملقب

«لَا تَشْبَعُ الْمُؤْمِنُ وَأَخْوَجُ جُلُوعُ»

مؤمن وقتی برادر و نیش گرسنه باشد خود را سیر نمیکند
زمیری کند مرد دین احتیاج. نباشد چو همسایه زانان آب
مراد را دهد بهر از آن خویش ^{۷۴۱} بود جان همسایه اش جان خویش

«لَا يَكْمُلُ إِيْمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يُحِبَّ مِنْ أَجَلِهِ اللَّهُ وَيُبْغِضَ مَنْ أَبْغَضَهُ اللَّهُ»

ایمان بنده کامل نشود مگر آنکه هر که را دوست یا دشمن دارد بخاطر خدا باشد
چو کس باشد دشمن از نظر، ترا دوست باشد چو شخص دیگر،
چو بر خدا باشد این مروتین، ترا کامل است ای خردمندین ^{۷۴۲}

«لَا شَيْءَ أَغْوَدَ عَلَى الْإِنْسَانِ مِنْ خُطِّ اللِّسَانِ وَبَذْلِ الْإِحْسَانِ»

هیچ چیز برای شخص سودمند تر از زبانشن زبانی و نیکی کردن نیست
ترا نیست بهتر ز خط زبانی به پیوده گشای مسرزدان ^{۷۴۳}
هم از بذل نیکی در نیت مباه که بعد از تو نیکی بماند بیا

«لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحِكْمَةِ كَمَا لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ الْبَاطِلِ»

خاموشی از دانش و حکمت روانیت همانطور که از باطل سخن گفتن سزاوار نباشد
چو از دانش و حکمت آید سخن، نگویند خاموشی اهل فن ^{۷۴۴}
در صحبت از لغوی باطل است، چه بهتر خاموشی کامل است

«لَا تَعِدُّ مَا تَعْجُرُ عَنِ الْوَفَاءِ . لَا تَسْتَعْلَمَنَّ خُافَ مَنَعَهُ»

از وعده آنکه قادر بوفایش نیستی برپهیز. از کسیکه تیرسی خیزی بوند چسبیری نخواه
مکن وعده که عاجبندی از وفا که پیمان شکن باشد اصل جفا
مهر حاجت خود بنده کسی، ^{۷۴۵} که تری ز منع و درغش سبی

«لَا يَكُونُ الصَّدِيقُ صَدِيقًا حَتَّى يَخْطُ أَخَاهُ فِي ثَلَاثٍ فِي نِكَبِهِ وَغَيْبِهِ وَفَقَا»

دوست! اتفاقاً دوست مگر نیست خود را در سه مورد و خط کند: هنگام پریشانی و غیبت و مرگ
ترا دوستی باشد آنکه تمام، که اندر رفاقت کنی اهتمام
نیکبخت، بغیبت، بردن همی، ^{۷۴۶} نباشی توازیار غافل می

«لَا تَسْتَخْضِرَنَّ عَدُوَّكَ وَإِنْ ضَعُفَ»

دشمن را کوچک شمارا که چنان توان باشد

حد در اباید ستاری تو خرد گرش کار شد زار و فرمان بُرد
مبادا که روزی شود چیره دست ^{۷۴۷} «آن روز او بر تو آرد دشت

«لَا نِعْمَةَ أَهْنًا مِنَ الْآمِنِ»

هیچ نعمتی از امنیت گوارا نیست

گرامی ترین نعمت روزگار،
بود امن و آسایش پادشاه
نباشد بجائی چو امن و آسایش
زهر کار هر کس شود تا توان
۷۴۸

«لَا بُعَابُ الرَّجُلِ إِذَا حَذِقَهِ وَلَمَّا بُعَابُ أَخَذَ مِنَ الْبَلْسِ»

انسان نباید بگرفتن حقش سرزنش شود بلکه باید بگرفتن آنچه مال او نیست بکوش کرد
چو باشد کسی بی حق خویش،
مزن از طاعت برادر خیمش
وگرخواست مال دیگر کس برد،
بهر لعنت و ناسپیدی نبرد
۷۴۹

«لَا تَبُودُ مِنْ لَأَحِبِّكُمْ لِإِخْوَانِهِ»

آنکه بارودستان برادران دینی خود را بدوش نکشد مضر نیست
بدل داری از نیت سیر و دی،
وگر خواهی از دیگران برتری،
تو در خدمت دوستان بکوش
۷۵۰
کفش بر ابروخوان خود را بدوش

«لَا خَيْرَ فِي قَوْمٍ لَيْسُوا بِأَصْحَابِينَ وَلَا يَحْتَمُونَ النَّارَ»

در فیکه یکدیگر را پند نهند و نصیحتگران را دوست نداشته باشند، خیری نیست
 چو قومی نکوشد باندازنش، نصیحتگران را براندازمش،
 بخرش نیایش آید و^{۷۵۱} شود عبرت آن قوم در روزگارا

«لَا يَجْمَعُ الْمَالُ إِلَّا الْخَرِبُ وَالْخَرِبُ شَقِيٌّ مُدْمٍ»

مال جز با آزمندی جمع نمیشود و شخص آزمند بدبخت و مورد سرزنش است
 نگردد آورد مال جنبه آزمند^{۷۵۲} نه زان بهره‌ای باشدش جز بکند
 لامت شود آن نکوهیده خسته و بختی مکن جستجو

«لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَخْصِيَةِ الْخَلْقِ»

اطاعت از مخلوق نباید موجب سرپیچی از امر خالق شود
 مبادا تو در طاعت این دکان، کنی سرکشی از خدای محبان
 نیاید ز دست کسی هیچ کاه^{۷۵۳} چو باشی به ده گاه حق شهربا

«لَا يَفُوزُ بِالْجَنَّةِ إِلَّا مَنْ حَسَنَ سِرِّهِ وَخَاصَّتِ بِهِ»

بهشت نیرد مگر سیکه نیکو نهاد و پاک نیت باشد
 کسی را که پاکینه باشد نهاد،
 در احسن نیت خدا نیرداد،
 بود جای او بیش از در بهشت ۷۵۴
 نه کس بد بود غیر محسنی که گشت

«لَا تَقُومُ حِلَالُهُ وَاللَّهُ يَجْزِي الْأَفَانِ»

شیرینی لذت بتغی آفات نیازد
 به شیرینی لذت ای کامیاب،
 نه پای بیمه ن راه صواب ۷۵۵
 که شیرینی لذت دنیوی،
 نیرزد بن کامی احسنی

«لَا يَذُرُّكَ أَحَدٌ مَّا يُدْمِنُ الْآخِرَةَ إِلَّا يَذُرُّكَ مَا لَيْسَ بِهَا مِنَ الدُّنْيَا»

همچس با آنچه د آخرت دوست دارد نیرسد، مگر آنکه آنچه را در این دنیا مورد پسند داشت گذارد
 نخواهی رسیدن بمقتضی خویش
 تو در آن سرای ای پسندیدیش ۷۵۶
 مگر آنچه محسوب باشد تو را،
 ز دنیا کنی محبه عقیب من

«لَا خَيْرَ فِي فَلْيٍ لَا يَخْشَعُ وَعَيْنٍ لَا تَدْمَعُ عِلْمٌ لَا يَنْفَعُ»

در دلی که طاعت نباشد و چشمی که نگریزد و دانشی که سودی ندهد، خیر نیست
 چو چشمی نگریزد براه خدا،
 دل سخت عاری ز نور صفا،
 و اگر دانشی کا نذر آن سود نیست،
 چگونه بهره و خیر این هر صفت؟

«لَا عِنِّي مَعَ سُوءٍ تَذَيُّنٍ»

با سوء، تدبیر تو آنکری وجود نخواهد داشت
 نباشد چو تدبیر و عقل معاش،
 بجائی نخواهد رسیدن تلاش،
 تو آنکه نخواهی شدن هیچکدام
 بعینه قناعت نیابی چو ره

«لَا أَفْقَرُ مَعَ حُسْنٍ تَذَيُّنٍ»

با حسن تدبیر ناداری در میان نخواهد بود
 ترا حسن تدبیر باشد اگر،
 چشم باشدت ای برادر اگر؟
 تو آنکه شوی که تو باشی فقیر
 برودست ماندگان را بگیر

«لَا تَكَلِّمْ بَعْضُكُم مَّا نَعْلَمُ فُكِّنِي بِذَلِكَ جَهْلًا»

آنچه را سیدانی موزیرا برای نادانی همین است.

گویی آنچه خوانی و دانی تمام
بدانش ترویجی تو کن هستم
که باشد محبیل تو این خود گویا
مبادا شود کارت از آن تبا

۷۶۰

«لَا تَسْأَلْنِي مِنْ أَعْطَاءِ الْقَلِيلِ فَإِنَّ الْمُحْرَمَانَ أَقْلَمُنْهُ»

از بختیدن چیز اندک شرم دار زیرا نا امید کردن از آن کمتر است

کمتر شرم، عطای تو که کم بود
کامل را طراوت رخسارم بود
بود اندک از بیسج بهتر بی
نخل نیست از بخشش خود کسی

۷۶۱

«لَا تَسْأَلْنِي اسْمَ الْكَرِيمِ الْأَمِنْ بَدَأَ بِنِوَالِهِ قَبْلَ سُؤَالِهِ»

جز آن کس که پیش از خوا هش بخش کند، کسی نیست نام کرم است

نباشد سزاوار نام کرم،
بخشد تجاج پیش از سوال
جز آن کس که بدین بیدارم
نباشد بخشش خوار خیری چو پا

۷۶۲

«لَا تَزِدَنَّ السَّائِلَ وَانِ اسْرَفَ»

سائل را مران اگر چه اندازد که ندازد

مران از در خویشتن سائلی و را اسراف و زور و کلو با بسی
که او را دهی چسیری ای نیکو، نباشد به از نعمت آبرو

۷۶۳

«لَا تَذْكُرُ الْمَوْتِ بِسُوءٍ فَكُنْ بِذَلِكَ إِنَّمَا»

مردگان ابدی یاد مکن زیرا برای گناه همین است

ز بشتی مکن یاد از آن که مر که او خوب بد بهره خویش بُر
همیت کفایت کند بر گناه بعیبت مکن ناهرات رایا

۷۶۴

«لَا تَفْرَحَنَّ بِسِفْطَةِ غَيْرِكَ فَإِنَّكَ لَا تَذْكُرُ مَا يَخْدُكَ بِكَ الزَّمَانُ»

از در افتادن بفرش کسی شادمان شو زیرا نمیدی که روزگار برای خودت چه می آید

زافت و کن شو شادمان چه دانی که فتنه چه زاید مان
نباشد بته کن به خواه خلق ترس ای بدیش از آه خلق

۷۶۵

«لَا تُسَيِّئُ الْخِطَابَ فَيَسُوءَ لَكَ نَكِيرُ الْجَوَابِ»

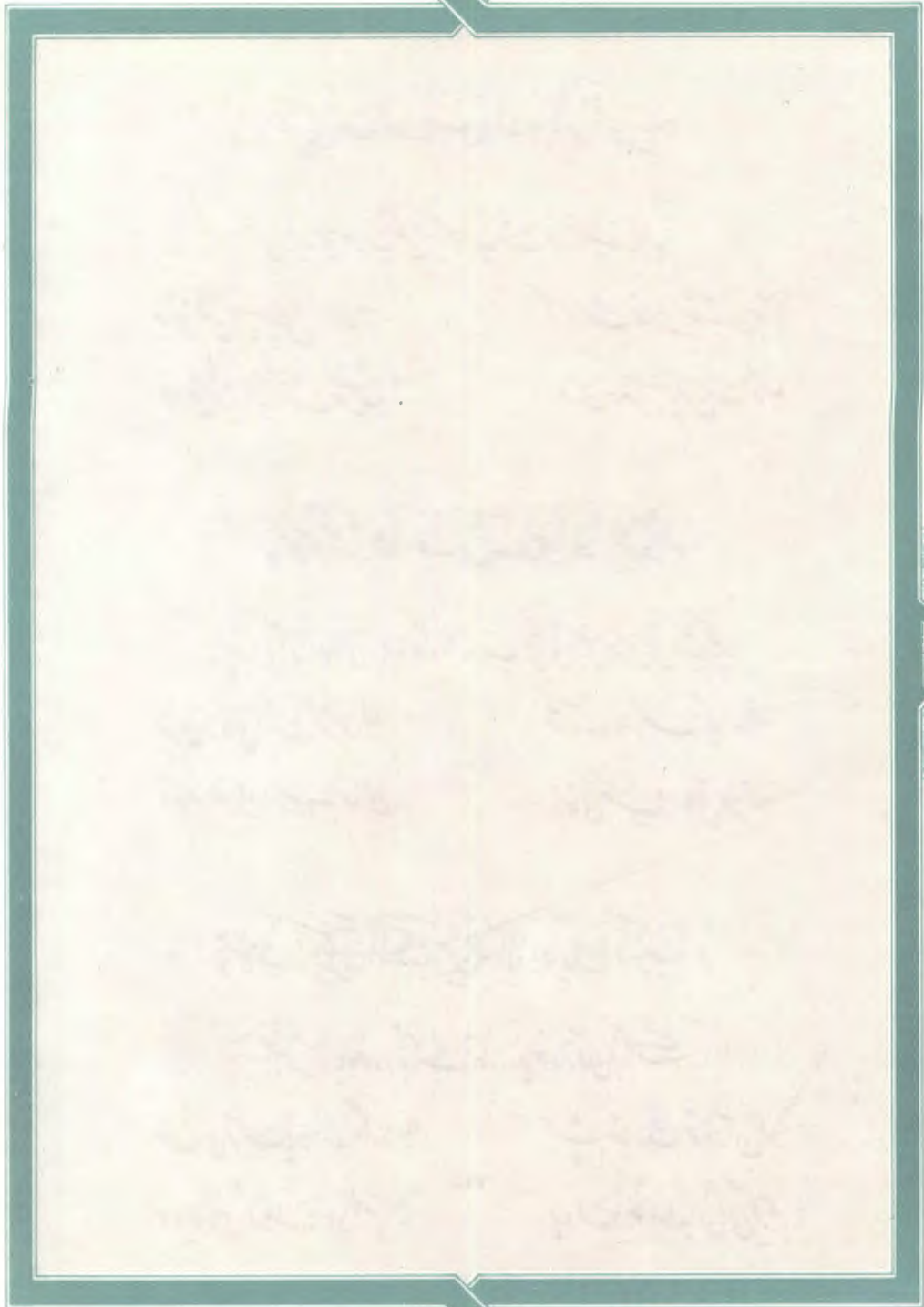
کسی را بدی خطاب مکن زیرا جوابِ شت تو را ناپسند خواهد آید
 بزشتی مکن هیچکس را خطاب
 ۷۶۶
 که دوزشت خواهی شنیدن جواب
 نخواهی تو که رنجِ آشت خویش
 مزن بر سرِ هیچکس شت خویش

«لَا تَغْبِ فَمَا بَقِيَ خُذْ مِنَ الْقَنَائِلِ بَقَا»

چیزی را که نابودی پذیرد نخواه و از دنیا غنی برای سزای باقی توشه بگیر
 بخیزی که غانی است کمتر گری
 ۷۶۷
 شو آماده از غنیه دیگر سزای
 تو زاد ضرر افزا هم نمای
 ز غانی غنیه بیاقی قزای

«لَا تُسَكِّرَنَّ الْكَثِيرَ مِنَ الْإِلَهِ فَإِنَّكَ أَكْثَرُ مِنْهُ»

تخفش زیاده خود را بزرگت شمار زیرا خود از آن بزرگتر
 عطای تو بسیار باشد اگر
 ۷۶۸
 بحشم حقارت تو در آن نگر
 تو والا تری از عطای عظیم
 بروفت در خود را بدان ای کریم



فصل نوزدهم
کلماتی که با «ما» می
آغاز می شوند



«مَا أَفْجَحَ الْبُخْلَ مَعَ الْإِكْثَارِ»

بخل محال تو آنکری خیلی زشت است

تو آنکه چو اساک و زرد خط است بغایت نکوهیده و ناسمج است
در ابدل و بخشش پسندیده^{۲۶۹} قناعت به درویش زمینده

«مَا أَفْجَحَ الْعُقُوبَةَ مَعَ الْإِعْذَارِ»

وقتی ناهکار پوزش میباید کفر کشیدن بسیار زشت است

گنهکار چون پوزش آرد بکار، ز کردار خود باشد او شرمناک،
چه زشت است کفر کشیدن از او^{۲۷۰} بود عفو او قسمت آبرو

«مَا أَبْعَدَ الْخَيْرَ مَنْ هَمَّ بِبَطْنِهِ وَخَيْرُهُ»

کسی که همیش در بیکر کردن شکش و آرام ساختن شهوتش باشد خیلی از خیر دور است

تراجمت از شهوت مخور و دست، ز این زندگانی باز مردن است
چه دور است خیر از تو ای چارپا^{۲۷۱} چو مردی چه داری که مانده بجا

« مَا أَحْسَنَ لِإِنْسَانٍ أَنْ يَفْنَعَ بِالْقَلِيلِ وَهُوَ بِالْجَزِيلِ »

چند خوب است که انسان کم باز دوز یا بخشد
 خوش آن کاه باز دیکم و چنان
 بود از قناعت بسی شادمان
 ببدل و بخشش گشاید چو دست
 ۷۷۲
 محتاج و مسکین در هر محبت

« مَا أَمَرَ عَذَابُ اللَّهِ مَنْ لَمْ يَأْمَنْ النَّاسَ شَرًّا »

کسی که مردم از شرش مصون نباشد از عذاب خدا نیست
 نباشد مصون از عذاب خدا
 هر آن کس که شیطان دشمنش نباشد
 ۷۷۳
 کسی نیست ایمن از آزار او
 سیر بار مردم بود بار او

« مَا كَذَبَ عَاقِلٌ وَلَا زَفِيَ مُؤْمِنٌ »

هیچ حاقی دروغ نگوید هیچ مؤمنی زنا نکند
 نگوید و خردمند کرد دروغ
 چراغ دروغ است بس بفریغ
 ۷۷۴
 ز این است آئین اصل طریق
 ز مؤمن زنا میکند ای فریق

«مَا شَاعَ الذِّكْرُ مِثْلَ الْبَذْلِ»

بج چری ماند بخش انسان را بپند آرد نیکند
 چو خواهی که نام تو گردد بلند،
 بهر جا شوی محبت و ابر جمند،
 در این ره بخشش را یار نیست ^{۷۷۵}
 بخش آنکه بخشش کار نیست

«مَا حَصَلَ الْأَجْرُ مِثْلَ الصَّبْرِ»

بج چری ماند صبر حاصل ابر نیکند
 چو خواهی با جبره ابر نری،
 بدین آرزوی تو آسان نری ^{۷۷۶}
 بهین شیوه صبر و تحمل بود
 بهر کار نیکو، تأمل بود

«مَا أَذَلَّ النَّفْسَ كَالْحِرْصِ وَلَا شَانَ الْعِرْضَ كَالْبُخْلِ»

بج چری مانده نفس را خوار نیکند و مانند اساکو بخل را برتر نیکند
 که نفس اتا ره را از خوار
 برتر نیست از آن بدین مگر ^{۷۷۷}
 نه چون بخل پسری بر دبر بود
 بادا کسی را چنین خلق و خور

«مَا أَذْرَكَ الْمَجْدَمُ فَإِنَّهُ الْمَجْدُ»

کسی که از سی و کوشش باز ایستد بزرگی زند
چو خواهی رسیدن بفرز، ترا در مقصود آید بکف،
میاسای از کار و کوشش می ۷۷۸ که معنی است سرمایه آدمی

«مَا عَفَلَ مَنْ طَالَ أَمَلُهُ»

کسی که اندویش دراز باشد خردمندیت
کسی را که باشد دراز آرزو، نباشد خردمند و فرزانه
چو بر آرزو تکیه کردن خطاست ۷۷۹ عمل برترین رهبر و همتاست

«مَا عَفَلَ مَنْ عَدَّ اطْوَرُهُ»

کسی که از مرز خودش تجاوز کند خردمندیت
چو از مرز خود پای بیرون می، قدم بر پهنای گویان نمی
ترا از خرد بیس سرمایه است ۷۸۰ که عاقل نغفلت بدین پیامت

« مَا هَلَكَ مِنْ عَرَفَ قَدَرَهُ »

کسی که قدر خودش را شناخت هلاک نشد
 چو کس قدر خود را بخوبی شناخت،
 به پیش و کم و درشت و زیبا بافت،
 ۷۸۱ زیر حوادث نشد بنیاک
 راحت رسید برست از هلاک

« مَا عَلِمَ مَنْ لَمْ يَعْمَلْ عَمَلَهُ »

کسی که علم خود عمل ننهد عالم نیست
 عمل چون بدانش نباشد قرین،
 نباشد تو اندر خور آفرین
 ۷۸۲ تو عالم نئی جان من عاجلی
 که از نفس خود این چنین غافل

« مَا ظَفَرَ مِنْ ظَفَرٍ إِلَّا نَمَّ بِهِ »

کسی که ناه بروی چیز کرد دیر و زیت
 چو پیر و زشت بر تو دیو کند،
 باندیشه بد برفتی زره،
 ۷۸۳ تو را نیست پیر و زنی اندر جفا
 نه فرجام فرخنده، بعد از ما

« مَا أَصْلَحَ الدِّينَ كَالْقَوَى . مَا أَهْلَكَ الدِّينَ كَالْقَوَى »

بیج چیزی مانند هر کاری بن را اصلاح نیند، بیج چیزی مثل بپستی دین از بن میر
 زرقوی بامان رسد کار دین ۷۸۴ باصلاح ایمان بود بهترین
 شود دین ایمان تبه از تبهی تیرفت از آن، فادی را

« مَا اسْتَجَلَبَتِ الْمَحَبَّةُ بِمِثْلِ السَّخَاءِ وَالرِّفْقِ وَحُسْنِ الْخُلُقِ »

بیج چیزی مانند بخشش و مدارا و خوشحالی، دوستی مردم را نسبت بامان طلب
 برتری و لطف و بخود و سخا، ۷۸۵ باخلاق محسود و مروت و صفا،
 دل مردمان را توان کردی نباشد نکوتر از این نبذقید

« مَا أَخَذَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَلَى الْجَاهِلِ أَنْ يَعْلَمَ حَتَّى أَخَذَ عَلَى الْعَالَمِ أَنْ يَعْلَمَ »

خدا از نادانان بمان گرفت که دانش فراگیرد و مروتی که داناراسته بیداد و علم کرد
 ز نادان چو بست خداوند عهد، ۷۸۶ که اندر تعلم کند جد و جد،
 سخت اوز و نادان گرفته نما که تعلیم دانش کند هر زمان

«مَا قَدَّمْتُ مِنْ دُنْيَاكَ مِنْ فَنٍّ وَمَا أَخَّرْتُ مِنْهَا فَلِعَدْوِكَ»

آنچه از مال دنیا پیش فرستادی لایق تو است و آنچه باقی گذاشتی از آن دشمنی
 دنیا چو چیزی فرستی پیش، ۷۸۷ برای بهره‌دار آن بعضی تو پیش
 چو میری و بابتی گذاری از آن، بود مملکتی بجهت دشمنان

«مَا لَا يَنْبَغِي أَنْ نَفْعَلَهُ فِي الْجَهْرِ فَلَا نَفْعَ لَهُ فِي السِّرِّ»

آنچه را انجام آن بطور آشکارا نیست در نهان نیز بجای می‌آید
 چو ز انجام کاری تو در آشکارا، ۷۸۸ منائی خدایا شوی سرسرا،
 به پنهانی آن را می‌آورد بجای که اگر کسی نبیند، بیند خدای

«مَا أَفْضَحَ بِالْإِنْسَانِ أَنْ يَكُونَ ذَا وَجْهَيْنِ»

دورویی برای انسان چه در زشت است
 چه زشت است و مذموم نمی‌نماید ۷۸۹ چه نیکو بود آدمی را وفاق
 دورویی ضعیف است و از خست بی‌م نباشد ستانق مصون از تحمیم

«مَاعَزَمَن ذَلَّ جِبْرَانَهُ»

کسی که همایانش را خوار کند از جند مگرد
 چو همایه راسا تخی خوار دز،
 بر آوردی از دوز کارش را،
 نباشی عنبر و تویی نیز خوا^{۷۹۰}
 ترا باید از کرده خویش عا

«مَأْمَنَ الْمُؤْمِنُ حَتَّى عَقَلَ . مَا كَفَرَ الْكَافِرُ حَتَّى جَهَلَ»

تا کسی خردمند نباشد مؤمن نمی شود. تا کسی نادان نباشد کافر نمی شود
 چو خواهی که دین تو باشد درست،
 خرد بایدت ای برادر نخست^{۷۹۱}
 چو کافر شود کس، جاهل است پس
 و را دانشی نیست در دسرس

«مَا الْإِنْسَانُ لَوْلَا اللِّسَانُ الْأَصَوُّ مَثَلُهُ أَوْ يَمَّةٌ مَثَلُهُ»

اگر زبان گویا نباشد انسان بر صورت و نقشی یا چارپایی یا خیریت
 بنطق آدمی به چسبوان بود^{۷۹۲}
 زبان گر نباشد، نه انسان بود
 نه جز چارپایی نه یهید خوبی

«مَا عَذَرَ مَنْ أَتَىٰ بِالْمُنْجَعِ»

کسی که بازگشت بسوی پروردگار یقین دارد، خیانت پیمان شکنی نمیکند
 چو باشد کسی را به محشر یقین، ^{۷۹۳} مرا و را بود پای بندی به دین
 کز زبان بود از خفا تنگدی ^{۷۹۴} ز به عکدی و هر بد دیگری

«مَا عَفَا لِمَنَ لَمْ يَحْظَ لِسَانَهُ»

کسی که زبانش را ندهد از دایانش راست و از کرده است
 زبانت نباشد چو دوا حقیا، ^{۷۹۵} ترا نیست ایمان و دین استوار
 بهر جاردی شرمسارت کند ^{۷۹۶} ز گفتار بهیوده خوارت کند

«مَا أَتَىٰ بِاللَّهِ مَنْ لَمْ يَنْتَهِ عَمَلُهُ وَذَمُّهُ»

کسی که قرار داده و پیمانهای خود را رعایت نکند بعد از یقین ندارد
 کسی را که پیمان نباشد دست، ^{۷۹۷} براه وفا باشد او سخت است
 ندارد یقین او پروردگار ^{۷۹۸} بجز نکر و خدش نباشد شعاً

« مَا مِنْ شَيْءٍ يَحْصُلُ بِهِ الْأَمَالُ بَلَّغُ مِنْ إِيْمَانٍ وَإِحْسَانٍ »

هیچ چیز بهتر از ایمان و احسان انسان را آرزوهایش نیست

چو خواهی رسیدن به آرزو،
چو باشی پی عزت و آبرو،
جز ایمان نباشد ترا کارنا،
جز احسان نازد «چاره» با

« مَا أَفْحَحَ بِالْإِنْسَانِ بَاطِنًا عَلَيْهِ وَظَاهِرًا حَيْدًا »

چقدر زشت است که انسان باطنی بد ظاهر خوبی داشته باشد

ترا باشد در سیرتی ناپسند،
فراوان رسد بر تو آزار کند،
چه زشت است زیبایی ظاهرت،
نباشد اگر باطنی طاهرت

« مَا مِنْ شَيْءٍ أَجْلَبَ لِقَلْبِ الْإِنْسَانِ مِنْ لِسَانٍ وَلَا أَخْدَعَ لِلنَّفْسِ مِنْ شَيْءٍ »

هیچ چیز بیش از زبان دل انسان را بسوی خود نمیشد و دند شیطان شخص را نمی فریب

نباشد در بایده تربیجان،
دل آدمینه اده را از زبان،
نه بر نفس او کس پیش طاعت،
بحیث تواند رسد اندشت

«مَا أَحْسَنَ الْجُودَ مَعَ الْأَعْيَاءِ»

چه خوش است بخشش «حال بد»

چو در تنگدستی نخوا باشد، رضا برضای خدا باشد،
 چه خوش باشد این جود و بخشش، خدایت بود یار در زندگ

«مَا أَحْسَنَ الْعَفْوَ مَعَ الْأَفْدَاءِ»

چه خوش است عفو در حال قدرت

چو باشد تو را قدرت انتقام، چه بنجر کنه را در نیام
 ندانی گذشتت چه زیبا بود، نخت آنکه اینجا شکمبا بود

«مَا أَفْجَحَ بِالْإِنْسَانِ ظَاهِرٌ مُوَافِقٌ وَبَاطِنٌ مُنَافِقٌ»

چه در برای انسان زشت است که ظاهر موافق و باطن منافق باشد

چه زشت است از برای انسان نفاق، پراکندگی به از این اتفاق
 منافق بود دشمن جان ما، بود اجنبی، نیست او را آن ما

« مَا فَخَّرَ كَرِيمٌ قَطُّ »

بزرگ مردم که ناز نمیگوید

کریم از بدو زشت دوری کند
خطا بیند اراد، صوری کند
بر بندو مان راز دشنام^{۸۰۲}
پسندیده باشد و راختن^{۸۰۲}

« مَا هَئِذَا لَّهِ سُبْحَانَهُ بَيْنَ عِبَادِهِ أَفْضَلُ مِنَ الْعَقْلِ »

خداوند پاک خیری بالاتر از عقل بین بندگانش قیمت نفرموده است

بخشید نیکوتر از عقل داری
بر اولاد آدم بهتبت خدای^{۸۰۳}
چراغ روان از خنده روشن است
خود بر تن آدمی جوشن است^{۸۰۳}

« مَا أَمَّنَ بِمَا حَرَّمَهُ الْقُرْآنُ مِنْ أَسْخَاكُهُ »

کسی که حرام فتنه آن با حلال شمارد بقرآن ایمان نیاورده است

بقرآن بود حکم هر خشاک تو
نیچیز فتنه مان آن بنده مهر^{۸۰۴}
کسی که او حرامش نماید حلال
کجا باشد ایمانش آن به جمال^{۸۰۴}

« مَا تُزَيِّنُ مِثْرَيْنِ يَمِثِلُ طَاعَةَ اللَّهِ »

بیچ چیز مانندند مایه برداری خدا انسان را نمی آراید
 بود زیور مرد از بندگی
 ز طاعت شود بیش از زندگی
 چو نیت بهر تزیین و جمال
 نه دانش، نه حکمت، نه جاه و نه مال

« مَا حَصَلَ الْآخِرُ يَمِثِلُ غَاثَةَ الْمَلْهُوفِ »

بیچ چیزی مانند بفریاد بیچاره رسیدن تحصیل ابر نیکند
 مستدیده را یار و یاور شد
 بعدل با نصاب داد و شد
 به اجابت افزونتر از هر ثواب
 ره مانده تر باشد از رها

« مَا رَفَعَ أَمْرَ الْكَفْمَةِ وَلَا وَضَعَهُ كَثُوبٌ »

بیچ چیز انسان را مانند مهتش بالا نبرد و شل شویش او را نمی افکند و خوار نهد
 نباشد چو شوت برداشتی
 چو ایش بر ریشه خود زنی
 چو همت، نه چیزی برافراشت
 نه چون کامه ساقش نهد

« مَثَلُ الْمُنَافِقِ كَمَثَلِ الْخَطَلَةِ الْخَضِرِ أَوْ رَأْفِ الْمَرْمَدِ أَوْ مَثَلِ الْغُلَامِ الْفَرَسِ »

داسان منافق مانند بند دوزخ ابو جہل است کہ بر کھایش نبرد و مزاحش تیغ
چو خطل بود مرد پست دور
۸۰۸
بر نیت زان کاذب شستو
در تیغ بار است و نیز است گن
بطا ہر جات است باطن چو مرگ

« مَصَاحِبُ الشَّرِّ كَالْكَابِ الْبَحْرَيْنِ سَلِمَ مِنَ الْغَرَفِ أَسْلَمَ مِنَ الْفَقْرِ »

ہمیش بدان مانند کشتی ہوا است اگر از غرق نجات یابد از ترس یا مصونیت
بود ہمیش بدان جیتہ
۸۰۹
بر یا ہماند کشتی ہوا
گر از غرق اورا رانی بود
کی از بیم دریا جدائی بود

« مُدْمِنُ الشَّهَوَاتِ سَبْعُ أَلْفَاتٍ »

کسی کہ ہوارہ در پی شہوت است زود آسیب پذیر است
چو کس بود جب شہوت شہا،
۸۱۰
ندارد ز ہر ناکی ننگ و عا
پیایے بد و بخت و سختی بد
برا و عاقبت تیرہ سختی بد

«مَسْرُهُ الْكَرَامِ فِي بَذْلِ الْعَطَا وَمَسْرُهُ اللَّيَامِ فِي سُوءِ الْجَمَاءِ»

شادی بزرگان از بخشش است بشادی ناکسان از بدپادشادان
 بودشای نیکمرد از کرم ۸۱۱ بیدل و بخشش چه پیش و چه کم
 نیم از پادشاه کا بدخوش بیکی چو او کوه آید خوش

«مَادِحُ الرَّجُلِ بِالْبَسِّ فِيهِ مُسْنَهُ نَزْعِيَّةٌ»

هر کس انسان را با آنچه در وی نیست بستاید اورا مسخره کرده است
 تایش ز چیزی که اندر تو نیست ۸۱۲ تسخر بود، موجب غافلی است
 مباد افندد ترا از آن غرور مباد اثنوی از ره راست دور

«مَرَارَةُ الْبَاسِ خَيْرٌ مِنَ الضَّرْعِ إِلَى الْفَلَا»

تنهی ناکامی و سختی بهتر است تا بازاری و خواری دست نیار بسوی مردم در اگر کند
 بودشت سختی و رنج و درد، ۸۱۳ پسندیده تر نزد آزاد مرد،
 که از ناکسان صاحب حق خوانی، به آنان فتنه و دن، ز خود گشتن

«مَوَدَّةُ الْحَمْفَى نَزُولُ الْكَافِرِ وَالْكَافِرِ تَقْشَعُ كَمَا يَفْشَعُ الضُّبُّ»

دوستی ابلهان مانند سراب زود زایل شود مانند باران هم میپاشد
 بود صحبت ابلهان چون سراب شود زود زایل، نیایی تو آب
 چو ابر بهار است ناپایدار ^{۸۱۴} بجائی نباشد مرا و اقرار

«مَصْنَحَةُ الْعَاقِلِ مَأْمُونَةٌ»

همیشگی با خردمند موجب ایمنی است
 اگر همیشگی تو عاقل بود، ^{۸۱۵} تو را بی شک و راحت دل بود
 از او بهر دلت نیست جز ایمنی نبی باشد او اهل اهرمینی

«مُجَالَسَةُ الْأَشْرَارِ فَوْجِبُ الْبَلَاءِ»

همیشگی با بدبان موجب بیداری است
 بیا از بدبان تا توانی ریز ز ناکس نبینی بغیر از شیر
 ترا آفتند و بجا کسلاک ^{۸۱۶} چنین دوستی گر نباشد چه بابا

«مَذِيعُ الْفَاحِشَةِ كَغَائِلِهَا»

آشکارکننده زشتی مانند زشتکار است

کسی کا وگند آشکارا بی،
مرور او بود خُشک و خوی ددی
بود او همانند بازشتکار^{۸۱۷}
نذار و چو ز افشای بدنگ و ط

«مُجَانِبَةُ الرَّبِّ أَحْسَنُ الْفُتُوَّةِ»

دوری خست از بگمانی کمال چنانندی است

بود دوری از شست و تو دید را،
ره در رسم هر مومن پارسای
نباشد بهین را در مری جز این^{۸۱۸}
جو انگر و نبود جسته اهل یقین

«مُقَاسَاةُ الْأَخْمَنِ عَذَابُ الرُّوحِ»

با ابله سختی کشیدن (و با او ببردن) روح را آذین است

بود محبت احسن آزار جان
مباد اتر اتیه سازد، روان
مکن رنج خود را در این مکن^{۸۱۹}
بر تو توانی از او کن حد

«مُصِيبَةٌ يُرْجَى جُزْأُهَا خَيْرٌ مِنْ نِعْمَةٍ لَا بُدَّ لَهَا مِنْ شُكْرٍ هَا»

مصیبتی که در آن امید احسن باشد، بهتر از نعمتی است که شکرش را نکرد
چون نعمتی شکر ناپید عجب، بود احسن فردی چون اندر بلا،
همانا بزرگیت احسن، از آن نعمت، آن ریخ بهتر بود

۸۲۰

«مَعْلُوبٌ بِالشَّهْوَةِ أَذِلُّ مِنْ مَمْلُوكٍ بِالرِّقِّ»

کسی که شهوت بر او غالب است، از بنده و برد خوارتر است
چون در چنان شهوت شود کس ایر، در افتد ز اوج تراست بزر
بود بدتر از بنده زر خرید، شود جمله غیب و نقشب بدید

۸۲۱

«مِلَاكُ النِّجَاءِ لَوْ أَنَّ الْإِيمَانَ وَصَدَقَ الْإِيمَانُ»

مایه رستگاری طایفم بودن ایمان یقین است داشتن است
ترا رستگاری ز ایمان بود، نجات تو در صدق ایمان بود
نباشد چو ایمان کس استوار، بدینا و عصبه نیاید تیرا

۸۲۲

فصل سیم
کلماتی که با «مِنْ»
آغاز می شوند



«مِنْ كَمَالِ الْإِيمَانِ حِفْظُ اللِّسَانِ»

سُخْمداری زبان از کمال ایمان است

زبان بستن از همه بدنامتر، ۸۷۲
نشان باشد از زهد و صدق و یقین
نیاززدن از طعن و حلق خدا،
ز ایمان کامل بدست تحکیم دین

«مِنْ أَفْجَحِ الْغَدْرِ إِذَا عَصَى السِّرَّ»

فاش شدن از از بدترین خیانتها است

کمن بیچله را کس را تو فاش ۸۷۴
که از آن نباشد خیانت تبر
بیاد امانت تو خائن باش
با کرد و از آن بی شور و شمر

«مِنْ الْخُنِّ الْأَنْبَغِ عَلَى الْأَمَلِ»

بر آرزوئی که کردن از املی است

نه حاصل کند تکیه بر آرزو ۸۷۵
تو را املیه باید سعی و کجاز
نه نایاب را کس کند جستجو
که بر آرزوئی که ننگ است و عا

«مِنْ كَفَّارَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ إِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ»

بفریاد بیچاره و مظلوم رسیدن گناهان بزرگ را جبران میکند
چو حیپ راهی را کنی یادی، ^{۸۲۶} باید از مظلوم روی آوری،
گناه تو جبران کنی این ثواب شود بر تو آسان محشر خدا.

«مَنْ التَّبَلُّ أَنْ يَبْدُلَ التَّجَلُّ مَالَهُ وَصَوْنُ غِرَضِهِ»

از بزرگواری است که انسان مالش را در راه حفظ آبرویش بدل کند
چو بهر بخداری عرض خویش، ^{۸۲۷} کسی را بود کوشش و سعی بیش
کند مال خود را در این دنیا، تو او را زخیل بزرگان بشا

«مِنْ أَفْسَحِ الْكِبَرِ كِبَرُ الرَّجُلِ عَلَى ذَوِي رَحِمِهِ وَابْنَانِهِ»

تبر انسان نسبت بپسگان و پنهان خویش از بدترین کبر است
تبر بخویشان سزاوارت ^{۸۲۸} برزین دگر پرسج کردار نیست
ز بر پنهان می سزد کسب دنیا، تواضع کند مرد را سر فرا

«مَنْ أَفْضَلَ الْمَعْرُوفِ إِغَاثَةُ الْمَلْهُومِ»

بفریاد مستمید و مظلوم رسیدن از برترین نیکی است

رسیدن بفریاد مظلوم را، ۸۲۹ حمایت ز بحیثیاری قرار
بودنی گمان بستر از هر صواب راننده تر باشد از هر عداوت

«مَنْ أَفْضَلَ الْوَرَعِ أَنْ لَا تُبْدِيَ فِي خَلْوِكَ مَا يَشْتَغِي مِنْ أَطْهَارِهِ فِي عِلَانِيَتِكَ»

از بالاترین پارسایی آنست که کاری را که بطور آشکارا از انجاش شرم داری در خلوت آنکس
زکاری اگر باشدت نمک و ما ۸۳۰ چو خواهی بجای آرایش آشکارا،
مخلوت که آزار نیاری بجای، تو در غایت زبیدی ای پارسا

«مِنَ الْتَوَمِّ أَنْ يَصُونَ الرَّجُلُ مَالَهُ وَيَبْذُلَ غَرَضَهُ»

از پستی است که انسان مالش را نگه دارد و آبرویش را بریزد

چو بهر سخنداری جاه و مال، ۸۳۱ کس افتد بخوارتی و دزد و دال،
کنده عیش خود را در این رفد، لایم است آن مرد کن بسینوا

« مِنْ عَلَامَةِ الْوَمِّ تَجْعِلُ الْعُقُوبَةَ »

ثواب اتمام از نشانه های پستی است

یمنان شتابند در انتقام
نباشند جز در پی انصاف
نپسند در راه صلح و صفا
نخونند مگر رضای خدا

۸۳۲

« مِنَ السَّعَادَةِ التَّوْفِيقُ لِصَالِحِ الْأَعْمَالِ »

توفیق یافتن با انجام کارهای شایسته از نیک بختی است

چو توفیق یابی به نیکی و خیر
کنی در رو خداست خلق سیر
کمال سعادت بود بیکبار
برو باش از کار خود شادمان

۸۳۳

« مِنْ عَلَامَاتِ الْكِرَامِ تَجْعِلُ الْمُتَوْبَةَ »

نیکی راز و دپاداش دادن از نشانه های بزرگان است

بزرگان بخشش گرانده اند
پاداش نیکی شتابنده اند
بدی راه خوبی بسته امیدند
رضا بر رضای خدا میدهند

۸۳۴

« مِنْ أَحْسَنِ النَّصِيحَةِ الْأَبَانَةُ عَنِ الْفَجَنَةِ »

کشف اعمال زشت (و منع کند آن) از بدترین نصیاح است
 چو بایستد و اندرز ای همشیا،
 ۸۳۵ بدیهای کس را کنی آشکار،
 از آن نیت پندی پسندیده
 نه چیزی از آن است بگزیده

« مِنْ أَفْجَحِ اللَّوَمِ غَيْبَةُ الْأَخِياءِ »

برگویی کردن از نیکان از بدترین نامی است
 ز نیکان بمنیت کن هیچ یاد
 ۸۳۶ تو را فرصت زشتگویی مباد
 که از آن نباشد بزرنامی
 از این راه مقصود خود کی رسی

« مِنْ أَفْضَلِ الْمَكَامِ بَثُّ الْمَعْرُوفِ »

متشرناختن نیکی از بدترین بزرگواریهاست
 پراکندن نیکی اندر جمیع
 ۸۳۷ بختین نیکان کشودن زبان
 ز عقل و کمال مروت بود
 ز پائی اصل و قوت بود

«مِنْ أَشَدِّ عُيُوبِ الْمَرْءِ أَنْ تَخْفَى عَلَيْهِ عَيْبُهُ»

از بدترین عیوب انسان آن است که میبایش بود پوشیده باشد
 چو باشد عیوبت ز چشمت نهان
 نباشی بخوبی تو آگاه از آن،
 خود آن باشد البتة عیبی عظیم
 از آن باش پوسته خوفی

۸۳۸

«مِنْ كَمَالِ الْكَرَمِ تَعْجِيلُ الْمُتَوَلِّهِ»

زود پاداش دادن از کمال بزرگواری است
 بیاداش نیکی نمودن شتاباً
 فروزدن بسینه ان اصر و ثواب
 کمال عطا و سخاوت بود
 ز رادعی و نه طراست بود

۸۳۹

«مِنْ أَحْسَنِ الْعَمَلِ الْخَلِّي بِالْجَلِيلِ»

خود را بر یاور بردباری آراستن از نهایت فروزندی است
 چو خواهی بهین زیورای باخود،
 تو را جامه بردباری سنده
 بود علم، از غایت عقل در آ
 شکیبا نخواهد قادن ز پای

۸۴۰

«مِنَ النَّوَائِبِ يَتَوَلَّدُ الْكَلُّ»

از سستی و تنلی کسالت زاید.

بر مین از سستی و کماله
کسستی پدید آید از خافله
زاید ز سستی بجز در دو رخ ^{۸۴۱}
ز کوشش توانی رسیدن

«مِنْ عِلَالَاتٍ الْإِلَادُ بَارِعَانِ الْأَرَادِلِ»

بفرمایگان پیوستن از نشانه های تیر و زری است

چو باناکان یار و همدم شوی،
سر انجام آشفته از غم شوی ^{۸۴۲}
دلالت کند بر کمون نجات
چه حاصل ز اصرار و سختی؟

«مِنْ أَفْضَلِ الْوَرَعِ اجْتِنَابُ الْحَرَمَاتِ. مِنْ أَفْضَلِ الْبِرِّ مِلَّةُ الْإِسْلَامِ»

پرهیز از حرام از بالاترین پارسائی است. به پیمان نیکی کردن از برترین نیکی ها است
چو کس را بود اجتناب از حرام،
بر او زهد و پرهیز باشد تمام ^{۸۴۳}
از آن نیت خیری پسندیده،
که باشد ترا بر پیمان نظر

«مِنْ غَيْرِ النَّفْسِ لِرُومِ الْفَنَاعَةِ»

قاف پڑھ کر دن از غرت نفس است

قاف کرامی کند بندہ را	
توانگر شود کہ بغیر اند را	۸۴۶
برافزاد آن، خوار شمرند را	
چو اورا ہمیں جنتی رہبر است	

«مِنْ أَشْرَفِ السَّيِّمِ الْوَفَاءُ بِالذِّمِّ»

وفای بعد از بہترین خجیہا است

بعد بے پیمان وفا بادت	
بود بہترین شیو این خلق جو	۸۴۵
بکہ دار، صدق و صفا بادت	
بہ پیمان شکستن برابر بوی	

«مِنْ أَفْضَلِ الْأَعْمَالِ مَا أَفْجَبَ الْجَنَّةَ وَالْجَنَّةَ مِنَ النَّارِ»

بالاترین کار ما است کہ بہتر بہشت را بر انسان واجب گرداند، و اورا از دوزخ رہانندہ تر باشد	
چو کاری رساند ترا بہشت،	
رہانند ترا از آتش دوزخ آن،	۸۴۶
شود بر تو فرخندہ ز آن بہشت،	
بود بہترین کار ما بیکان	

«مِنْ طَبَائِعِ الْجَهَالِ السَّرُّعُ إِلَى الْغَضَبِ كُلِّهَا»

در هر حالی زود خشمین شدن از اخلاق جاهلان
 شتابنده بودن بر آغضب،
 خود اهلن از خشم اند تعب،
 نباشد بخرشیده جاهلان
 ۸۴۷
 صوری، بود عادت عاقلان

«مِنْ أَشْرَفِ أَفْعَالِ الْكَرِيمِ تَغَاوُلُهُ عَمَّا يَعْلَمُ»

از برترین کارهای جوهر دانست که خود را از آنچه میداند بهنجیری
 کریم از رعیه بود با خبر،
 چو او را بود پاک اصل و کمر،
 ز فوط شرافت تغافل کند
 ۸۴۸
 بود عارف اما تجامل کند

«مِنْ كَمَالِ السَّعَادَةِ الشَّغْيُ بِصَلَاحِ الْجُودِ»

در اصلاح کار مردم کوشیدن از کمال خوش بختی
 سعادت بود می در کار خلق
 کشیدن تن باری از بار خلق
 زدن گام اندر طایفه تو صفا
 ۸۴۹

«مِنْ أَمَارَاتِ الْآخِرَةِ كَثُرَ نَلُّهُ»

از نشانه های ابدان است که بهریم بگری در آ

نباشد بیک شیوه نادان می در آید بیک رنگ او هر دمی
نه از وعده او توان بودش نه بر کرده او بود استماد ^{۸۵۰}

«مِنْ كَمَالِ الْحَافَةِ الْإِخْيَالُ فِي الْقَائِمِ»

کبر و زیدن حال داری امثال الهی است

تکبر ز هر کس بود ناپسند رسد بر تو از کعبه نخوت کنند
فقیه از کبر کنند ز الهی است بهتختش از عقل و دانش می است ^{۸۵۱}

«مِنْ طَبَائِعِ الْأَخْيَارِ انْقَادُ النَّفْسِ فِي الْأَحْسَنَاءِ»

برنج افکندن مردم از راه احتکار شیوه نابخردان نما از موه کاران است

چو کس پیشه خود کند است بکا، از این راه کند کار بر خلق زار،
زیبشتی و جل و عوامی بود ز نامرد می و ز خنای می بود ^{۸۵۲}

«مِنْ أَفْضَلِ الدِّينِ الْمَرْوَةُ وَالْأَخْبَرُ فِي دِينٍ لَيْسَ بِهِ مَرْوَةٌ»

جو انفرادی بالاترین کیش است و در دینی که مردانگی نباشد هیچ خیریت نیست

ببین رسم ایمان مروت بود
کمال دیانت، فتوت بود
بدینی مروت نباشد، اگر
چرا خیر بر منی تو ددان، وگر؟

۸۵۳

«مِنْ الْوَاجِبِ عَلَى ذِي الْجَبَانِ أَنْ يَبْذُلَ بَطَانَةً»

بر صاحب قدرت و منزلت واجب است که از جاده و مقام خود بخواهند بذل کند نیازا و در برابر او

بود فرض بر صاحب غرور جا
که خواهند را گیرد اندر پنا
در نیش نباشد ز بذل تمام
کند حاجتش را روا او تمام

۸۵۴

«مَنْ كَرَّمَ النَّفْسَ الْخَلْقِيَّةَ بِالْظَّالِمِ»

خود را بر یور فرمان برداری خدا آراستن، از بزرگی نفس است

بطاعت بپار آستن نفس خویش،
ره بندگی را اگر نفس پیش،
نشان باشد از آدمی اکرم
کرم نیست تنها بذل دم

۸۵۵



فصل بیست و یکم
کلماتی که با «مَنْ»
آغاز می شوند



« مَنْ سَاءَ خَلْفُهُ ضَاعَ رُزْقُهُ. مَنْ كَرَّمَ خَلْفَهُ اشْتَعَرَ رِزْقُهُ »

کسی که بدخوی باشد تنگ روزی است هر کس خوشخوی باشد روزیش زیاد گردد
 بود تنگ روزی، نکو هیزد خوی
 چو خوار است چشم مردم هم ای
 در رزق روزی چو ایزد گشا،
 ۸۵۶
 بپاکیزه خوهر چو درخواست داد

« مَنْ عَرَفَ بِالْكَذِبِ لَمْ يُقْبَلْ صِدْقُهُ »

کسی که بناراستی نامور شود راستش را مسلم ورنند
 نکو تا تو نه گراف و دروغ
 چرخ دروغ است، بس بیفروغ
 ۸۵۷
 بناراستی گشادی نامور،
 کست راست باور ندارد و گر

« مَنْ مَضَى فِي الْغَيِّ الْفَفْرِ فَقَدْ اشْتَعَلَ نَوَائِبَ الدَّهْرِ »

هر کس بهیچانم نداری توانگری میانده روی کند، برای پیش آمدنای در کار آمده است
 چو کس وقت فقر و بوقت غنی،
 ز افراط و تفریط باشد جدا،
 ۸۵۸
 نرسد ز پیش آمد روزگار
 چو کوه است در جای خود استوار

«مَنْ أَسَأَ إِلَى نَفْسِهِ لَمْ يَتَوَفَّعْ مِنْهُ جَمِيلٌ. مَنْ سَأَلَ إِلَى إِخْوَانِهِ لَمْ يَنْصِلْ بِهِ تَابًا.»

از سیکه بخودش بی کند اتف را خوبی نیرد. کسی که بستانش بدی کند اُمیدی نیست
چو با خود کند بکس، ای هوشیار، تو از او امید نکوتی مرا
وگر بکند او با بل و عیال، ^{۸۵۹} بخیرش نباشد امیدصال

«مَنْ سَاءَ ظَنُّهُ سَاءَ وَهُمُّهُ»

بدگمان بداندیش گردد
رسد بر تو از بدگمانی خطر
بدفک بدراز سرکن بد ^{۸۶۰}
کند بدگمانی، بداندیشه است
نباشد چنین کار با پیشه است

«مَنْ ظَفَرَ بِالْذُّنْبِ أَنْصَبَ مِنْ فَائِدَةٍ نَعْبٍ»

هر کس دنیا را بدست آورد گرفتار شد و هر کس از از دست داد برنج و نخی افتاد
چو دنیا بدست آورد آدمی، نباشد مصون از بلا و آدمی
وگر نقش از دست نیامی ^{۸۶۱} شود اند و نخی او نشود

«مَنْ تَقَرَّافَ فَقَرَّافٌ»

هر که خود را بسند داری زندنا دار کردی

کسی که با خود است فقرای نیست،
 نه بخت است کسی در طبعی،
 نه انجام فقرش گریبان گرفت ^{۸۶۲}
 نه کاری با ساکنان گرفت

«مَنْ نَكَبَ كَبْرَ حَقِّهِ»

هر کس بکشد کویک شمرده شود

هر آن کس که افتد به بند غرور،
 شود عاقبت از ره راست دور ^{۸۶۳}
 عزت است اگر، خوار گردد بهی
 شود کم بهن تر ز خار و دخی

«مَنْ أَضَاعَ ثَرْهَ هَجْرٍ»

هر کس بسیار بگوید مردم از او دوری کنند

سخن تا توانی تو گستره بگوی
 زیاده گفتن مبر آبروی ^{۸۶۴}
 مکن دور از خود تو خلق خدا
 چرا نیست میسج شرم حای!

« مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدِ انْتَهَى إِلَى غَايَةِ كُلِّ مَعْرِفَةٍ عَلًا »

کسی خود را بشناسد بهتای درجه هر معرفت و دانشی رسید است
 چو کس نفس خود را شناسد در،
 بهتذیب آن کوشد او انجمن،
 مراد را بود غایت معرفت
 ۸۶۵
 به علم است در آخرین مرتب

« مَنْ بَصُرَكَ عَيْنَكَ فَحِظْكَ غَيْبِكَ فَهُوَ الصَّدِيقُ فَاحْفَظْهُ »

هر کس ترا بصیرت بینا کند، و در غیبت آبرویت را محفوظ دارد، دوستی یکدل است، او را نگهدار
 کند که گشت آنکه از غیب خویش،
 بغیبت نگهداردت هر چه پیش،
 نباشد چو یسح یاری مصیم
 ۸۶۶
 نگهدار او را که باشد محم

« مِمَّا اخْتِاجَ إِلَيْكَ وَجَبَ اسْعَافُكَ عَلَيْكَ »

هر کس تو نیازمند باشد، بر آوردن حاجت او بر تو واجب است
 چو کس را بطف تو باشد دنیا،
 کند دست حاجت بسویت در،
 سرزد که تو سازی نیازش را
 ۸۶۷
 خدایت دهد بهتر از آن جزا

«مَنْ زَدَعَ الْإِخْنَ حَصَدَ الْخَنَ»

کسی که تخم کینه را در دل بکار درنج و سختی بدرد
چو در سینه کارد کسی تخم کین،
ناباشد مقید بدستور دین،
نه او بدرد حاصل جز محن.
۸۶۸
نه او بشنود خبر کوشش سخن

«مَنْ قَبِلَ عَطَاكَ فَقَدْ آثَاكَ عَلَى الْكَرَمِ»

کسی که بخشش تو را بپذیرد ترا در راه کرم یاری کرده
عطای ترا چون کند کس قبول،
مگر دزدمنت نهادن طول،
ترا در کرم کرده او یاری
۸۶۹
نه جز این بود بهترین داری

«مَنْ لَمْ يَصُنْ وَجْهَهُ عَنْ مَسْئَلَتِكَ فَكَرِمٌ وَجْهَهُ عَنِ الرَّيِّ»

کسی که با خواستن چیزی آبروش را نزو تو نگذیند ارد، تو آبرویت را باز نگرددن خویش او کرامی
چو کس آبروش نثار تو کرد،
شد از دلت خواستن روی
بده آنچه خواهد، مگر خویش است
۸۷۰
که بر آبروی تو آید شست

«مَنْ عَرَفَ كَفَّ»

هر کس عارف باشد از چیزهای حرام و کارهای بی‌بهره بپایستد
 چو باشد کسی اهل فقه و تفسیر،
 ۸۷۱ مراد را ز دانش بود بهر تفسیر،
 برپیر و او از بد و از حسد،
 بهر کار نیکو کند اقسام

«مَنْ عَجَلَ زَلَّ»

هر کس شتاب کند بلغزد
 هر آنکس که دید گرد شتاب،
 ۸۷۲ برفت از سر آب سوی سراب،
 بفرید پایش به سنگام کا
 بر همین جان من از این شام

«مَنْ كَثُرَ مَزَاحُهُ اسْتَجْهَلَ»

هر کس مزاح بیش کند، نادان شده شود
 چو کس بزل را پیشه بخند،
 ۸۷۳ تبه فکر و اندیشه خود کند
 بنادانی او بشه کرد و بی
 شود سخن از همه کس ز ناکی

«مَنْ شَهِدَكَ بِالْبَاطِلِ شَهِدَ عَلَيْكَ بِمِثْلِهِ»

کسی که بود تو شهادت دروغ دهد، بزیانت مسم گواهی میدهد
 بود تو چون کس گواهی ده، شهادت باطل گواهی ده،
 یقین دان که آن مردک بی تمیز ^{۸۷۴} گواهی دهد بزیان تو نیز

«مَنْ حَرَّمَ السَّائِلَ مَعَ الْفُتْدِ عَوْقِبَ الْخُرْمِ»

کسی که در حال توانائی سائلی را محروم کند، دچار حرمان گردد
 چو کس را بود قدرت ز زور و زور، ^{۸۷۵} باند اگر سائلی را زور،
 سرانجام گردد بحسرتان دجا، برافتد از گردش و زنگار

«مَنْ نَصَحَ نَفْسَهُ كَانَ جَدِيرًا بِنَصِيحَةِ غَيْرِهِ»

هر کس خودش را اندرز دهد، شایسته است دیگری را هم نصیحت کند
 چو کس خوشتن را نصیحت کند، ^{۸۷۶} هم او دوری از هر قبیحت کند،
 نزد اگر نصیحت کند دیگری، چو او را بود رحمت و برتری

«مَنْ بَانَ لَكَ عُيُوبُكَ فَهُوَ ذَكَ. مَنْ سَاوَى عَيْبَكَ فَهُوَ عَدُوٌّ»

هر کس عیبهای ترا بر تو آشکار کند دوست تو است. آنکه عیب ترا بپوشاند دشمن است
 کند اگر کسی عیب ترا آشکار، بود در رفاقت بسی استوار
 چو عیب تو پوشید درو کسی، ترا دشمن جان بود، اوبی

«مَنْ حَسَنَتْ خَلِيفَتُهُ طَابَتْ عَشْرَتُهُ»

هر کس خوش خوی باشد معاشرت با او خوب است
 کسی را که اخلاق نیکو بود، هم او شاد و خندان و خوشرو بود،
 چه نیکو بود همیشگی او، ترا باید این سان بود خلق

«مَنْ طَلَبَ لِلنَّاسِ الْعَوَائِلَ لَمْ يَأْمَرْ بِالْبَلَاءِ»

هر کس برای مردم شر و سختی بخواهد از زلفاری این باشد
 بیا تا تو آنرا برای خدا، میفکنی تو خود را به اثم بلا
 نخواه از برای کسی شر و بد، که چه کن سه انجام در چه رفت

«مَنْ مَدَّحَكَ فَقَدْ دَحَّكَ مَنْ حَذَرَكَ كُنَّ بَشَرًا»

کسی که ترا ستایش کند ترا می‌شد یکید ترا برساند مانند کسی است که تو فرود خوبی داده است
 بدعت نماید کسی چون زبان، ۸۸۰
 باند ارت را کس کند ابراهام،
 گد مرقه او به بحر بیان
 تو را باشد از او بشارت تمام

«مَنْ عَذَّبَ لِسَانَهُ كَثُرَ خَوْلُهُ»

هر کس شیرین سخن باشد دستانش بسیار شود
 ترا چرب شیرین بود که زبان، ۸۸۱
 شود دستانت بدون زبانی
 بنیدی ز هزار و اسی دهان
 نبینی بحر سود از این نشان

«مَنْ كَثُرَ صَبْرُهُ عَلَى كَثْرَةِ صَبْرِهِ عَلَى الْإِفْلَاقِ»

هر کس بر رخ و نخی کار خود صبر کند در شکستی صبر خواهد کرد
 ترا صبر بید بهنگام رخ، ۸۸۲
 چو صبرت نباشد بهنگام کار
 که صبر است در رخ مفتاح گنج
 که فتر خواهی شدن، بدو

«مَنْ ذَا ضَعَّ رُفْعَ»

هر کس فروتنی پیشه کند بند مرتبه گردد

بر آنس کند پیشه افتادگی، شود نامور او با زادگی
 زرد و زربخ مذلت رهبد ^{۸۸۳} مرا خجاست بر اوج عزت رسد

«مَنْ حَلَّمَ الْكِرْمَ»

هر کس بردباری کند گرامی شود

نشد شباب اندر اندیشه آ، شود بردباری اگر پیشه آ،
 چنین است کردار اصل رضا، گرامی شوی نزد خلق خدا ^{۸۸۴}

«مَنْ ظَلَمَ ظُلْمًا»

هر کس ستم کند مورد ستم قرار گیرد

تبر در جهان از ستمکار نیست، چون هیچکس مردم از افریت
 کشی بر کسی چون تو تیغ ستم، ستم بینی از دیگری لاجرم ^{۸۸۵}

«مَنْ نَصَرَ الْحَيَّ أَفْلَحَ»

هر کس حق را یاری کند پیروز گردد

هر آن کس که او یاور حق شود،
 با حار و آبرار متقی شود
 شود رستگار او بهر دهری^{۸۸۶}
 چنین ندانم برافراز رای

«مَنْ لَطَمَانَ قَبْلَ الْإِخْبَارِ نَدِمَ»

هر کس پیش از آزمایش بجزی یا دیگری امتداد کند پشیمان گردد
 چوبی آزمایش کنی امتداد،
 بخشی تو ای مرد نیکو نهاد،^{۸۸۷}
 پشیمان شوی آمد از کار خویش
 رسد بر تو از هر طرف لعن و نیش

«مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ أَكْمَلَ النَّفْثِ»

هر کس با خود بجهد و کند پیرکاری را کامل کرده است

گند از کسی نفس اماره را،
 گشاید بخود او در چاره را،
 بتوفیق تقوای کامل رسد^{۸۸۸}
 بر او از خدا لطف شامل رسد

«مَنْ سَاءَ ظَنُّهُ سَاءَتْ طَوْبَتُهُ»

بدگمان بداندیش کرد»

نباشد برکس از آن بدگمان، که تیرافتند نابجا از گمان
بداندیش کرده سرانجام ^{۸۸۹} گریزند مردم از این جنس خو

«مَنْ مَنَعَ بَرٍّ لَهُ فَقَدْ هَلَكَ»

هرکس برای خودش تنها اتقا کند هلاک کرد

چو بر رأی خود کس کند اتقا، نباشد بفرگش اتقا،
سرانجام اندر هلاک افند ^{۸۹۰} ز عجب و غرور او بجاک افند

«مَنْ أَطَاعَ هَوَاهُ هَلَكَ»

هرکس پیروی هوس خود باشد هلاک کرد

هر آن کس بود پیرو دینش، خورد گول احمقین و ریویش
بکشتن و بدعاقت خویش را ^{۸۹۱} چو فرمان برد آن بداندیش را

«مَنْ سَاعَتْ سِرُّهُ سَرَتْ مَنِيَّتُهُ»

هر کس شخص برقرار باو شد دی مردم
چو کس را نکو هید باشد روش، کند دشمن دوستش سرزنش
برکش همه خلق شادی کند ۸۹۲ نه دیگر از او هیچ یادی کند

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ»

هر کس خود را بشناسد، پروردگارش را شناخت
بذات خود را معرفت یافتی، ز اهریمنی روست بر تافتی،
از این ره بذات خدایی بری ۸۹۳ چونیکو بدین بواجب بگری

«مَنْ لَا أَمَانَةَ لَهُ لَا دِينَ لَهُ»

هر کس آیین نباشد ایمان ندارد
چو رسم امانت نیاری بجا، نباشد ترا که به پیمان وفا،
ترا دین و آیین نباشد در ۸۹۴ بود پایه اعتقاد و توسل

«مَنْ قَلَّ كَلَامُهُ بَطُنَ عَيْبُهُ»

هر کس کمتر بگوید عیبش پوشیده می‌شود
 چو کوتاه باشد کسی را کلام،
 ۸۹۵
 نهان ماند عیش رخشم کمان
 مضمون ماندش غرت احترام
 علامت نکرد ز سوی خزان

«مَنْ قَلَّ كَلَامُهُ فَلَيْتَ ثَمَرُهُ»

هر کس کمتر بگوید ثمراتش کمتر شود
 کسی را که کوتاه باشد سخن،
 ۸۹۶
 گناهان او نیزه کمتر شود
 نیکه ز گفتن برنج و سخن
 مرا وراثت مل می‌شود

«مَنْ قَالَ بِمَا لَا يَتَّبِعِي لِيَتَمَعَّ مَا لَا يَشْتَهِي»

هر کس چیزی را که شایسته نیست بگوید آنچه را دوست ندارد بگوید
 چو گوید کسی آنچه شایسته نیست،
 ۸۹۷
 بیدیش و آنگه بلفتن در آید
 هم او بشنود آنچه بایسته نیست
 بد و لب فسر بند از نار و آید

« مَنْ سَأَلَ فِي صَغَرِهِ أَجَابَ فِي كِبَرِهِ »

هر کس در کودکی پرسد در بزرگی جواب گوید
 چو پرسنده باشی به صد صغری
 ز دانش شوی بشیر زهره و
 بوقت بزرگی تو گوئی جواب ^{۸۹۸}
 بر پهنی از گفتن نامواب

« مَنْ بَحَثَ عَنْ أَسْرَارِ غَيْرِهِ أَظْهَرَ اللَّهُ أَسْرَارَهُ »

هر کس اسرار دیگری کنجکاو می کند، خدا اسرارش را فاش می سازد
 کنی راز دیگران را چو فاش،
 تو از سر خودی پشیم این باش ^{۸۹۹}
 کند عالم الغیب آن را عیان
 فرو بند از راز مردم زبان

« مَنْ أَبْصَرَ لِنَفْسِهِ صَغَرَتْ عِنْدَهُ ذُلُّهُ غَيْرُهُ »

هر کس بخلائی خودش بنیاید نفسش دیگران پیش کوچکتر خواهد بود
 بود آله از نفسش خود چو کس،
 ورا دیدن میب خویش است بس ^{۹۰۰}
 بنید هم از نفسش دیگران
 و گریزد، او چشم پوشد از آن

« مَنْ كَاشَفَكَ فِي عَيْبِكَ خَطْلَكَ فِي عَيْبِكَ »

کسی که عیب ترا بر تو آشکار سازد پشت سرت ترا خطا میکند
چو عیب تو گوید کسی در حضور، زیند و نصیحت نورزد و قصور،
کنند بیکان خطت اندر غیاب ۹۰۱ تو از گفته حق اوست تبا.

« مَنِ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ غَنِيَ عَنْ عِبَادِهِ »

کسی که بر خدا توکل کند از بندگانش بی نیاز شود
توکل کند کسی چه بر کردگار، نگر دوز حکم قضا بیت دار
ز خلق خدا کرد او بی نیاز ۹۰۲ جهان آفرینش بود کار ساز

« مَنْ قَلَّ أَكَلُهُ صَفَا فِكْرُهُ »

هر کس خوراکش کم باشد فکرش روشن است
کسی را که کم خوردن عادت بود، همه اندر سلامت بود
شود نیز روشن مراد او ۹۰۳ نگر دزد درد و مرض ناتوان

«مَنْ كَانَتْ هِمَّتُهُ مَا يَدْخُلُ بَطْنَهُ كَانَتْ هِمَّتُهُ مَا يَخْرُجُ مِنْهُ»

کسی که همتش مصروف پر کردن شکمش باشد، ارزشش برابر چیزی است که ارزشش بیرون یآ

کسی را که همت بخوردن بود، همه کار او بار بردن بود

برابر بود در آن رشتخ، ۹۰۴ بدان کان برون آید از بطن

«مَنْ ثَابَتَهُ اللَّهُ كَرَامَةً فَحَبَّبُوا أَنْ يَنْبِذَ النَّاسُ الْكَلِمَا»

کسی که خدا بزرگیش افزوده است، باید بشیر مردم را گرامی دارد

چو کس را فتنه آید بزرگی خدا، کند قدرت جاه و مالش عطا،

نزد کس آید با کرام خلق، ۹۰۵ و ز او نیز بشیرین شود کلام خلق

«مَنْ زَادَ عَلَيْهِ عَلَى عَقْلِهِ كَانَ وَبَالَاعَلَيْهِ»

هر کس دانش بر خودش بچربد، عاقلش موجب گرفتاری او شود

چو کس را بود علم بیش از خرد، ندانسته اندر ره کج رود

بر او گردد آن علم، و ز رو و بال ۹۰۶ ز نادانی او گردد آشفته حال

« مَنْ كَثُرَتْ فِكْرُهُ حَسُنَتْ عَاقِبَتُهُ »

هر کس زیاد بنفشید پایان کارش نیکو شود

چنانچه نشیکس را بود بیشتر، رود در راهِ مصلحت بیشتر،
نگوگرد او را سه انجام کار، شود کامیاب و شود بختیار ^{۹۰۷}

« مَنْ لَمْ يَسْتَعِجْ مِنَ النَّاسِ لَمْ يَسْتَعِجْ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ »

کسی که از مردم عیاضند از خداوند پاک شرم نند

چو کس نباشد ز مردم عیاض، کجا شرمش آید ز عیاض خدا؟
چو خواهی تو خوشنودی کردگار، برو خدمت خلق را کن شعا ^{۹۰۸}

« مَنْ مَلَكَ مِنَ الدُّنْيَا شَيْئًا فَإِنَّهُ مِنَ الْآخِرَةِ أَكْثَرُ مَمْلَكٍ »

هر کس ملک چیزی از دنیا شود، بیش از آن از آخرتش از دست مر

ز دنیا چو چیزی بت آوی، ندانی که بر خود شکست آوی؟
رودیش از دستت از آخرت، خوش آن کن باشد نکو ممت ^{۹۰۹}

«مَنْ طَلَبَ صِدْقَ صَدِيقٍ وَفِيَا طَلَبَ مَنْ لَا يُوْجَدُ»

کسی که جستجوی دوست صادق فاداری باشد، جویای خیر نیایست
چو جوید کسی دوستی با وفا،
دلش روشن از نورِ صدق و صفا
نیابد رود او براه خطا^{۹۱۰}
نماند کند جستجو کیمیا

«مَنْ اخْتَرَ تَعَفُّفَهُ فَقَدْ ارْتَضَى الرِّثَاءَ»

هر کس دن آگاهی از علم فقر تجارت کند، در با خواری افتد
نباشد چو کس که از علم دین،
نماند چو احکام را با عین،
بمقدور انجام اندر با^{۹۱۱}
شود او گرفتار خشم خدا

«مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ سَجَّادًا لَخِيَّ اللَّهِ فَلَهُ نُورٌ عَظِيمٌ»

کسی که بید خدای پاک باشد، خدا دلش رازنده دارد و خودش را نیرود و روشنی بخشد
چو کس را بود ذکر از پیشتر،
بود فکر فردا و علم کما،
دلش را کند زنده و تها خدا^{۹۱۲}
کند روشن او در اسم و تخلص را

«مَنْ خَلَا عَنِ الْغِلِّ قَلْبُهُ رَضِيَ عَنْهُ رَبُّهُ»

بهر کس دلش از کینه پاک شود، پروردگارش از او راضی شود
 ز دل ریشه کینه چون کس کند
 درون صافی او از حادّات کند،
 شود راضی از او خدا ی کریم
 هدایت شود بر رویستقیم ۹۱۳

«مَنْ سَعَى بِالنِّمَةِ حَارَبَهُ الْفَرِيقُ مَقْنَهُ الْبَعِيدُ»

کسی که در سخن چینی بکوشد، قوم و خویش با او بجنگد و یگانه او را دشمن دارد
 چو کس می اندر سعایت کند،
 سخن چینی اراد بغایت کند،
 تیزد بر او آنکه خویشش بود ۹۱۴
 ز یگانه آزار، بیشش بود

«مَنْ لَمْ يَجْهَدْ نَفْسَهُ فِي صَغَرٍ لَمْ يَنْبُلْ فِي كِبَرٍ»

کسی که در کوچکی بجنگ نکند، در بزرگی استمرا نکند
 نکوشد چو در کودکی کس بجای،
 بجنگی نباشد چو او پدید آید،
 چو گردد بزرگ او نباشد بزرگ ۹۱۵
 بضعف اندر است و خویش ترک

«مَنْ أَطَاعَ إِمَامَهُ فَذَاطَاعَ رَبِّهِ»

ہر کس امامش را فرمان برد، بر ہستی پروردگارش را فرمان برد
 چو کس از امامش اطاعت کند،
 از او یاد ہستی و معرفت کند،
 چنان است کہ پاک پروردگار،^{۹۱۶}
 اطاعت نموده است آن حق تعالی

«مَنْ أَسْرَعَ الْجَوَابَ لِمُيَذْرِبِ الصَّوَابِ»

کسی کہ دینار و دین شتاب کند، صواب را در نیابد (بخاطر دین)
 کسی را چو سرعت بود در جواب،
 رود لاجرم در رہ صواب،
 سخن تا توانی تو آہستہ گوی^{۹۱۷}
 کہ مائل بر پینہ از مائی ہو

«مَنْ آمَنَ خَائِفًا مِنْ مَخَافَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ مِنْ عِقَابِهِ»

ہر کس بیکالی را از خوف بر ماند، خداوند او را از عذابش امین دارد
 چو کس خائفی را را ماندیم،
 شود راضی از او خدا می جیم^{۹۱۸}
 بپاداشش کردار او آن کریم
 کند آہنش از عذاب الیم

«مِنْ ادْعَى مِنَ الْعِلْمِ غَايَتَهُ فَقَدْ أَظْهَرَ مِنَ الْجَمَلِ نَبَاهَهُ»

هر کس ادعا کند که باخرین مرتبه دانش سید، البته نهایت دانش را آشکار ساخته است
چو گوید کس از علم در غایت است،
بقول حقه بهترین آیت است،
کنده غایت جل خود آشکارا ۱۱۱ که آزمایش شود شمره

«مَنْ وَفَّرَ عَالِمًا فَقَدْ وَفَّرَ رَبَّهُ»

هر کس دانشمندی را احترام کند، پروردگار خود را گرامی داشته است
چو کس عالمی را بدارد عزیز،
بجستجوی باشد ز ازل تمیز
خدا را نموده است او احترام ۱۱۱ بر او باد صد بار و درود سلام

«مَنْ عَرَفَ الْعِبْرَةَ فَكَانَ عَاشِرَ الْأَوَّلِينَ»

آن کس که عبرت آموز باشد، مانند آن است که در میان پیشینیان میراثیاست
چو گیرد کسی عبرت از روزگار،
نگردد و بر او میچکد کار، زار
چنان است کان شخص روشن ۱۱۱
همی آید از نزد پیشینیان

«مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا خَيْرَ هُمَا . مَنْ ابْتِاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا بَخِمَا .

ہر کس آخرت را بدنیاش بفروشد، هر دو را از دست میدهد. ہر کس آخرت را با دنیاش بخرد، از ہر دو موبد
کسی کا آخرت را بدنیاش فرو، نداند ہم آن دسم انش خست
کسی کا آخرت را بدنیاش خست، با وحیہ فانی و باقی رسید

«مَنْ قَعَّدَ لَهُ حَسْبَهُ نَهَضَ أَدَبُهُ»

کسی کہ پستی کو ہرش اور اہلند، دانش و ادبش اور بارافزاد
چو از پستی دو دمان و ترا، کسی را رود آرزو ہا با
کند دانش اور ابی پند ۹۲۳ زمین ادب کرد و او اہند

«مَنْ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى مَضَضِ الْعِلْمِ نَفِيَ فِي ذَلِ الْجَمَلِ»

کسی کہ رخ آموختن را تحمل نہند، در خواری نادانے با
نہا شد چو در امر آموختن، تو را صبر بر سوزش موختن،
بانی تو در خواری ہل خوش ۹۲۴ بری شہ ساری از اندیش

«مَنْ اغْتَرَفَ بِالْجَرِّ اسْتَحَقَّ الْمَغْفِرَةَ»

هر کس بجان خود غترف کند، سزاوار آمرزش است

چو آتش از روزد کسی بکند،
سزاوار باشد بصفو کند
بداند که باشد بی رویه،
خوش آن کس که کرد دنیا بخت
۹۲۵

«مَنْ سَكَلَ سَيْفًا بِالْعِيْ غَدَفَ فِي رَأْسِهِ»

هر کس تیغ تنم بکشد بر خودش غلاف شود (برمنروی فرو آید)

چو کس بکشد تیغ ظلم و ستم،
شود بر سرش تیغ نکیش غلاف
دل ناتوان را کند خون غنیم،
چنین است پایان کار خلا
۹۲۶

«مَنْ زَرَعَ الْعُدَّوَانَ حَصَدَ الْخُسْرَانَ»

هر کس تخم دشمنی بکارد خوشه زیان بدرد

چو کارد کسی تخم کین و دشمنی،
نه او بدرد و حبه زیان و ضرر
کند دشمنی با صغیر و کبیر
نه او باشد این ز بیم و خطر
۹۲۷

«مَنْ لَمْ يَتَعَلَّمْ فِي الصَّغَرِ لَمْ يَتَقَدَّمْ فِي الْكِبَرِ»

کسی که در کوچکی دانش نیا موزد، در بزرگی پیشوا نکرود
چو دانش بخزدی نیا موی، نزل علم و ادب توشه اندوختی،
بوقت بزرگی توای بسوا ۹۲۸ چنان میتوانی شدن پیشوا؟

«مَنْ لَمْ يَنْعَظْ بِالنَّاسِ وَعَظَّ اللَّهُ النَّاسَ بِهِ»

کسی که از مردم عبرت نیا موزد، خداوند او را عبرت دیگران قرار دهد
نیا موزد اگر سن مخلوق نپند، نباشد مصون از زیان و گزند
خدایش کند عبرت دیگران ۹۲۹ نیباش از نفس خود در امان

«مَنْ لَمْ يَرْضَ بِالْفَضَاءِ دَخَلَ الْكُفْرَ فِي دِينِهِ»

هر کس بقضای الهی راضی نباشد، کفر و کفریش راه یابد
چو شکی بود بندای از قضا، نوید براه رضای خدا،
در اگنه دین شود راه یاب ۹۳۰ ز محکم خدا و قدر سبب تاب

«مَنْ شَبَّاهُ الْفِتْنَةِ كَانَ وَقُودًا لَهَا»

کسی که آتش فتنه را روشن کند، خودش نیز سوخته می‌شود
 چو کسی آتش فتنه را روشن کند،
 بن گرز پولاد جوشن کند،
 بسوزد در آن آتش آن بکا ۹۳۱
 شود روز روشن بر او شام

«مَنْ جَاهَدَ إِلَى الْفَاتِمَةِ الْحَقِّ وَفَّقَ»

هر کس راه برپای داشتن حق بکوشد پیروز می‌شود
 کند کس چو اندر ره حق بجا،
 به پیکار باطل بکوشد زیا،
 مرا محبام بر باطل آرد ۹۳۲
 در ارایت فتح افتد بدست

«مَنْ كَانَتْ رَحْمَةُ النَّاسِ مَعَهُ اللَّهُ تَعَالَى رَحِمَهُ»

کسی که مردم رحمت کنند خدای بزرگ رحمتش را از او دریغ دارد
 چو رحمت بنیاد مردم کسی،
 بود در او راه شفقت بسی
 کند رحمتش را خدا از او دریغ ۹۳۳
 رود کو کعب بخت او زیرین

« مَنْ لَمْ يَعْزِفِ الْخَبَرَ مِنَ الشَّرِّ فَمِنْ أَلْسَانِهِ »

هر کس بی راز بدی باز نشناسد، از چهار پایان است
 کسی کاوند بشناسد از خیر تر، بود عاجز از دکن سود و ضرر،
 تحقیق او از بهائیم بود ^{۹۳۴} برنج اندر از جسل دایم بود

« مَنْ جَعَلَ خَبْرَهُ بَيْنَ أَوْضَعِ اللَّهِ فِيهِ »

هر کس بای هموش چاهی بکند، خدا خود او را در آن چاه میاند
 چو کس چه کند بر سپهر خلق، نیندیشد و هیچ، از آه خلق،
 خدایش در آن چه فرستد ^{۹۳۵} بر او از بدش عاقبت بدید

« مَنْ شَكَّى ضَرْبَهُ إِلَى غَيْرِ مُؤْمِنٍ فَكَأَنَّمَا شَكَّى اللَّهَ سُبْحَانَهُ »

هر کس اگر قمارش زد غیر مؤمنی نکند، مانند این است که از خدای شکایت کرده است
 چو کس زد کافرش شکایت کند، زرنج و عنم خود حکایت کند،
 چنان است کرد دست یکنوا ^{۹۳۶} بودش کی آن مژگان بشیر

«مَنْ أَلَسَ بِبَلَاؤِ الْفُرَّانِ كَتُوحِشِهِ مُفَارِقَةُ الْإِحْوَانِ»

کسی که بخواند متن آن انس گیرد، جدایی دوستان او را بوشت نیاند
 هر آن کس که متن آن تلاوت کند، بدین شیوه تنگ عادت کند،
 نرسد وی از دوری دوستان ۹۳۷
 کند نیز گردش این بوتان

«مَنْ كَانَ عِنْدَ نَفْسِهِ عَظِيمًا كَانَ عِنْدَ اللَّهِ حَبِيبًا»

هر کس خودش را بزرگ شمارد، نزد خدا خوار است
 چو باشد کسی از نفس خویش، نداند که باشد رعیت پیش،
 حیرت است نزد خدای بزرگ ۹۳۸
 ضعیف است نادان، نباشد بزرگ

«مَنْ أَضْمَرَ الشَّرَّ لِعَيْنِهِ فَقَدْ بَدَأَ بِنَفْسِهِ»

هر کس نسبت بدگری بی‌دول گیرد، البته از خودش آغاز میکند (اول خود بد می‌سازد)
 بیکجی اگر گفتیت و ترس، می‌دیش مهر گز تو بد به کس
 که اول خود افق تو در دام خویش ۹۳۹
 نه در ره ناس که گام خویش

«مَنْ أَكْثَرَ مَسْئَلَةَ النَّاسِ ذَلَّ»

هر کس از مردم زیاد درخواست کند خوار گردد
چو کس خواهش خود مکرر کند،
ز خود خلق را او مکدر کند
شود خوار و مردم گریزند از او
نماند بزرگویش آبرو

«مَنْ خَسَنَ عَمَلِهِ كَثُرَ إِفْتَقَرُهُ حَتَّى شَبَّهُ»

هر کس در سخوی باشد، کنار او خالی گردد (مردم از او بگریزند)
ترا اگر کمو هبید باشد روش،
کند دشمن دوست سرش
شوند از تو طمع افیان تو دور
کجا دوست توان گرفتن نزد؟

«مَنْ اسْتَفْضَى عَلَى صَدِّيقِهِ انْفَطَعَتْ مَوَدَّتُهُ»

هر کس دوست خود را گری کند دوستی با او بریده شود
چو بر دوستان خدعه گیرد کسی،
سراشت حرمت بخارد بسی
گریزند از او دوستانش ز یاد
برندش همه دوستی را زیاد

« مَنْ مَكَرَ حَاقَ بِهِ مَكْرُهُ »

کسی که مکر کند، مکرش خردش را فرو گیرد
 بر دجلان من گرد حیلت کرد
 ۹۶۲
 سر را و خصلت خدایچه کن
 زبون است بخار، او نیست مژ
 که در چو قد عاقبت، چاکهن

« مَنْ ظَلَمَ بَنِيكَ عَنْ أَوْلَادِهِ »

هر کس بنی ستم روا دارد، چنان است که اولاد خود را یار دارد و صله ایشان را قطع کند
 ستم بر بیتی مان ترا دار نیست
 ۹۶۳
 زنی بر بیتی چو با ستم من
 بر زن آن گیتی در کار نیست
 ندانی که آزار است اولاد خویش ؟

« مَنْ كَانَ لَهُ فِي النَّاسِ حَاجَةٌ فَقَدْ خَلَّ »

هر کس نیازمند ناسان گردد و خوار شود
 چو کس را نیاز او فتد بر بنیم
 ۹۶۴
 شود خوار و در مانده از دست او
 تر باشدش از عذاب الیم
 بر پیر از خصلت پست او

فصل سبت و دوم
کلماتی که با «ن» و «ه» می
آغاز می شوند



«نُصْحُكَ بَيْنَ الْمَلَاءِ تَقْرِيعٌ»

چون کسی را حضور مردم نصیحت کنی، اورا نکویش کرده است
چون کسی را نصیحت کنی، چنان کن که گویا مدح کنی
نصیحت نکویش بود، در ملا، ۹۴۶
پسندید تر باشد اندر خلا،

«نِعْمَ الطَّارِدُ لِلَّهِمَّ الْإِثْكَالُ عَلَى الْقَدَرِ»

تکیه برقتا و قدر رافع خوبی برای همه و غم است
بر تکیه بر حکم تقدیر کن نه چون جاهلان ترک تدبیر کن
چو کس را رضایت بود برقتا، ۹۴۷
شود از غم و رنج گیتی را

«نَكَبُ الْجَوَابِ مِنْ نَكَبِ الْخَطَا»

جواب بدستیجه خطاب بد است
چو کس را بدستی نیایی خطاب، ۹۴۸
از او رشت خواهی شنیدن جواب
بدی را نباشد بجز بد جزا
مکن بد که بد بینی از ما سرا

« تَزِيلُ نَفْسِكَ ذَوْنِ مَثَوِيهَا تَزِيلُكَ النَّاسَ فَوْقَ مَنَازِلِكَ »

خود را از مرتبات پائین تربیا و ترا مردم ترا از جایگاهت بالا تربیه
چو خواهی که قدرت شود بیشتر، تو در راه عزت روی بیشتر،
فردا ر نفس خود از جای بوش ۹۴۹ تواضع سیر در ترا هر پیش

« نَوْمٌ عَلَى بَقَيْنٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَوةٍ عَلَى شَكٍّ »

بمال بقین خوابیدن بهتر از نماز خواندن با شک است
بود خفته بودن بمال بقین، بدل اشتهن جت ایمان دین،
نکو تر که با شک و تردید را، تو آری منازی براد بجای ۹۵۰

« نَفْسُ الْمَرْءِ خُطَاةٌ إِلَى جَلَلِهِ »

نفس کشیدن انسان گامهای او بسوی مرگ است
شود کوی مسر تو از هر نفس ترا غفلت از کار خود نیست پس؟
ترا او کشا مذ بسوی هلاک ۹۵۱ من اندکی زنده در روی خاک

«وَلَا السُّوءُ يَهْدِمُ الشَّرَفَ وَبَشِيرُ السَّلَفِ»

فرزند بدشرف خانواده را از بین میرد و گذشتگان را بیدم میکند
 چو فرزند باشد ترا ناخلف، ۱۵۲
 و پدر نعمت جد و آبا بباد تورا همچو جانشینی بباد

«وَاصْنَعِ الْعِلْمَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ ظَالِمٌ لَهُ»

کسی که بنا اهل دانش بیا سوزد معلم شمر کرده است
 چو دانش بنا کس بیا مویختی، ۱۵۳
 و اهل مسمی بی سوختی ز نا کس نباید کنی یسح یا

«وَاصْنَعِ مَعْرُوفًا عِنْدَ غَيْرِ مَحْفُودٍ مُضْطَعٌّ لَهُ»

کسی که درباره غیر مستحق خوبی کند نیکی خود را ستاده کرده است
 بنا اهل نیکی نمر او از نیست ۱۵۴
 بر جای شایسته هر کار نیست برادر زبیه را به شناس را

«وَاللّٰهُ لَا يَعْذِبُ اللّٰهَ بِسَخَاةٍ مُّؤْمِنًا بَعْدَ اِيْمَانٍ اِلَّا بِسُوءٍ ظَنٍّ وَخُلْفٍ»

بخدا سوگند خداوند پاک مؤمنی را عذاب نکند مگر بعلت بدگمانی و کج خلقی وی.
 بود دور از مؤمن پارسای، ۱۵۵ روز قیامت عذاب خدای
 مگر بدگمان باشد در سخوی که بدختر باشد از شتری

«وَجِبَةُ النَّاسِ مَنْ تَوَاضَعَ مَعَ رَفْعَةٍ وَذَلَّ مَعَ مَنَعَةٍ»

آبروند کسی است که بامندی قدر فروتنی کند و با بزرگی کوچکی نیاید
 کسی را بود عزت و احترام، ۱۵۶ که باشد فروتن چو دارد مقام
 کند پیش افتادگی آن بلند بهریزد از نخوت آن ارجمند

«وَزِدْ صَدَقَةَ الْمَتَّانِ بِغُلْبِكَ جُ»

مکافه صدقه شخص مت گذار بر ثواب آن محسبه به
 چو با صدقه منت گذاری کنی، ۱۵۷ ترا این چنین نبل اتفاق رس
 مکافهش را بر بخش بود بیشتر مزن بر دل بسینوا بیشتر

«وَجَدْتُ الْمَسْأَلَةَ مَا لَمْ يَكُنْ وَهَنْ فِي الْإِسْلَامِ أَتَجَمَّعُ مِنَ الْفِتْنَةِ»

آشتی را بهنگامیکه موجب ضعف اسلام نشود بهتر از جنگ و ستیز یافتیم
 بود آشتی بر جنگ و ستیز
 نباشد مگر پیس راه گزین
 ردد صد را ز ادب اسلام
 ۹۵۸
 بزشتی گراید از آن نام ما

«وَجَمَلُ مَا جَاءَ بِقِطْرِهِ السُّؤَالُ فَانْظُرْ عِنْدَ مَنْ يَقْطُرُ»

آبروی تو آب سختی است که خواهش آن روان میکند و میرزد، پس بسنگ که آن را نزد چه کسی میریز
 بود آبروی تو چون آب سخت
 چو جارش ساز می شوی سیر سخت
 چو با سست کردی آزار او
 ۹۵۹
 بنیدیش نزد که ریزی تو آن

«وَرَّعَ بِنَجِي خَيْرٌ مِنْ طَمِعَ بُرْدِي»

پرهیزی که انسان را نجات دهد بهتر از طمع است که او را هلاک کند
 چو باشد پرهیز را و نجات
 تیر کرد از حرص و آزت حیات
 باز آزمندی بود آن نوع
 ۹۶۰
 بخواری فت آزمند از طمع

«وَالْظُلُومُ غَشُومٌ حَيُّ مِنْ فِتْنَةٍ ثَدُومٌ»

حاکم ظالم بیدار و گریه‌ناز فتنه‌ای است که دوام یابد.
 اگر فتنه را بیش باشد دوام،
 بود حاکم ظالم زشت‌کار،
 کنگه‌نگر بهر شورش قیام،
 ۹۶۱
 ننگ‌ور از آن فتنه پدیدار

«وَقَارِ الْمَعْلَمِ زِينَةُ الْعِلْمِ»

وقار معلم آرایش علم است
 ۹۶۲
 معلم کند کار پیگیری
 جمالش بود در باری و مسلم
 بخدمت نباشد از او بهتری

«وَقَرِّوْا كَيْبَارَكُمْ يَوْزُكُمْ صِغَارُكُمْ»

بزرگان را گرامی دارید، تا کوچکتران شما را محترم دارند
 ۹۶۳
 کند از تو کوچکتران احترام
 ترا که بود جان من این بشار
 بکنی و خوب بزرگوار تو نما

«وَعْدَ الْكَرِيمِ نَفْدٌ وَفَعْلٌ»

وعدۀ جوانمرد و فوری است

جوانمرد را وعده نقد است و زود
بهد و به پایان بود پای بند
بنید کس از ادب و جزلطف وجود
خیانت برورش بود ناسند ^{۹۶۴}

«وَعْدَ الْكَيْمِ سُؤْيٌ وَتَعْلِيلٌ»

وعدۀ ناکس امروز و فردا کردن بهانه خوبی است

لیم ارم و وعدۀ راست نیست
ندارد ز پایان شکستن ای
تعلیل بود نیش از نخت
ترسد ز معیبه از خدا ^{۹۶۵}

«وَقِ عِرْضَكَ بِعِرْضِكَ تَكْرُمٌ وَتَفَضُّلٌ لِّخَدَمٍ وَاحِلٌ لِّمُتَدَمٍّ»

آبرویت را با مال خط کن، تا کرامتی، بخش تا مخدوم گردی و بزرگباری کن تا ترا مخدوم دانند
بمال از که داشتی آبرو،
گرامی شوی ای پسندیده خو
زبیل و بخشش تو سرور شوی ^{۹۶۶}
بحلم از همه خلق بزرگ شوی

«هَمْ الْكَافِرُ لِدُنْيَاهُ وَسِعَتْهُ لِاعْجَلِهِ وَغَايَتُهُ شَهْوَتُهُ»

کافر غم دنیایش اینجور و برای آن می‌کوشد رسیدن بهوش نهایت آرزویش می‌باشد
 بود بندگی کر خدا نداشت
 نباشد بنگی مراد را سپاس
 بود شهوتش غایت آرزو
 شود صرف دنیا می‌دونستم

«هُدًى مِّن سَلَمٍ مَّفَادِنُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَوَلَّى آمَنَ»

هر کس زمام کار خود را بخدای پاک و فرستاده او و امام زمانش و اذن داشت هدایت
 چو کس بر خدا و رسول و امام
 سپارد زمام امورش تمام
 رخصت هدایت شود بهر بند
 بنشیند بدینا و بعضی کند

«هُدًى مِّنْ أَطَاعَ رَبَّهُ وَخَافَ ذَنْبَهُ»

کسی که از پروردگارش فرمان برد و از گناهش ترسید، هدایت یافت
 چو ترسان بود از گناهش کسی
 بر طاعت حق تعالی بسی
 براد هدایت شود رهسپار
 چه بر بند از این پسندیده؟

« بُسْنَدُ عَلِيٍّ بْنِ الْحَبْلِ بِحَسَنِ نَفْوَاهُ وَصِدِّ وَغَيْرِهِ »

از حسن پرچینه کاری صدق پرستی انسان. بدین پی برده شود
 دلیل است بر دین مرد این پیوسته، عیان است بر اهل خصم تمیز،
 بود حسن تقوی و صدق و مع برکندن چشم از موضع

« بُسْنَدُ عَلِيٍّ الْعَافِلِ بِاتِّبَاعِ بِالْجَنَمِ وَالْإِسْطِطَارِ وَقِلَّةِ الْإِغْثَارِ تَحْصِينِ الْأَسْلَافِ »

از دور اندیشی و پشتیبان گرفتن و کمتر مغرور شدن را از نگه داری انسان بجز و ندیش پی برده شود
 نشان باشد از عقل تدبیرخواه بکاری چو کردید عسَم تو خرم
 دگر از داری و ترک عسَم و روم پشت گرمی بوقت فور

« بُسْنَدُ عَلِيٍّ الْأَدْبَارِ بِاتِّبَاعِ سُوءِ النَّذِيرِ وَفُتْحِ النَّبَذِ بِقِلَّةِ الْأَعْيَابِ وَكَثْرَةِ الْغِنَاءِ »

از چهار خیر برگشت روزگاری برده شود، سوء تدبیر، اسراف، کمتر عبرت گرفتن و مغرور زیاده
 براد بار باشد دلیل این چپا، نیا موقت عبرت از روزگار
 دگر سوء تدبیر و اسراف نیز زلف دادن از غلب و غفلت تمیز

«يُسْنَدُ عَلَى عَمَلٍ كُلِّ امْرِءٍ بِمَا يَجْعَلِي عَلَى لِسَانِهِ»

از آنچه بزبان کسی جاری میگردد بخودش پی برده شود
 شود آنچه جاری تور از زبان
 ۹۷۳ کنی هر چه از زشت و زیبا بیان
 دلیل است بر عقل و برای تو
 نخبیده باشد اگر دای تو

«يُسْنَدُ عَلَى كَرَمِ الرَّجُلِ بِحَسَنِ بَشَرِهِ وَبَذَلِ بَشَرِهِ»

گشاده رونی و نیکی کردن انسان دلیل بر جود انفرادی اوست
 دلالت کند بر کرم روحی و خوش
 ۹۷۴ بود روحی ش آیت خوی خوش
 دیگر بذل احسان و نیکی وجود
 چنین است پاکلی اصل وجود

«يُسْنَدُ عَلَى الْبَقِيَّةِ بَعْضِ الْأَمَلِ فِي اخْلَاصِ الْعَمَلِ وَالْهُدَى»

کتابهای آرزو و اخلاص عمل و غفاره گیری از دنیا دلیل بر بقین انسان است
 حکایت کند این سه چیز از بقین
 ۹۷۵ ز ایمان و از استواری بین
 یکی نیت پاک و قصد نیکو
 دیگر زهد و کوتاهی آرزو

«يُسْنَدُ عَلَى مَرْوَةَ الرَّجُلِ بَيْتَ الْمَعْرُوفِ بِذَلِكَ الْإِحْسَانُ وَزَكَاةُ الْأَمَانَةِ»

مشرافتن نیکی و احسان دوری از منت گذاشتن دلیل بر جوانمردی است
 بود این سه از او مردی نشاند،
 برآکندن نیکی اندر جهل،
 ز منت گذاری عذر داشتن،
 ۱۷۶
 در پذیرجود و سخا کاشتن

«يُسْنَدُ عَلَى اللَّيْمِ بِسُوءِ الْفِعْلِ وَفُجِ الْخُلُقِ وَذِمِّ الْجُلِّ»

به کرداری بدستخونی و بخل نکو بهیذنازه های شخص فاکس و پست است
 دلالت کند بخل و کین بر لیم
 در گزشتخونی و حسن ذیم
 ۱۷۷
 در سوء رفتار و کردار بد
 تور اچار سیباید از کار بد

«يُسْنَدُ عَلَى عَقْلِ الرَّجُلِ بِالْعِفَّةِ وَالْفَنَاءِ»

پاکدانی و قناعت دلیل بر عقل انسان است
 ز پاک چو یابد کسی زیب فقر،
 بود از قناعت هم و بهره دو،
 ۱۷۸
 یقین دان نباشد بخرمال
 چو نادان اندر چنین عقل تو

«يَنْبَغِي لِمَنْ رَادَّ صَلاَحَ نَفْسِهِ وَاحْرَازَ مَنِيهِ أَنْ يَجْتَنِبَ خَالِطَةَ أَهْلِ الدُّنْيَا»

کسی که قصد اصلاح خود و حفظ دینش را دارد، باید از آمیزش با اهل دنیا پرهیزد.
چو باشد ترا قصد تهذیب خویش چو خواهی نگهداری آئین خویش،
نزدگرانی گوشتی اختیار تو از اهل دنیا شوی گنار.

«يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ سِرَّ عَمَلِهِ أَنْ يُجَنِّبَ النَّاسَ لِفَعْلِهِ»

کسی که میدانند بزودی از این جهان رخت بخواهد بست، باید بازو برگ نقش را بخوبی فراهم کند
چو کس باشد که ز تعجیل مرگ، نزدگر بود در پی سازو برگ
بخوبی فراهم کند زاد و ره نگردد بر وز بنه از رویه

«يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَكْتَسِبَ بِإِلَهِ الْمَحْمَدَةِ وَيَصْبِرَ نَفْسَهُ لِمَا لَهَا»

خردمند باید با مالش ستایش مردم را جلب کند و خود را از خواہش از آنان بازدارد
نزدگر خسته نمند با بذل مال، کند خویش مدوح اهل مال
پرهیزد از خواری خواہش کند با قناعت خود آرایش

«يَتَّبِعِي لِمَنْ عَرَفَ الدُّنْيَا أَنْ يَزِيدَ فِيهَا وَيَعْرِفَ عَنْهَا»

کسی که دنیا را شناخت، هر او را است آن را ترک گوید و از آن فارغ شود
چون نیامی آن را شناسد کسی،
نزد که برگشت بپوشد بی
کند گوشه عزلت و اختیار ۹۸۲
نگردد در سیر جهان بخت

«يَتَّبِعِي لِمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ أَنْ يَلِيزَ الْفَنَاءَ وَالْعَفَا»

کسی که خود را شناخت، شایسته است که لازم قناعت پاك دانی باشد
چو کس نفس خود را شناسد در،
نباشد ز تهذیب آن هیچ است ۹۸۳
ز پائی و غمت نگر «جدا»
کند دوری از هر چه بد و ناروا

«يَتَّبِعِي لِمَنْ عَرَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْ لَا يَخْلُو قَلْبُهُ مِنْ رَجَائِهِ وَخَوْفِهِ»

کسی که خداوند پاک را شناخت، نباید دلش را از امید و بیم او خالی بگذارد
کسی که او را شناسد خداوند خویش،
بهر جا بود یاد او، همه پیش،
دلش نیست خالی ز خوف و رجاء ۹۸۴
ندارد بجز ذات حق کمتجی

«يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ الْأَشْرَارَ أَنْ يَحْذَرَهُمْ»

کسی که اشرار را می‌شناسد، نزادوار است از آنان کنار و
چو اشرار را کس شناسد، نترس
که اندر پی نیاید مردان و
زناهل و ناکس کند اجتناب. ۹۸۵
که دنیا و دنیاش نگرود خراب.

«يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ دَارَ الْفَنَاءِ أَنْ يَجْعَلَ لِلدَّائِرِ الْبَقَاءِ»

کسی که دنیای فانی را شناخت، شایسته است که برای سرای باقی بگوشد
کسی کاو جهان را شناسد در،
بنازد بدول ز روز نخست
رود در پرتو شمع آخرت. ۹۸۶
که فکر داندیشه ماقب

«يَنْبَغِي أَنْ يُهَانَ مِنْهُمْ مَوَدَّةُ الْحَقِيقِ»

کسی که دوستی ابلمان را نیست بشمارد، نزادوار خواری است
چو با ابلمان کس شود، نمیشین،
تو او را بحشم بزرگی مبین
سزدگر شود خوار و در مانده اُ. ۹۸۷
ززد همه دوستان رانده اُ

«يَحْتَاجُ الْإِسْلَامُ إِلَى الْإِيمَانِ يَحْتَاجُ الْإِيمَانَ إِلَى الْإِيْقَانِ يَحْتَاجُ الْعِلْمَ إِلَى الْعَمَلِ»

اسلام بایمان و ایمان یقین و مسلم عمل نیاز دارد

بایمان، برادر یقین شایسته علم و بدینش، عمل بایدت
بایمان، نیاز است اسلام ۹۸۸ تو بردار جان من این گام را

«يَحْتَاجُ الْإِيمَانُ إِلَى الْإِحْلَاصِ»

ایمان بنیت و عمل پاک و خالص نیازمند است

ز اخلاص، ایمان پذیر و کامل بود نیت پاک، دین را جلال
با کبریا اخلاص، طلب وجود ۹۸۹ طهارت و اندر رکوع و سجود

«بَطْلُكَ رِزْقَكَ أَشَدُّ مِنْ طَلَبِكَ لَهُ فَأَجَلُ فِي طَلَبِهِ»

روزی تو بیش از آنکه تو آن را میجویی، جوایب تو است، پس طلبش از فراوان
کمترش که کسب روزی تلاش کمی اندر این راه آهسته باش
بود از تو روزی شتابنده ۹۹۰ رسد رزق مقوم بی درد

«كَيْسِرُ الطَّمَعِ يُفْسِدُ كَثِيرَ الْوَرَعِ»

انك از مندی بسیاری از پارسائی را زمین می‌برد
 کند عاقبت انک کی حصه من آن، در شکار بی برودی تو باز
 رود ز بد بسیار از آن بیاً ۹۹۱ تو را هیچکدام از مندی بیاً

«كَيْسِرُ الْعَطَاءِ خَيْرٌ مِنَ الْغَلَلِ بِالْإِعْنَادِ»

چیرگی بخشیدن بهتر از بهانه جونی و هذر آوردن می‌دادن است
 عطای تو را انک است ای کریم، نباشد از این ره ترا ترس میم
 ز پوزش نکوتر بود بذل کم ۹۹۲ مران سائی را چو داری دما

«بَسْتُمْرُ الْعَفْوِ بِالْأَفْرَارِ أَكْثَرُ مِمَّا بَسْتُمْرُ بِالْإِعْنَادِ»

نیج کدشت از گناه با اقرار بهتر از نیجه عفو با پوزش خواهی است
 ترا که مذات بود از گناه، چو خواهی که با پوزش آئی برآه
 ز پوزش بود بهتر اقرار تو ۹۹۳ گناه دگر باشد، انکار تو

«يُمْتَحَنُ الْمُؤْمِنُ بِالْبَلَاءِ كَمَا يُمْتَحَنُ بِالنَّارِ الْحِلَاءُ»

بناظریکه زر خالص با آتش امتحان میشود مؤمن هم بوسیله گرفتاری آزمایش میگردد.
 شود مؤمن اندر بلا امتحان بد انسان که کرد و طلا امتحان
 چه خوش باشد، ار چون بد چو ۹۹۲ نکرود در این امتحان خوار و را

«يَنْفَاضِلُ النَّاسُ بِالْعُلُومِ وَالْعُقُولِ لَا بِالْأَمْوَالِ الْأَصُولِ»

مردم بوسیله دانش و خرد بر هم تری میابند نه بواسطه دارائے واصل و نسب
 بزرگی عقل است و علم است و را گرامی تر است گفته بد پارسی
 چه نازی بنال باصل و نسب، ۹۹۵ ترانیت گرامی ای از ادب

«يَجْرِي الْقَضَاءُ بِالْمَقَادِيرِ عَلَى خِلَافِ الْأَخْيَارِ وَالنَّجْمِ»

خواست خدا بوسیله تقدرات برخلاف اختیار و چاره اندیشی انسان جاری میگردد
 نباشد گیر از قضایا و قدر فراوان رسد بنده را بخیر
 بخردی تدبیه از آن را ۹۹۶ گناه است خشم از رضای خدا

«يُفْسِدُ الطَّمَعُ الْوَرَعَ وَالْغُبُورُ النَّفْوَی»

آزمندی پارسائی و کنه‌کاری چینه‌کاری را زمین می‌برد

شود فاسد از آزمندی ورع می‌کشد تو خود را بدام طمع
بود آفت زهد و تقوی کینه‌ها ۹۹۷ گمن نامه خوشتن را سیاه

«يَبْلُغُ الصَّادِقُ بِصِدْقِهِ مَا لَا يَبْلُغُهُ الْكَاذِبُ بِأَخْبَائِهِ»

راست‌گو با صداقت خودش به آن چیزی می‌رسد که دروغ‌گو با حیل‌اش بدان دست نیابد
بدانجا که کاذب نخواهد رسید، ۹۹۸ بتدبیر و تزویر و کبرش نرسد
بدان می‌رسد صادق از راستی چه حاجت بکذب و کم‌وکاستی

«يُنْبِئُ عَنْ عَقْلِ كُلِّ امْرَأَةٍ لِسَانُهَا وَبَدَلُ عَلَى فَضْلِهِ بَيَانُهُ»

زبان هر کس از خرد او خبر می‌دهد و بیان‌ش دلیل بر سینه‌ان‌دانش می‌باشد
زبان‌ت ز عقل‌ت حکایت کند بیانت ز عقل‌ت روایت کند
تو را نیست که عقل و فضل و ادب، ۹۹۹ ز گفت‌ت ز بهیوده بر بند لب

« وَفُورُ الْأَمْوَالِ بِإِنْقَاصِ الْأَعْرَاضِ لَكُمْ »

زیادی دارائی با کاستن از آبرو نامی است
چو کس را فسادان شود سیم وزر، شود کنت و ثروتش شیر،
ببغضان گراید کرش آبرو، بی ناکس است آن نگویند خ

« يَصْنَعُ الْعَاقِلُ خِيَالَ وَ يَصْنَعُ الْغَافِلُ »

نی از خردمند بردباری و نیم دیگرش تغافل (خود را بخیبری ندان است)
خردمند را شیوه باشد دو کار در اهست این همه دائم شعا
تغافل کنند نیم و نیم دیگر، بصبه و تحمل برد او سبر

« بِمَنْحِ الْحَبْلِ بِفَعْلِهِ لَا بِقَوْلِهِ »

انسان بکردارش از مایش شود بجشارش
شود از مایش بکردار، مرد شناسا شود بپلوان در نبرد
عمل اگر نباشد، ز گفتن چو چو آتش فیه ز می بغرض نیست

پایان کتاب عرض سپاس

بر گاه یزدان تیا سپاس	پاسی فسر و تر ز مد قیاس
«سپاسی ز دامن گل پاکتر»	ز آدای میل طرب کتر»
که تو نیستی حق مرا شد رفیق	که گاهی ز غم چند داین طریق
مگزیم گل تازه زین بوستان	برم از غنای دیر دوستان
مسلمه کنم ز آن شام خرد	ز غم سگدای نو، بنام خرد
ادب را دهم زیب و فرما هنر	شود رفعت ایمن تر، این اثر
و گرگون کنم راه و رسم کهن	روان گویم از قول مولی سخن
بتیغ بهمن ریخت چای،	مگزیم ز گفت را دمن، هزار
مرا غمم که دید آن گاه بنم.	کزین گفته مرا در آرم بنم
پیشش ماه آماده شد نظم و اثر	بزد سر با فلک، این سده قصر
چو هر آمد و سال شد شصت پنج	رسیدم پس پنج، آنکه گنج
نوشتش بخط خود، امیدوار»	که پشت و پناش بود که گاه
هم «عبدالرضا، ی هنر سدن،	بمان خوب و فرزانه فرزندن،
نوشت آنچه بر فضل و پیا چو	دیدن کار سی فسر و ان بود
پس «صالحی، پنج از نوشت	خدایش دهد جای از نوشت

«دانی» بخواند این کتاب شرف

تجربینِ او بی عجب کرد

«دوچ کاشته» بشهراراک،

فرستم نمودی از آن نوحه

چون این کتاب شد س تمام،

که دو چاپ آن او کند یاری

بود استاد سخن، «دوچ»

هم او «دو فرشته» را برگزید

عموزاده من، «دوچ»

بتولن داین روپے کار بُد

مرا یوری کرد لطف علی

الحق امان پاک،

بجی محمد گرامی رسول

بخدمت گزاران دین وطن،

بکس که سہی این کار داشت،

حاکم تو پادشاه عظیم

داین فن نباشد مراد از او

دو احبہ، نزد این پاک بُد

که چون من بود اہل این آب و خاک،

دو ہر دو پادشاهش بخش خدا

برفتم سوی «دوچ» با سلام

نماید داین بارہ ہمس داوری

بدو راست و کتر، ز کتب دینی

براین ہر دو از من سپاسی نثر

کہ باشد در آثار او حاتی،

چو بخت من، او نیز سیدار بُد

گر نعم سخنا، بدین سان سبلی

بہ «خیر النساء» خستہ ناک،

زہ مجدی کن این رو خدا قبول

بدین را مردان و یاران من،

بہر کس کہ پائی داین داشت،

مرادہ امان از خدا بحیم



